آیت الله العظمی مکارم شیرازی

جلوه حق

بحثی پیرامون

«صوفیگری» در گذشته و حال

مقدمه و پاورقی از: داوود الهامی

بسم الله الرحمن الرحیم

جلوه حق: بحثی پیرامون صوفیگری در گذشته و حال

نویسنده:

ناصرمکارم شیرازی

ناشر چاپی:

علی بن ابی طالب (علیه السلام)

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

جلوه حق: بحثی پیرامون صوفیگری در گذشته و حال

مشخصات کتاب

سرشناسه : مکارم شیرازی، ناصر، - ۱۳۰۵

عنوان و نام پدیدآور : جلوه حق: بحثی پیرامون صوفیگری در گذشته و حال/ تالیف مکارم شیرازی؛ مقدمه و پاورقی از داود الهامی

وضعیت ویراست : (ویرایش)۲

مشخصات نشر : قم: مدرسه الامام علی‌بن ابی‌طالب(ع)، ۱۳۸۱.

مشخصات ظاهری : ص ۲۰۸

شابک : ۹۶۴-۶۶۳۲-۸۳-۰۱۸۵۰۰ریال ؛ ۹۶۴-۶۶۳۲-۸۳-۰۱۸۵۰۰ریال

وضعیت فهرست نویسی : فهرستنویسی قبلی

یادداشت : چاپ قبلی: هدف؛ ۱۳۷۳

یادداشت : کتابنامه به‌صورت زیرنویس

عنوان دیگر : بحثی پیرامون در صوفیگری، در گذشته و حال

موضوع : تصوف -- دفاعیه‌ها و ردیه‌ها

موضوع : تصوف -- منشاآ

موضوع : تصوف -- تاریخ

شناسه افزوده : الهامی، داود، ۱۳۱۶ - ، مقدمه‌نویس

رده بندی کنگره : BP۲۹۵/۲/م۷ج۸ ۱۳۸۱

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۸۶

شماره کتابشناسی ملی : م۸۱-۱۳۶۵۵

ص: ۱

اشاره

ص: ۲

ص: ۳

ص: ۴

ص: ۵

ص: ۶

ص: ۷

پیشگفتار

انسان وقتی آثار صوفیه را ورق می‌زند و با تأمل و کنجکاوی در نوشته‌های آنان تأمل می‌نماید به دو نوع مطلب بر می‌خورد:

۱- مطالبی ساده و در خور مطالعه و احیاناً سودمند که از مذاهب وادیان مختلف و اندیشه‌های گوناگون گرفته‌اند؛ و در این راه، نظرشان تنها محدود به اسلام نبوده، بلکه از آئین «مسیح» و «بودا» و «خسروانی» و «زرتشت» و «مانی» و «مزدک» و اندیشه‌های «افلاطون» و «فلوطین» و دیگران اقتباس کرده و از ترکیب آنها مسلکی به عنوان «تصوف» ساخته‌اند؛ زیرا به قول بعضیها: «صوفیان پخته و وارسته معتقداند که هر یک از مذاهب و مسالک دارای جزئی از حقیقت است ولو آن حقیقت به مقدار بسیار کمی باشد. نتیجه چنین عقیده‌ای این است که صوفی روشن ضمیر غیر متعصب حاضر است آن حقایق را در هر جا و نزد هر فرقه‌ای ببیند اخذ کند و التقاط نماید»(۱) و از این راه، کوشیده‌اند با سخت‌گیریهای همه مذاهب و مرام‌ها مقابله و مخالفت کنند.

۲- مطالبی که نادرست و نابخردانه و خرافات آشکار است. و در این باب نوشته‌های صوفیها به درجه‌ای مشوش و درهم است که گاه به خوابهای پریشانی بیشتر شباهت دارد و ادعاهای عجیب و غریب که انسان سخت در تعجب فرو می‌رود.

از این گونه است «معراج نامه با یزید بسطامی»(۲) و شطحیات حلاج و الهام

۱- تاریخ تصوف، صفحه ۷ و ۸.

۲- تذکرة الاولیاء جلد ۱ صفحه ۶- / ۱۷۲

ص: ۸

وارد بر جنید(۱) و الهام وارد بر ابوالحسن فرقانی (۲) همچنین حکایات گوناگون بسیار در مثنوی مولوی، الهام آمدن به شیخ اعظم ... (نقد العلم و العلماء/ ۳۱۰) همچنین دعاوی شگفت ابن عربی و از همه عجیب‌تر کرامات شیخ احمد جامی است که «محمد عزنوی» در کتاب «مقامات ژنده بیل» در حدود ۴۰۰ کرامت و خارق عادت بر شیخ احمد بر شمرده که می‌توان شاهکاری از هذیانش گفت.

بالاخره تعلیمات مذکور با قرآن و حدیث و سیره پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و امامان معصوم علیهم السلام و یاران آنها سازکار نیست؛ و آنچه خلافکاری صوفیان را بزرگتر گردانیده، آن است که دستبردهایی در اسلام کرده و گویا خواسته‌اند تا بتوانند به اسلام رنگ صوفیگری بزنند و به جای آنکه خود پیرو اسلام باشند، اسلام را پیرو خود سازند. اگر کسی بخواهد خلافهای صوفیان را تنها در این زمینه بنویسد کتاب بزرگی خواهد بود. این است که پشوایان دین که حافظان دین و نگهبانان اعتقاد و ایمان مردم هستند با بدعت صوفیگری مبارزه کرده‌اند، و شیعیان و پیروان خود را از پیروی صوفیان بر حذر داشته‌اند.

برای پی بردن به ماهیت صوفیه کافی است روایاتی را که از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه اطهار علیهم السلام وارد شده است ملاحظه کنیم، صاحب وسائل الشیعه مرحوم شیخ حرّ عاملی (۱۱۰۴ ه) در کتاب «الاثنی عشریه» دهها روایت در مذمّت صوفیه نقل کرده است.

همچمنین علماء و فقهای بزرگ شیعه که مرزداران ایمان و اعتقاد مردم می‌باشند با این بدعت آشکار در طول تاریخ به مبارزه برخاسته با نوشتن کتابها و رساله‌ها عقاید انحرافی آنان را نقد کرده‌اند. از جمله کتابهایی که در نقد عقاید صوفیه به قلم روز نوشته شده، کتاب کم حجم و پر فایده «جلوه حق» به قلم استاد ما و استاد

۱- همان مدرک جلد ۲، صفحه ۱۳

۲- همان مدرک، جلد ۲، صفحه ۲۱۲

ص: ۹

بزرگ حوزه و زعیم عالیقدر شیعه حضرت آیت الله العظمی مکارم شیرازی است. این کتاب را استاد گرچه حدود ۴۰ سال پیش در دوران جوانی نوشته و ظاهراً اولین اثر چاپی اواست؛ ولی در نوع خود کتاب بسیار ارزشمند و مفید و «مؤثر می‌باشد؛ و در این اواخر در آن تجدید نظر کرده و تغییرات و اصلاحات فراوانی در آن کردند و بر ارزش آن افزودند.

این کتاب که مدت‌ها است نایاب شده بود به در خواست علاقه‌مندان هم اکنون به زیور طبع آراسته می‌گردد و این چاپ نسبت به چاپهای قبلی مزایایی دارد که از جمله: افزودن یک مقاله مفصل زیر عنوان «عرفان اسلامی و عرفان التقاطی» توسط خود استاد بر اصل کتاب است. و دیگر مقدمه و مقاله‌ای به نام «پیدایش تصوف در جامعه اسلامی» و پاورقی‌هائی است که توسط نگارنده این سطور بر این چاپ افزوده شده است.

لازم به یادآوری است منظور ما این است کسانی که میل دارند با یک مطالعه کوتاه، اطلاعات قابل توجهی از طرز فکر و عقاید صوفیه به دست آورند، گمشده خود را در این کتاب به دست آورده، درباره آنها به قضاوت بنشینند. امید است این خدمت ناچیز مقبول درگاه حضرت احدیت و موجب خشنودی حضرت ولی عصر امام زمان (روحی له الفداء) باشد و باعث بیداری و آگاهی همگان مخصوصاً نسل جوان و تحصیل کرده گردد.

انّه ولیُ التّوفیق

قم- حوزه علمیّه- داود الهامی

۲۱/ ۴/ ۷۳

ص: ۱۰

ص: ۱۱

مقدمه چاپ جدید

هشدار به جوانان

حدود چهل و چند سال پیش که بخش اوّل این کتاب را که نخستین اثر حقیر بود نوشتم جنب و جوش صوفیان در بعضی از شهرها بسیار زیاد بود؛ و حکومت آن زمان نه تنها آنها را آزاد گذارده بود؛ بلکه گاهی رجال دولت خودشان دست در کار ساختن خانقاه داشتند و اهل خرقه و در سلک درویشان بودند!

دلیل آن هم روشن بود، آنها مذهبی را می‌خواستند که به «سیر درون» بپردازد و کار به «بیرون» نداشته باشد، در سیاست دخالت نکند؛ و اصولًا سر از سیاست بیرون نیاورد؛ از «ناسوت» بگریزد و به «لاهوت» و «جبروت» پناه برد.

علاوه بر دین، از روحانیون بکلّی جدا باشد تا خطری را که همیشه از محور بودن علما در جامعه احساس می‌کردند پیش نیاید و کابوس بزرگی که سرانجام دامانشان را گرفت، رخ ندهد.

آن زمان با تمام تلخی‌هایش گذشت؛ باز امروز می‌بینیم دستهایی از خارج و داخل درست به همان ادّله، در ترویج صوفیگری می‌کوشند؛ حتی کار به جایی رسیده که در بعضی از دانشگاهها، از سوی بعضی از اساتید تقویت می‌شوند!

و این کار دو دلیل دارد: نخست اینکه گروهی که با حکومت روحانیت مخالفند ولی مخالفت با اصل دین و مذهب را غیر ممکن می‌بینند به صوفیگری روی می‌آورند که رنگ و لعابی از مذهب دارد و درست در نقطه مقابل روحانیت و مذهب است.

ص: ۱۲

دیگر اینکه مذهبی می‌خواهند که با همه چیز بسازد، نجات را فقط در صفای دل بداند و بس!

و در انجام تکالیف اسلامی سختگیر نباشد و راه را برای ارتکاب بسیاری از اعمال باز بگذارد، اینها پوست است نه مغز!

اینها همه در صوفیگری پیدا می‌شود، چیزی که بوی اسلام می‌دهد، اما اسلام نیست! و برای ضربه زدن به اسلام ابزار خوبی است.

با مطالعه این کتاب که در آن تجدید نظر فراوان شده و مطالب بسیاری بر آن افزوده شده است، به خوبی پی به اهمیت این «کانون خطر» خواهید برد، هر چند هوشیاری عمومی تا حد زیادی-/ بحمدالله-/ از این خطر کاسته است.

در این کتاب به عجایبی از حالات و افکار و عقاید صوفیان، برخورد می‌کنید که شاید باور کردن آنها برای شما مشکل باشد، ولی مسأله باز از این هم فراتر است که ما برای رعایت اختصار از ذکر همه آنها صرف نظر کردیم.

***

در اینجا یادآوری دو نکته لازم است:

۱-/ بعضی از ناآگاهان، یا دشمنان آگاه به شگردی دست زده و از پاره‌ای از تغبیرات امام راحل (قدّس اللّه نفسه الزّکیّه) و نکات عرفانی ایشان در نظم و نثر، سوء استفاده می‌کنند؛ در حالی که آن مرد بزرگ یک «عارف بزرگ اسلامی» بود و افکار بلندش از افکار «عرفان التقاطی» هزاران فرسنگ فاصله داشت. او از عرفان ادعیه امیرمؤمنان علی علیه السلام و دعای عرفه امام حسین علیه السلام و صحیفه سجادیه و زیارت شعبانیه ائمّه هدی علیهم السلام سیراب شده، و از کوثر آیات قرآن نوشیده بود؛ ولی التقاطیها از جوکیان هند، و تفاله‌های رهبانیت راهبان!

او از خطر فرقه گرایی تصوف کاملًا آگاه بود و از آنان اظهار تنفّر می‌کرد، و بسیار از خانقاهها که مرکز این گروه بود بعد از انقلاب شکوهمند اسلامی، به

ص: ۱۳

عنوان مراکز استعمار بسته شد؛ و جلو فعالیتهای تخریبی آنها در عصر ایشان گرفته شد. (جزاه اللّه عن الاسلام خیرالجزاء) و اگر گاهی سخنی درباره بعضی از مشایخ فرمود، نظر به یک بُعد از وجود و معلومات آنها داشت، نه همه ابعاد.

***

۲-/ مسائلی در این کتاب می‌خوانید که درباره ریشه‌های تصوف و صوفیگری است و درباره همه کسانی که به تصوف گرایش دارند صادق نیست؛ زیرا چه بسا جوانان پاکدامن و با ایمانی فریب آنها را خورده و در دام آنها گرفتار شده‌اند و گناهشان، نگاه به ظاهر و غفلت کردن از باطن است، ما آنها را از زیاد نکوهش نمی‌کنیم و بلکه برای نجاتشان دعا می‌کنیم.

من مطمئن هستم آنها هر گاه بدون تعصب این کتاب را مطالعه کنند تحوّل خواهند یافت.

اللهم اهدنا الی سواء السبیل

مرداد ماه ۱۳۷۳

ص: ۱۴

ص: ۱۵

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

روش ما:

یکی از عیبهای بزرگ کتابهایی که در پاسخ دور افتادگان و فرق منحرف نوشته می‌شود، این است که نویسندگان آنها غالباً تحت تأثیر احساسات مذهبی واقع شده، و از حدود بحث‌های علمی و منطقی خارج می‌شوند، و در وادی تعصبات خشک و غیر علمی قدم می گذارند.

لذا بعضی از این کتابها بیش از آنچه جنبه «راهنمایی و هدایت» دارد، جنبه «انتقام و کینه توزی» را دارا است و به همین دلیل کمتر اثر عمیقی از خود می‌گذارد، و با کمال تأسف باید اعتراف کرد که قسمت قابل توجّهی از کتابهایی که در این قسمتها نوشته می‌شود کم و بیش از این نقطه ضعف خالی نیست.(۱)

بدیهی است این طرز نویسندگی علاوه بر این که گمراهان را هدایت و راهنمایی نمی‌کند موجب تحریک جنبه‌های منفی آنها شده و شاید آنها را متصلب‌تر و عصبانی‌تر هم می‌کند!

بنابراین لازم است نویسندگان این کتابها، تمام حملات و بدگوئیهای ناروای مخالفین را (به خاطر هدایت آنها) تحمّل کرده و بدون تعصب و عصبانیت، بلکه با دلسوزی و حسن نیت، به تشریح نقاط ضعف و اشتباه طرف بپردازند.

۱- از این بدتر، بعضی از نویسندگان از مرز ادب خارج شده، تعبیرات زننده و کلمات رکیک بکار برده‌اند.

ص: ۱۶

همچنین نویسندگان این کتابها باید هیچ مطلبی را بدون مدرکی که برای افراد بی طرف قابل اعتماد باشد ذکر نکنند؛ و عقاید مخالفین خود را حتی الامکان از کتابهای خود آنها نقل کنند، به علاوه باید هرگز تنها به قاضی نروند بلکه همیشه فکر کنند که دسته‌ای از مخالفین سر سخت جلو روی آنها نشسته و نوشته‌های آنها را کنترل و نقّادی می‌کنند. البته انکار نمی‌توان کرد در برابر بعضی معاندین جز بحثهای کوبنده ثمر بخش نیست! ولی این امر جنبه استثنائی دارد.

اگر تمام این نکات در این گونه نوشته‌ها رعایت شود مطمئناً خیلی مؤثرتر خواهد افتاد. «نگارنده» سعی کرده است که این کتاب را که به منظور «راهنمایی صوفیه» است طبق همین نظر بنگارد، امید است موفقیت حاصل کرده باشد.

این کتاب نخستین بار در حدود ۳۴ سال پیش نگاشته و منتشر شد و اکنون با تجدید نظرهای فروان انتشار می‌یابد. این کتاب علاوه بر اینکه راهنمای خوبی برای «شناخت طرق مختلف صوفیه» است، اطلاعات قابل توجهی برای کسانی که می‌خواهند با یک مطالعه کوتاه به اصول عقاید و افکار آنها آشنا گردند در بردارد.

ص: ۱۷

عرفان اسلامی و عرفان التقاطی

[عرفان اسلامی و عرفان التقاطی

اشاره

سخن را از «عرفان» شروع می کنیم:

روح «عرفان»، تلاش و کوششی است برای معرفهٔ اللّه از طریق سیر درون، و شهود باطنی، و جلوه‌های معنوی و روحانی، با استفاده از تهذیب نفس و زهد و پرورش فضائل اخلاقی.

انسان همیشه آرزو داشته است غیر از راه استدلال و فلسفه و کلام، راه دیگری به سوی معرفهٔ اللّه بگشاید، و از طریقی نزدیکتر، و شاید مطمئن‌تر و آرام بخش‌تر به معبود و معشوق حقیقی خود نزدیک و نزدیک‌تر شود.

جمال و جلال او را ببیند.

در اوصاف او غرق شود.

به او دل ببندد و عشق بورزد.

و هر چه غیر او است پیش پای او قربانی کند.

این حقیت تقریباً در اعماق جان همه انسانها وجود دارد، منتها در بعضی بسیار کم رنگ و تقریباً فراموش شده، و در بعضی بسیار پررنگ و داغ و آتشین.

امّا انسان برای پیمودن این راه همیشه طریق صحیح را انتخاب نکرده است، گاهی آنچنان در بیراهه‌ها سرگردان مانده و گرفتار دام شیاطین مختلف شده که درست در جهت ضدّ این مقصود قرار گرفته است.

ص: ۱۸

برای رسیدن به این هدف بزرگ سه راه وجود دارد:

۱-/ راه وحی، راهی که انبیاء و پیامبران الهی و خلفای معصوم آنها پیشنهاد می‌کردند؛ راهی که دلیل و مرشد و راهنمایش آنها بودند.

۲-/ راه غیر معصومین علیهم السلام، راه ارباب ریاضت، و جمعی از فلاسفه اشراق و مانند آنها، که بدون استفاده از اشعه وحی در این مسیر پر خطر به راه افتاده‌اند، و بی همراهی خضر راه ظلمات را پیش گرفته‌اند، و در بیراهه‌ها سرگردان مانده‌اند و گاه چنین می‌پنداشتند که به مقصد و مقود رسیده‌اند و چنان از پیروزی خود سرمست می‌شدند که می گفتند:

آن را که پیر دیر به ماهی کند تمام‌درسی هزار سال ارسطو نمی‌کند!

۳-/ راه تصوف، که راهی است «التقاطی»، بخشی ار از تعلیمات انبیاء علیهم السلام گرفته و بخشی را از ارباب ریاضت، و با دخل و تصرفهایی که هر گروه با ذوقیات و سلیقه‌های شخصی در آن کرده‌اند، فرقه‌های زیادی را به وجود آورده که تعداد آنها از حدّ و حساب می گذرد.

و هدف این است ه در این بحث کوتاه و فشرده به بررسی این عرفان التقاطی پرداخته، و مشکلات کار آنها را در این مسیری که در پیش گرفته‌اند، مورد بررسی قرار دهیم.

۱- تصوف در گذشته و امروز

از گرایشهایی که کمتر محیطی از آن برکنار مانده، گرایشهای مربوط به تصوف یا شبه آن است که در هر جا اقلیتی را به خود جذب کرده، منتها ممکن است همه جا به این نام نباشد.

تاریخ نشان می‌دهد که این گرایش خاص، حتی قبل از اسلام در یونان و هند و کشورهای مختلف اروپا و آسیا وجود داشته، طریقه کَلبیین در یونان قدیم یکنوع روش صوفیانه بوده، و گرایشهای مرتاضان هند و رهبانان مسیحی نیز آب و رنگ

ص: ۱۹

تصوف دارد. در قرن اول اسلام اثری از گرایشهای صوفیگری در محیط اسلامی دیده نمی‌شود؛ ولی از قرن دوم که اسلام گسترش زیادی پیدا کرد و به دنبال آن علوم و تمدنهای بیگانه از طریق ترجمه به محیطهای اسلامی راه یافت، مترجمین که خود دارای گرایشهای خاصی بودند در انتقال تصوف به محیطهای اسلامی سهم فراوانی داشتند.

اصولًا در این قرن (قرن دوّم هجری) و آغاز قرن سوم که «بنی عباس» سخت بر نشر علوم دیگران، و ترجمه آنها به زبان عربی تلاش می‌کردند، بازار مذاهب و فرقه‌های گوناگون رونق گرفت و از جمله، مسلک تصوف تدریجاً در میان مسلمین نفوذ پیدا کرد. می‌گویند اوّلین کسی که بذر این مسلک را در سرزمین اسلام پاشید ابو هاشم کوفی بود(۱) و در بعضی از روایات آمده است: «هُو الّذی ابتدَعَ مَذْهَبًا یُقال لَهُ التّصَوّف وَ جَعَلَهُ مقرّاً لِعَقیدَتِهِ ؛ «او همان کسی است که مذهبی به نام تصوّف بدعت نهاد و آن را قرارگاه عقیده خود ساخت».(۲)

از شواهد این موضوع این است: احادیثی که در ذّم صوفیه و انتقاد از روش آنان وارد شده نوعاً از امام صادق علیه السلام به بعد است که مرحوم علامه مجلسی در بحارالانوار قسمت زیادی از آن را جمع‌آوری کرده است.(۳)

مورّخان می‌گویند قبل از زمان مذکور اسم و رسمی از تصوف و صوفیگری در میان مسلمین نبود، و اگر احیانا لفظ صوفی در بعضی از کلمات پیشینیان دیده شود دلیل بر وجود این مسلک در قرن اول نمی‌شود چون عرب این لفظ (صوفی) را بر شخص پشمینه پوش اطلاق می‌کنند.

۱- جاحظ، البیان و التبیین، جلد ۱، صفحه ۲۳۲، چاپ مصر.

۲- سفینهٔ‌البحار، جلد ۲، صفحه ۵۷

۳- به جلد ۱۱ و ۱۵ و ۱۷ بحارالانوار مراجعه شود. مرحوم محدّث قمی بسیاری از این احادیث را در جلد دوّم« سفینهٔ‌البحار» در مادّه« صوف» آورده است

ص: ۲۰

فی المصل از حسن بصری نقل کرده‌اند که گفت: «رَأیتُ صَوْفِیّاً فِی الطَّوافِ وَ اعطَیتُهُ شَیئاً فَلَمْ یَاخُذَه : «پشمینه پوشی را در طواف دیدم و چیزی به او دادم و نگرفت».

پیدا است که منظور او پشمینه پوش فقیری بوده (به قرینه کمک کردن به او).

بعضی مدّعی هستند که لفظ صوفی در عصر امیرمؤمنان علی علیه السلام نیز متداول بوده و بر زُهّاد و عباد اطلاق می‌شده است، و شاید تنها مدرکی که برای این استنباط ذکر کرده‌اند روایتی است که در کتاب «عوالی اللئالی»(۱) از آن حضرت نقل شده است که فرموده است لفظ صوفی مرکب از سه حرف است (ص، و، ف).

«صاد» بر سه پایه قرار داد صدق و صبر و صفا «واو» نیز به سه پایه است ود ورد و وفا «فا» هم بر سه پایه قرار دارد فرد فقر و فنا.

کسی که این معانی در او موجود باشد صوفی است «والا الکلب الکوفی افضل من الف صوفی !

ولی می‌دانیم کتاب «عوالی اللئالی» از کتب معتبر نیست و نویسنده آن نیز از بعضی جهات متّهم است که احادیث صحیح و ضعیف را به هم آمیخته است. به هر حال همانگونه که قبلًا نیز اشاره شد تصوف شعبه‌های بسیار زیادی پیدا کرده و با از میان رفتن یکی از اقطاب و سر سلسله‌های آنها، گاه چند نفر خود را به جانشینی او معرفی می‌کنند و از یک سلسله چندین سلسله متولد می‌شود.

هم اکنون فرقه‌های متعددی از «صوفیه» در مصر و عراق و شام و ایران و سایر ممالک اسلامی وجود دارد که با یکدیگر در تعارض و جنگ و پیکاراند و باید توجّه اشت که تصوف در میان اهل سنت گسترش زیادتری دارد.

بلکه می‌توان گفت تقریباً تمام مشایخ معروف تصوف مانند «بایزید

۱- غوالی اللئالی نیز خوانده شده،(الذریعهٔ، جلد ۱۶، صفحه ۷۱)

ص: ۲۱

بسطامیها»، «نید بغدادیها»، «شیخ عطارها» و ... همه از میان اهل سنت برخاسته‌اند، و حتی جالب اینکه مشایخ فرق صوفیه موجود در شیعه نیز غالباً به مشایخ اهل سنت منتهی می‌شوند!

یکی از عوامل مهم تشعب زیاد در سلسله‌های آنان این است که معیار روشنی برای شناخت «قطب سلسله»، و «پیر» و «مرشد»، و «دلیل راه» ارائه نمی‌دهند. فی المثل یکی از معیارهای مهم آنها «مکاشفه» است و خواب و رویا را نوعی مکاشفه می‌دانند، بسیاری از آنها برای شناخت قطب و مرشد خویش پناه به خواب و رؤیا می‌برند و می گویند باید در عالم مکاشفه (خواب) رهبری ما به ما معرفی شود!

و پیدا است که نتیجه چنین معیار سنجشی چه خواهد بود!

در قرن اول هجری بر اثر عواملی که از توسعه جامعه اسلامی به وجود آمد گرایش به «زهد» فراوان شد؛ و گروهی از زهاد معروف اسلام در این عصر ظاهر شدند ولی هیچ اثر از پدیده تصوّف‌در این گرایش نبود. (دقت کنید!)

و به گفته مؤلف «تاریخ تصوف»:

در آثار و کلمات زهّاد و نسّاك این عهد، به جز آنچه گفته شد (گرایش به زهد بر اثر ظلم و فساد دستگاه اموی) چیز دیگری دیده نمی‌شود، نه از عشق و محبت که در قرون بعد مدار صحبت صوفیانه است، اثری می‌بینیم و نه از افکار وحدت وجودی، نه از فنا و بقاء سخنی هست، و نه از صحو و سکر و امثال آن از قبیل قبض و بسط و وقت و حال و وجد و جمع و تفرقه و ذوق و محو و اثبات و تجلّی و محاضره و مکاشفه و لوائح و طالع و تمکین و غیر ذلك.

ابوالفرج بن الجوزی می گوید: اسم صوفی اندکی قبل از ۲۰۰ هجری پیدا

ص: ۲۲

شد (و شهرت یافت).(۱)

... جنید بغدادی می گوید: «تصوّف یعنی بیرون آمدن از هر خلق و خوی بد، و داخل شدن در هر خلق خوب ...».

آری این قوم در اول چنین بودند و بعد ابلیس آنها را فریفته، هر روز تلبیس تازه‌ای برای آنها پیش آورد، و در هر قرنی این تلبیس‌ها بیشتر شد، اصل تلبیس ابلیس این بود که صوفیه را از علم بازداشت، و به آنها گفت مقصود اصلی عمل است.

و چون چرغ علم نزد آنها خاموش شد، ظلمات جهل مسلط گشت، و دچار اشتباهات گوناگون شدند.(۲)

بعضـی صوفی را مشـتق از صوف می‌داننـد به خـاطر پشـمینه پوش بودن آنها در آغاز پیـدایش و بعضـی آها را به طایفه «بنی صوفه» نسبت داده‌اند که جماعتی از عرب بودند که در زندگی روشی زاهدانه داشتند و به همین جهت صوفیه را به آنها نسبت داده‌اند.(۳)

بعضـی نیز می‌خواهند این کلمه را مشـتق از «صـفا» بدانند در حالی که واضح است کلمه صوفی از صـفا مشتق نمی‌شود (زیرا از نظر ادبی صوفی اجوف است و صفا ناقص واوی) و اگر از صفا گرفته می‌شد باید «صفائی» گفته شود نه «صوفی»!

و نیز بعضی میل دارند آن را منسوب به اصحاب «صُفَّه» بدانند که آنها جمعی زاهد و فقیر و غریب، از مهاجران اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله بودنـد که چون در مـدینه خـانه‌ای نداشـتند روی سـکوی بزرگی در کنـار مسـجد پیامبر صـلی الله علیه و آله زنـدگی می کردند. ولی این نیز یک اشتباه بزر است زیرا «صُفَّه» از ماده «سفّ» (و به اصطلاح

۱- تاریخ تصوّف، صفحه ۲۳

۲- تلبیس ابلیس، صفحه ۱۷۳

۳- سمعانی در کتاب انساب

ص: ۲۳

مضاعف است) در حالی که صوفی از ماده صوف است و ربطی با هم ندارند.

بنابراین حق این است که از همان صوف به معنی پشم گرفته شده و به خاطر پشمینه پوش بودن آنها در اوایل پیدایش است.

بعضی از «متصوفه» سعی دارند تاریخ خود را به آغاز اسلام برسانند و حتی به اصطلاح «خرقه را از علی علیه السلام بگیرند»! و سلمان و ابوذر و مقداد را از مشایخ خویش بشمرند!

ولی همانگونه که قبلًا نیز اشاره شد در تاریخ اسلام هیچ شاهدی بر وجود این ادعاها نیست؛ بلکه مدارک روشنی در دست داریم که تصوّف از قرن دوم هجری از خارج مرزهای اسلام، از اقوامی مانند هندوها و یونانیان و مسیحیان به مرزهای اسلام نفوذ کرد و با معتقدات اسلامی آمیخته شد و به شکل یک فرقه التقاطی درآمد.

تاریخ تصوّف شاهد نوسانهای زیادی است. گروهی از رجال سیاست در گذشته و حال ترجیح داده و می‌دهند(۱) که مذهب در شکل تصوّف عرضه شود به دلایل خاصی که به خواست خدا در بخصهای آینده به آن اشاره می‌شود، و لذا گاه در اثر حمایت رجال متنفذ سیاسی و یا حتی سلاطین! تصوف در بعضی از مناطق دامنه وسیعی پیدا کرده، و مردم شاهد ساختن خانقاههای بزرگ و رونق بازار اقطاب و مشایخ صوفیه بوده‌اند.

ناگفته نماند که عوامل اجتماعی نیز تأثیر فراوانی در این نوسانها داشته و کلّ این مباحث را می‌تون در کتب تاریخ تصوف مطالعه کرد.(۲)

۱- منظور قبل از انقلاب است.

۲- برای شرح بیشتر درباره پیدایش تصوّف در جامعه اسلامی و منابع مهم خارجی تصوّف، به تاریخچه تصوف در همین کتاب آمده است، مراجعه فرمائید.

ص: ۲۴

۲- تضادهای درونی ناشی از التقاط

اشاره

هر مکتب التقـاطی خواه نـاخواه گرفتـار انواعی از تضاد می‌شود و به اصـطلاح این از قبیل قضایایی است که قیاساتها معها (دلیلش با خودش می‌باشـد) زیرا طبیع التقاط، گرفتن اصول مختلف از سرچشـمه‌های ناهمگون است، فی المثل کسـی که بخواهد کمونیسم را که بر اساس ماتریالیسم بنا شده با اسلام که بر اساس خدا پرستی است بیامیزد، و به اصطالح نوعی کمونیسم اسلامی! به وجود آورد، خواه ناخواه گرفتار انواع تضادها می‌شود، چرا که ماتریالیسم نمی‌تواند با خداپرستی قرین گردد.

اگر بخواهیم تضادهائی را که تصوف با آن گرفتار شده بشـمریم سخن به درازا می‌کشد و نیاز به تألیف کتاب مفصلی ارد، در اینجا تنها به چند قسمت اساسی اشاره می‌کنیم:

اوّل-/ از کار انداختن اسـتدلالهای عقلی و کنار گذاشـتن «پای چوبین استدلالیان» و دوری از مدرسه و درس و بحث به عنوان اینکه از قیل و قال مدرسه چیزی حاصل نمی‌شود و ....

بشوی اوراق هم اگر همدرس مائی که درس عشق در دفتر نباشد!

آنها در مخالفت با علم و اسـتدلال و درس و بحث و دفتر و قلم، آنچنان راه افراط را پوئیده‌اند که بعضی رسماً با خواندن و نوشتن و کتاب و همه مظاهر علم، اعلان جنگ داده‌اند. که نمونه‌ای از سخنان عجیب سران بزرگ آنها را در اینجا می‌آوریم:

الف-/ جنید بغدادی که از مشایخ معروف تصوف است معتقد بود که خواندن و نوشتن سبب پراکندگی اندیشه صوفی است.(۱)

۱- مدرک این سخن را به طور مشروح در بحثهای آینده آورده‌ایم.

ص: ۲۵

ب-/ شیخ عطار در شرح حال بشر حافی می‌نویسد او هفت صندوق از کتب حدیث داشت همه را در زیر خاک دفن نمود.

ج-/ شبلی می‌گفت کسی را سراغ دارم که وارد صوفیه نشد مگر اینکه جمیع دارائی خود را انفاق کرد، و هفتاد صندوق کتاب (آری هفتاد صندوق کتاب) که خود نوشته و حفظ کرده، و به چندین روایت تصحیح نموده بود، در این رودخانه دجله که می‌بینید غرق کرد. (مقصود شبلی از این آدم خود او بود!)

د-/ احمد بن ابی الخواری که از بزرگان طریقت است کتب خود را به دریا ریخت و گفت: «نعم الدلیل کنت و لکن الاشتغال بالدلیل بعد الوصول محال ؛ «تو خوب دلیل و راهنمایی بودی، ولی پرداختن به دلیل و راهنما بعد از وصول به مقصد محال است»!

....

این کار و این سخن اگر چه در کتاب تاریخ تصوف به این ابی الخواری نسبت داده شده ولی بعضی دیگر نظیر آن را از ابوسعید نقل کرده‌اند که او کتابهایش را به دست خود زیر خاک دفن کرد و گفت: نعم الدلیل ....

ه-/ و نیز از ابوسعید نقل شده که گفت: «راس هذا الامر کبس المحابر و خرق الدفاتر و نسیان العلم ؛ «آغاز این برنامه برگرفتن دواتها، و پاره کردن دفترها، و فراموش کردن علم است»!

ز-/ و نیز از «ابوسعید ابوالخیر» نقل شده که گفت: چون حالت به ما روی داد دیگر از کتب و دفاتر خود راحت نمی‌یافتم، از خدا خواستم که مرا آسایش خاطری دهد! خداوند به من تفضل کرد کتابها را از خود دور ساختم! و به تلاوت قرآن مشغول شدم از فاتحه الکتاب شروع کردم می‌خواندم تا در سوره انعام به این آیه رسیدم «قل اللّه ثمّ ذرهم» اینجا کتاب را بنهادم هر چه کوشیدم که یک ایه دیگر پش روم راهی نیافتم و آن را (یعنی قرآن را) هم به گوشه‌ای گذاردم!

یکبار دیگر آنچه را در بالا آوردیم مطالعه کنید سپس ببینید آیا این گونه تعلیمات ممکن است از متن اسلام برخاسته باشد؟

ص: ۲۶

آیا قرآن که نور مبین و هادی به کل خیر و به تعبیر امیرمؤمنان علی علیه السلام در نهج‌البلاغه (بهار دلها و سرچشمه دانشها) در آن است و بهترین جلا دهنده قلب است «فیه ربیع القلب و ینابیع العلم و ما للقلب جلا غیره .

باید در مراحل سیر و سلوک کنار گذاشته شود؟

این در حالی است که حدیث معروف و متواتر ثقلین می‌گوید برای حلّ همه مشکلات به قرآن و اهل بیت علیهم السلام پناه برید آیا قرآن و علم که راه شناخت خداوند است و راهنمای طریق حق، می‌تواند منفور باشد و مانع راه سیر و سلوک الی اللّه؟

می‌دانیم در روایت معروف از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده که فرمود: «من حفظ علی امتی اربعین حدیثا ینتفعون بها فی امر دینهم بعثه اللّه یوم القیامهٔ فقیها عالما».

مطابق این روایت «هر کس چهل حدیث نافع دینی حفظ کند (خواه از طریق کتاب باشد یا نقل یا حافظه) و به امت اسلامی برساند، روز قیامت در صف فقیهان و عالمان خواهد بود»، و به همین دلیل بسیاری از علمای بزرگ برای عمل به این حدیث معروف نبوی کتابهای اربعین نوشته‌اند. اینگونه تعلیمات کجا و آن تعلمیاتی که می‌گوید باید کتابهای حدیث و غیر حدیث را در رودخانه و دریا افکند و غرق نمود و یا زیر خاک دفن کرد کجا!

اینها خود اسناد زنده‌ای است برورداتی بودن این تعلیمات و بیگانگی آن از تعلیمات اسلامی که شرح بیشتر آن در بحثهای آینده خواهد آمد.

ح جامی در «نفحات الانس» در شرح حال عین الزمان می‌نویسد: او از خلفای شیخ «فضل الدین» و بسیار فاضل و دانشمند بود؛ اوائل که عزیمت صحبت شیخ کرد به کتابخانه آمد، و از لطائف علوم عقلی و نقلی مجموعه‌ای انتخاب نمود که در سفر مونس او باشد.

می‌گوید: چون نزدیک خوارزم رسیدم شبی در خواب دیدم که شیخ می‌گفت ای گیلک! پشته را بینداز و بیا! چون بیدار شدم اندیشه کردم که پشته چیست؟ من

ص: ۲۷

از دنیا چیزی به همراه نیاورده‌ام و حتی انـدیشه آن را نکردم، شب دوّم باز همین خواب را دیـدم، شب سوم از شـیخ پرسـیدم شـیخنا پشته چیست؟ گفت آن مجموعه‌ای است که جمع کرده‌ای (از علم و دانشها)! چون بیدار شدم آن را در جیهون غرق کردم، چون به حضرت شیخ رسیدم گفت اگر آن مجموعه را نمی‌انداختی تو را هیچ فایده‌ای نمی‌بود!

این طرز تفکر و این گونه تعلیمات را با تعلیماتی که در اسـلام درباره حفظ کتب و سپردن تعلیمات اسـلامی به آیندگان آمده است مقایسه کنیم تا تفاوت میان این دو روشن شود.

از جمله در حـدیث معروفی که مرحوم شـیخ حرّ عـاملی در جلـد ۱۸ وسائـل الشـیعه و مرحوم شـیخ انصـاری در کتب رسائل از امام صادق علیه السـلام نقل کرده‌انـد می‌خوانیم که امام به یارانش فرمود: «احفظوا بکتبکم فانکم سوف تحتاجون الیها» طبق این حـدیث امام علیه السلام دستور مؤکد در زمینه حفظ کتابها می‌دهد.

بـاز در همین منبع در روایت دیگری از همـان امـام علیه السـلام می‌خـوانیم که به مفضـل بن عمر دسـتور داد و فرمـود «اکتب و بث علمک فی اخوانک فان مت فاورث کتبک بینک فانه یاتی علی الناس زمان حرج لا یانسون الا بکتبهم .

این حدیث معجز آسا و نظایر آن اهمیت حفظ مواریث اسـلام و آثار ائمه هدی علیهم السـلام را به خوبی روشن می‌سازد، و دسـتور می‌دهـد و به هر قیمتی بایـد آنهـا را حفظ کرده و به نسـلهای آینـده مسـلمانان برساننـد زیرا زمانی فرا می‌رسـد که تنها پناهگاه امت اسلامی کتابهای آنها است.

خلاصه و نتیجه‌گیری

به این ترتیب یکی از بـارزترین خصـیصه‌های عرفـان التقـاطی یعنی «تصوف» مبـارزه و ستیز قـاطع بـا علم و دانش و کتاب و اندیشـه است، در حالی که خصیصه عرفان اسلامی در تمام مراحل پشتیبانی از علم و دانش است.

ص: ۲۸

تا آنجا که قرآن مقام خشیت را که مهمترین مراحل عرفان است منحصر به علماء و اهل دانش می‌شمرد «إِنَّمَا یَخْشَی اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ»(۱) و مشاهده آیات عظمت حق را در پهنه آسمان و زمین مخصوص «اولوالالباب» و اندیشمندان می‌داند.(۲)

در حدیث معروفی از امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌خوانیم که: معرفت خداوند از طریق علم حاصل می‌شود و اطاعت و بندگی خدا نیز از همین طریق صورت می گیرد، حیات دلها در علم است و نور بصیرت زائیده آن است: «ان العلم حیات القولب من الجهل و نور الابصار من العمی ... و بالعلم یطاع اللّه و یعبد و بالعلم یعرف اللّه و یوحد»: «با علم اطاعت خدا می‌شود و با علم معرفت پروردگار و توحید حاصل می گردد.(۳)

اصولًا عرفان صحیح راهی جز علم و آگاهی ندارد، و به همین دلیل یک فریضه بزرگ الهی شمرده شده که حدیث:

«طلب العلم فریضهٔ» شاهد گویای آن است.(۴)

و کمال دین در علم شمرده شده: «قال امیرالمؤمنین علی علیه السلام اعلموا ان کمال الدین طلب العلم و العمل به .(۵)

آنها که علم را سدّ راه سلوک الی اللّه می‌شمرند، و کتاب و دفتر و قلم و دوات نزد آنها موجوداتی ممنوع و قاچاق محسوب می‌شود مصداق بارز حدیث امام صادق علیه السلام هستند که می‌فرماید: «العامل علی غیر بصیرهٔ کالسائر علی غیر الطبق لا یزیده سرعهٔ السیر الابعدا».(۶)

۱- سوره فاطر- / ۲۸

۲- سوره آل عمران- / آیه ۲۶۹.

۳- معالم الاصول، صفحه ۸.

۴- اصول کافی، جلد ۱، صفحه ۳۱، حدیث ۵

۵- اصول کافی، جلد ۱، صفحه ۳، حدیث ۴.

۶- اصول کافی، جلد ۱، صفحه ۴۳

ص: ۲۹

کسی که بدون آگاهی عمل کند مانند مسافری است که از بیراهه می‌رود، هر قدر سریعتر در مسیر خود راه برود از مقصد اصلی دورتر می‌شود و به فرموده پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله: خرابی کار چنین افرادی از اصلاحشان بیشتر است «من عمل علی غیر علم کان ما یفد اکثر مما یصلح .(۱)

دوّم عرفان التقاطی، حریم احکام اسلامی را می‌شکنند.

در عرفان اسلامی احکامی که از قرآن و سنت به دست آمده کاملًا محترم است، و یا به تعبیر دیگر رعایت اصول و احکام شریعت گام اول برای سیر و سلوک است، و سالکان طریقت هرگز به خود اجازه نمی‌دهند که برای وصول به حقیقت کمترین تخطی و انحرافی از احکام شریعت پیدا کنند، در حالی که در عرفان التقاطی (تصوف) این معنی نه تنها مجاز شناخته شده، بلکه احیاناً مورد توصیه نیز قرار گرفته، و به عنوان یک الگو مطرح شده است.

نمونه‌های روشن این معنی را در کتاب احیاء العلوم به نقل از مشایخ تصوف و عرفان می‌توان یافت، و شاید همان سبب شده است که بعضی از دانشمندان معروف اهل سنت مانند ابوالفرج ابن الجوزی الحنبلی که به گفته مرحوم محدّث قمی ید طولانی در تفسیر و حدیث و وعظ و سایر علوم اسلامی داشته، کتابی به نام اعلام الاحیاء باغلاط الاحیاء نوشته و قسمتی از این گونه انحرافات را بر او خرده گرفته، و در کتاب دیگری بنام تلبیس ابلیس قسمتهایی از کتاب احیاء العلوم را با ذکر اسناد و مدارک مورد انتقاد شدید قرار داده است که قسمتهایی از آن را به عنوان شاهدی برای موضوع مورد بحث در اینجا می‌آوریم.(۲)

۱- اصول کافی، جلد ۱، صفحه ۴۴، حدیث ۳

۲- تلبیس ابلیس، صفحات ۳۷۹ و ۳۹۷

ص: ۳۰

ابو حامد غزالی می گوید:

۱- یکی از شویخ در آغاز کار چون از شب خیزی کسل می‌شد بر خود الزام کرد که شب را تا به صبح روی سر بایستد! تا اینکه نفس او از روی رغبت و میل به شب خیزی مبادرت کند!

۲- دیگری برای اینکه دوستی مال را از دل بیرون کند تمام اموالش را افروخته و در دریا ریخت زیرا می‌ترسید اگر به مردم ببخشد گرفتار ریا شود!

۳- دیگری به منظور عادت کردن به حلم و بردباری کسی را استخدام کرده بود که در میان اجتاماعات او را به باد فحش و دشنام بگیرد!

ابوالفرج پس از نقل این داستانهای عجیب، می‌نویسد: تعجّب من از ابو حامد عزالی بیشتر است تا از کسانی که این اعمال خلاف را انجام می‌دادند، زیرا او پس از نقل این داستانها نه تنها هیچگونه مذمتی از آنها نکرده، بلکه این حکایات را برای تعلیم و تربیت دیگران بیان کرده است!

آیا جایز است کسی شب را تا به صبح روی سر بایستد تا خون به صورتش باز گردد و تولید بیماریهای خطرناک کند؟

مطابق کدام قانون می‌توان اموال را به دریا ریخت با آنکه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله از اتلاف مال نهی کرده است؟

آیا بدون جهت دشنام و فحش به مسلمان دادن جائز است؟ و آیا استخدام مسلمانی برای این عمل زشت روا است؟

او در پایان این سخن می گوید: ابوحامد فقه را به تصوّف بسیار ارزان فروخته است!

۴- داستان لص حمام (دزد گرمابه) یکی دیگر از داستانهائی است که غزالی از یکی از شیوخ به نام «ابن کزینی» نقل می کند که: من زمانی وارد یکی از مناطق شدم و در آنجا حسن سابقه‌ای پیدا کردم و به خوبی و درستکاری معروف شدم. برای نجات از این حس شهرت روزی به گرمابه‌ای رفتم و لباس گرانبهائی را

ص: ۳۱

دزدیده، و زیر لباسهای کهنه و مندرس خود پوشیدم، از گرمابه خارج شدم آهسته راه می‌رفتم، مردم دویدند مرا گرفته و جامه‌های کهنه را ازمن برکندند، و آن لباسهای پر قیمت را بیرون آوردند، پس از این واقعه در میان مردم به دزد حمام مشهور شدم و به این وسیله نفس من راحت شد!!

غزالی پس از نقل این حکایت می‌گوید این گونه خودشان را ریاضت می‌دادند تا از توجه مردم و نفس راحت شوند، و ای بسا «اهل حال»! این گونه کارهائی که بر خلاف دستور فقه است برای اصلاح قلب مرتکب می‌شدند و بعداً این تقصیر صوری! را جبران می‌کردند، همانگونه که آن مرد در حمام کرد! ابوالفرج ابن الجوزی پس از نقل این سخنان می‌گوید: سبحان اللّه چه کسی غزالی را از دایره فقاهت بیرون کرد و به تألیف این کتاب وادار نمود؟!

تعجّب در این است که تنها به نقل آنها قناعت نمی‌کند، بلکه از آنها مدح و تمجید کرده، و صاحبانش را اهل حال می‌نامد!

چه حالی از این بدتر که شخص صلاح و درستی خود را از در مخالفت با دستورات شرع بداند؟!

آیا هیچ راه صحیحی برای اصلاح قلب نبود که به اینگونه امور بپردازند؟ و آیا روا است که مسلمان نام دزد را بر خود بگذارد و خودش را سارق معرفی کند؟

آیا جایز است در اموال مردم بدون جلب رضای صاحبانش تصرف کند؟ با آنکه «احمد» و «شافعی» (پیشوای غزالی) تصریح کرده‌اند اگر کسی جامه‌ای که نگهبان بر آن است از حمام بدزدد باید دست او را قطع کرد (پایان سخنان ابوالفر ابن الجوزی).(۱)

وجود این گونه تضادها در یک مکتب التقاطی عجیب نیست؛ از یک سو سخن

۱- تلبیس ابلیس، صفحات ۳۷۹ و ۳۹۷

ص: ۳۲

از اسلام در میان است، و از سوی دیگر تعلیمات وارداتی غیر اسلامی ایجاب می کند که این سدّها شکسته شود و راه به سوی هدفی که دارند باز گردد.

آیا ممکن است شکستن حریم احکام مسلم اسلامی، آن هم به این صورت زننده و غیر منطقی، حمل بر آزادنگری و آزاداندیشی شود؟ مگر یک فرد مسلمان می‌تواند در برابر احکام خدا و در جهت مخالف آن آزاد باشد؟

سوّم عرفان التقاطی بنیان گذار «تفسیر به رأی» است.

در عرفان اسلامی همه جا سخن از محتوای وحی و تعلیمات قرآن و سنت است، و یک مرد عارف مسلمان هرگز به خود اجازه نمی‌دهد افکار خود را بر قرآن و سنت تحمیل کند، و آن را به آن گونه که میل و خواست او است، تفسیر کند.

او در تفسیر آیات و روایات معتبر اسلامی ضوابطی را رعایت می کند که با قواعد ادبی و مفاهیم لغوی و قرائن حالیه و مقالیه و متفاهم عرف در باب الفاظ و خلاصه آنچه که در فهم مقاصد از الفاظ و عبارات معتبر است سازگار باشد.

ولی در عرفان وارداتی و تصوّف الفاظ از این قواعد و ضوابط آزاد می گردد، و مانند موم به هر شکلی لازم باشد در می‌آید، و تفسیر به رأی بر متون اسلامی حاکم می‌شود، و الفاظ به صورت کنایات و مجازات در می‌اید، و مفاهیم ذوقی و شعری جانشین مفاهیم اصیل و واقعی می‌شود و به این ترتیب پیش‌داوری‌ها بر آیات و روایات تحمیل می گردد، و متون اسلامی همان می گوید که آنها می‌خواهند. تعریفی که شیخ عطار در آغاز کتاب تذکرةالاولیاء درباره مشایخ صوفیه دارد می‌تواند پرده از روی مطالب زیادی بردارد، او می گوید: چون از قرآن و حدیث گذشتی هیچ سخنی بالای سخن مشایخ طریقت نیست ... که سخن ایشان نتیجه کار و حال است، نه ثمره حفظ و قال! و از عیان است نه از بیان است، و از اسرار است نه از تکرار است، و از علم لدنّی است نه از علم کسبی است، و از جوشیدن

ص: ۳۳

است نه از کوشیدن است، و از عالم ادبنی ربی است نه از عالم علمنی ابی است.(۱)

دعوی اینگونه مقامات برای غیر پیامبر صلی الله علیه و آله و امام معصوم علیهم السلام میدان وسیعی به دست مشایخ و سران آنها می‌دهد که به عنوان علم لدنی و آگاهی بر اسرار و نتیجه کار و حال به هر گونه تفسیری برای متون اسلامی دست یازند.

مطالعه بعضی از تاسیر قرآن که به این سبک نگاشته شده (مانند بخشهائی از تفسیرروح البیان فاضلبرسوئی) شاهد گویای این مطلب است.

بدیهی است هر گاه الفاظ از قید و بند قواعد و دستور زبان و مفاهیم لغوی و عرفی جدا شوند، تمام اصالت و ارزش خود را از دست می‌دهند، و هر گروهی آنها را بر طبق میل خود تفسیر می‌کنند، و قرآن و سنت به جای این که رهبر و راهنما و الگو و اسوه باشد، توجیه گر، دنباله‌روافکار این و آن خواهد شد، و وضع بسیار خطرناکی به وجود می‌آید که نیازبه توضیح و شرح ندارد.

گرفتار شدن عرفان التقاطی در این دام خطرناك نیز به خاطر همان طبیعت التقاط است که وقتی افکار وارداتی بر متون اسلامی تطبیق نکرد، لاجرم باید به کمک تفسیر به رأی آنها را با یکدیگر هماهنگ ساخت.

یکی از دلایل پیدایش فرقه‌های زیاد در تصوف این آزادی در تفسیر آیات و احادیث است ك هر گروه طبق میل خود نصوص اسلامی را تفسیر و مطابق سلیقه شخشی خود توجیه می‌کند.

ممکن است بعضی از این فرقه‌ها پیروان چندانی نداشته باشند ولی با این حال همان فرقه نیز بعد از مدتی احتمالًا به چند فرقه دیگر تقسیم می‌شود، بعضی از این فرق پس از مدتی منقرض می‌شوند و در عوض فرقه‌های دیگری به وجود می‌آید.

۱- تاریخ تصوف، صفحه ۱۹۴

ص: ۳۴

۳- انگیزه‌های گرایش به «تصوف»

اشاره

عرفان التقاطی مانند هر پدیده اجتماعی دیگر از یک علت معین سرچشمه نمی گیرد، بلکه همه این پدیده‌ها معمولًا علل و عوامل متعددی دارند که دست به دست هم می‌دهند و آنها را به وجود می‌آورند.

در تحلیل نهایی عوامل پیدایش تصوف در جوامع اسلامی، امور زیر قطعاً دخالت دارد هر چند نمی‌توان گفت منحصر به اینها است:

۱- گرایشهای شدید مادّی

در بسایری از جوامع، گروهی را که نمی‌توانند با علائق مادی اشباع شوند به سوی عرفان سوق می‌دهد، و هنگامی که دست به عرفان اصیل نیابند طبعاً در اثناء راه گرفتار عرفان التقاطی می‌شوند.

لذا می‌بینیم هر زمان اقبال به مادّیات در جوامع اسلامی اوج گرفته و پس از مدتی مردم سر خورده شده‌اند بازار تصوف گرم شده است.

بدون شک علایق مادی نمی‌تواند روح تشنه آدمی را سیراب کند، ولی مهم این است که باید در هر جامعه‌ای گروهی از دانشمندان آگاه به وضع زمان موجود داشته باشند و قلوب مردم را با عرفان صحیح الهی سیراب کنند تا گرفتار دام التقاط نشوند و این خود حدیث مفصلی دارد.

۲- اسلام منهای روحانیت

که باب طبع رجال سیاست در بسیاری از جوامع است، همانها که از قدرت روحانیت بیم دارند و در عین حال می‌خواهند با گرایش اسلامی جامعه هم صدا شوند، یکی دیگر از عوامل توجه به تصوف است، زیرا تصوف، روحانیت را همیشه کنار زده، و زمام امر را به دست پیر و مرشد و ولی و قطب می‌سپارد که

ص: ۳۵

غالباً غیر روحانی هستند.

لذا یکی از شرایطی که بسیاری از مرشدان و شیوخ تصوف به مریدان خود می‌کنند این است که از روحانیون فاصله گیرند، و سعی می‌کنند آنها را به عنوان «علمای قشری»، «زاهدان ریاکار» و «واعظانی که در خلوت کار دیگر می‌کنند» از نظر مریدان خود بیندازند.

می‌دانیم اسلام منهای روحانیت مزاحم هیچ کس نیست نه سیاستهای استعماری، نه سلطه‌های جبار و رژیمهای طاغوتی، و نه هیچ دستگاه جبّار دیگر لذا در زمان طاغوت جمعی از مهره‌های اصلی درستگاه سلطنت صوفی یا متمامیل به تصوف بودند.

فراموش نمی‌کنم یکی از چهره‌های خطرناک ساواک که: در یکی از دستگیریهای رژیم سابق با او روبرو شدم به من می‌گفت: «ایمان من ازایمان شما مسلماً ضعیف‌تر نیست، من درویشم دم از مولی می‌زنم و هر چه خواسته‌ام از او گرفته‌ام، این از یک طرف، و امّا از طرف دیگر اگر ببینم کسانی با شاه مخالفت می‌کنند یک میلیون نفر از آنها را به گلوله ببندم پروایی ندارم!»- دیدم این درویش کلمه یک میلیون را چه آسان می‌گوید؟!

۳- آزادی عمل

بسیارند کسانی که به خاطر انگیزه فطری و درونی، و یا تربیت خانوادگی و شرایط محیط، می‌خواهند دارای مذهبی باشند، ولی از سوی دیگر از احکام به اصطلاح دست و پاگیر مذهب و حلال و حرام که مزاحم امیال آنها است ناراحت‌اند. در اینجا به سراغ مذهبی می‌روند که بیشتر آنها را به سیر در باطن سوق می‌دهد، و همچون تصوف زیاد به ظواهر شرع مقید نمی‌کند.

درون و حال را می‌نگرند، نی برون و قال را و به گفته خودشان به مغز اهمیت می‌دهند نه به قشر.

ص: ۳۶

به همین دلیل در گذشته یک مشت خوانین ظالم، و کسانی که شغلهای نامشروعی داشتند در زمره درویشان، و یا لااقل در سلک ایشان در می‌آمدند، و پای بند نبودن آنها را به قسمتی از احکام شرع، یک نوع آزاد منشی و قابلیت انعطاف و وسعت مشرب، و به عکس تقیّد متشرعین را به احکام الهی یک نوع خشکی و خشونت می‌پنداشتند.

و نیز به همین دلیل بسیاری از جلسات صوفیان کانونی بود از وجد و سماع و مطالب دیگر!

۴- تلاشهای استعمار

عامل دیگری برای اشاعه تصوف در بسایر از مناطق محسوب می‌شود، چرا که صوفیان به حکم درون گرایی، چندان کار به برون ندارند، و به حکم «صلح کل» که مذهب صوفی است مایلند با همگان کنار بیایند و در صلح و صفا زندگی کنند، و در تعلمیات آنها مسائلی همچون جهاد و برخورد قهرآمیز با دشمنان حق و عدالت، و پنجه افکندن در پنجه ظالمان و ستمگران، و قیام و شورش پرخروش بر ضد آنان محلی ندارد، به عکس خزیدن در گوشه خانقاه، و چشم برداشتن از جهان ظاهر، کاملًا با افکار آنها سازگار است.

چه عاملی برای تخدیر توده‌ها از چنین تفکراتی بهتر می‌باشد؟ و لذا جای پای استعمار در تاریخ تصوّف به خوبی نمایان است، مخصوصاً در عصر و زمان ما. برای اینکه مذهب- مخصوصاً اسلام- را از صورت فعال بیندازند، و آن را به یک عامل تخدیر مبدّل کنند اصرار بر تقویت خانقاهها، و رهبران این فرق داشته و دارند.

البته شرح هر یک از این عوامل نیاز به بحث مستقل و مفصلی دارد و مقصود ما در اینجا تنها یک اشاره بود و عاقلان را اشارتی کافی است.

ص: ۳۷

جنب و جوش اخیر صوفیان

قبـل از انقلاب شـکوهمند اسـلامی فعالیتهای زیادی از فرق مختلف تصوف مخصوصاً در کشور ما دیـده می‌شـد، ساختن خانقاهها، اشـغال بعضـی از مقامات حساس، همکاری عـده‌ای از رجال با آنها، توسـعه تبلیغات و دعوت علنی به تصوف حتی نصب شـعارهای مخصوص بالای سـر درب خانه‌ها، همچنین نشر کتابها و جزواتی به نفع آنان و بالاخره کشیدن دامنه مطلب به صفحات روزنامه‌ها و امثال آن، همه شاهد یک جنب و جوش و «نهضت صوفیانه» بود، امروز هم در گوشه و کنار این فعالیتها از سر گرفته شده است.

بعضـی ممکن است تعجب کننـد که چرا در عصـر و زمـان مـا که عصـر فعـالیت و کـار محسـوب می‌گردد هنـوز تعلمیـاتی همچون تعلمیـات متصوفه که یادگـار قرون تاریـک زنـدگی انسانهـا است، و افراد را از مواجه شـدن بـا حقایق زنـدگی به سوی یک سلسـله تخیلات دعوت می‌کنـد، خریـدار دارد. به عقیـده مـا، این مسـئله سـاده نیست و در واقع معلول یک سلسـله عامل روانی و اجتماعی می‌باشد که در ذیل به آن اشاره می‌شود.

۱- عـده‌ای تردیـد ندارنـد که این جریانـات ماننـد بسـیاری از حـوادثی که در اجتمـاع مـا می‌گـذرد، عامـل و انگیزه سیاسـی دارد و همکـاری عـده‌ای از رجـال طـاغوتی هم که معمولًـا شترشـان به این وادیهـا نخفته است دلیل بر این موضوع می‌داننـد، و خلاصه این سیـاست را جزیی از سـیاست کلی «تقـویت اقلیـت مـذهبی» و ایجـاد تضـاد و تفرقـه و اختلاـف که در نقـاط مختلـف اجرا می‌شـود، می‌دانند.

بررسـی تاریـخ معاصـر نشان می‌دهد که همیشه دشـمنان شـرق، سـعی داشـته‌اند افکار مردم شـرق را به یک نوع بی تفاوتی در برابر حوادث سوق دهنـد و مطمئناً هیچ چیز بهتر از افکار صوفیانه و صوفی مسـلکی و خزیدن در گوشه خانقاه و پناه بردن به یک سلسـله تخیّلات نظر آنها را تأمین نمی‌کرده است، لذا آنها مروج این

ص: ۳۸

افکار و تعلیمات بوده و هستند و مطمئناً هر قدر مردم این سامانها به این مسلکها روی آورند بار آنها سبک‌تر و مقاصد آنها عملی‌تر خواهد شد.

این یکی از عوامل گرایش و گسترش این مسلکها در کشورهای شرقی است که آثار آن در کشورهای مختلف شرق به صورتهای گوناگون به چشم می‌خورد، حتی اگر در اعماق بعضی از مذاهب ساختگی که در قرون اخیر به وجود آمد دقّت کنیم خواهیم دید که در همه آنها یک نوع ریشه صوفیگری و افکار صوفیانه وجود دارد.

اگر راستی کسی بخواهد امروز به دستور «جنید بغدادی» عمل کند باید تمام کتب و مطبوعات را بدور بریزد، با اینکه می‌دانیم تمام کشورهای دنیای امروز می‌کوشند که عظمت خود را با نشر و توسعه علم و دانش و مبارزه با جهل بیشتر کنند.

بنابراین باید قبول کرد که اینگونه سخنان یادگار دورانهای تاریکی بوده که مبارزه با علم احیاناً امکان داشته و خریدارانی برای تعلیمات غلط پیدا می‌شده است.

۲- بعضی دیگر معتقداند که این جریان یکی از لوازم و آثار تمدن جدید است؛ زیرا بسیاری از مردم (مخصوصاً مردم مشرق زمین) روی اقتضاء تربیت خانوادگی و محیط، به مسائل مذهبی علاقه مخصوصی دارند و خلاصه میل دارند مسلمان و دیندار باشند، از طرفی بهره برداری کامل و بدون قید و شرط از وسایلی که تمدن جدید در اختیار آنها قرار داده محتاج به یک آزادی عمل بی حساب است که با مذاق متشرعین و دستورات مذهبی که محدودیت هایی در هر قسمت قائل است، وفق نمی‌دهد، لذا عدّه‌ای که نمی‌خواهند از هیچ یک از این دو قسمت چشم پوشی کنند یعنی: به اصطلاح می‌خواهند هم دیندار باشند و هم آزاد، دست به دامن تصوف می‌زنند که بیشتر آنها به «سیر در باطن»! سوق می‌دهد و نسبت به ظواهر شرع آنقدر پافشاری که متشرعین دارند، نمی کند مخصوصاً بعضی از فرق

ص: ۳۹

آنها نسبت به ظواهر دستورات دینی کاملًا بی اعتنا می‌باشند، یا به قول بعضی: «درون و حال را می‌نگرند، نی برون و قال را» و به گفته بعضی دیگر: «به مغز اهمیت می‌دهند نه به قشر!» که نمونه‌های متعددی از آن با ذکر مدارک روشن در همین کتاب خواهد آمد.

وجود یک عده از افراد بی بندو بار و یک مشت خوانین ظالم و کسانی که شغلهای نامشروعی دارند در «زمره درویشان» یا لااقل «درسلک ایشان»! دلیل بر این مطلب می‌دانند.(۱) البته آن آزادی نسبی که صوفی‌ها برای پیروان خو قائلند برای اینگونه افراد بسیار غنیمت است و نام آن را یک نوع «لطافت»! و «قابلیت انعطاف و وسعت مشرب» در مقابل خشکی و خشونت اهل شرع می‌دانند! و همین‌ها است که جمعی از این قماش اشخاص را سر سپرده سلسله‌های گوناگون تصوف کرده است.

از همه گذشته راستش را بخواهید مجامع صوفی‌ها خالی از تفرّج و تنوع هم نیست، مخصوصاً برای افرادی که کار روزانه خشن و سنگینی دارند وسیله خوبی برای رفع خستگی‌های روحی و فکری و مایه تجدید نشاط است!

اشعار ذوقی آنها که معمولًا با آهنگهای و صداهای دلنوازی خوانده می‌شود انسان را در عوالم دیگری سیر می‌دهد.

چنانچه در بحث «وجد و سماع» (رقص و موسیقی) خواهد آمد این دو در میان بسیاری از فرق تصوف در قدیم بوده و حتی امروز هم وجود دارد که به اصطلاح به آنها حال می‌دهد.

بسیاری از آنها بکار گرفتن مواد مخدر و استفاده از آن را در مجالس خود مجاز

۱- در میان صوفیان کسانی بودند که از دنیای بی بندو بار خویش به تصوف می گریختند. ابراهیم ادهم و شبلی امارت و حکومت را رها کردند و پناه به تصوف بردند، شقیق بلخی از مشغله تجارت و قیل و قال بازار به خانقاه صوفیه روی آورد، ابومحمد سنبکی از راهزنی توبه کرد و درزی صوفیه درآمد، شیخ احمد ژنده پیل هم گویند که از شرابخواری و تبهکاری خویش به تصوف گریخت(ارزش میراث صوفیه ۱۶۶).

ص: ۴۰

می‌دانستند و نشئه حاصل از آن رایک نشئه روحانی! می‌پنداشتند.

بدیهی است که این گونه جلسات باب طبع عده‌ای است و آن را بر جلسات مساجد که خالی از همه اینها است ترجیح می‌دهند.

۳- دسته‌ای هم معتقداند که جنبش تصوّف یک جنبش ملّی و ادبی است!

زیرا بعضی از بزرگان شعر و ادب ما در زمره متصوفه بوده‌اند و احیاء آثار آنها بطور غیر مستقیم با احیاء تصوف ارتباط دارد، و چون بعضی برای زنده کردن اینگونه آثار کوشش بیشتری می‌کنند، تصوف هم مورد توجه زیادتری واقع شده است!

۴- بعضی هم عقیده دارند که پناه بردن به بعضی از مردم به سلسله‌های تصوف عکس العمل تندروی‌های دسته‌ای از منتسبین به روحانیت است؛ این دسته با اینکه به طور مسلم جزء روحانیون واقعی ما نیستند و افراد مطلع و آشنا به اوضاع نیز هرگز آنها را به این مقام نمی‌شناسند؛ اما در عین حال از نظر افراد بیخبر و ساده لوح اعمال آنها مقیاس سنجش حال دیگران محسوب می‌شود؛ لذا وقتی ملاحظه می‌کنند که برخلاف دستورات عالی دینی، این دسته توجه خاصی به جار و جنجال‌های مادّی پیدا کرده‌اند؛ نسبت به علماء بدبین شده به خانقاه پناه می‌برند.(۱)

۱- ممکن است این پرسش مطرح شود که چه عواملی موجب گردیده تا عدّه‌ای از مسلمانان از دیگران جدا شوند، سپس همین افراد مجدداً به صورت گروهی با هم جمع آمده و مسلک تصوف را پایه گذاری کنند؟ برای پاسخ چنین پرسشی، در برخی از کتابهای تحقیقی به علتهای مختلفی استناد شده است که از جمله در سرگذشتهایی که به استحاله آرمانی بعضی از صوفیان مربوط می‌شود آمده است که صوفیان به علت تزکیه نفس، زهد شدید، توبه و بازگشت از گناه، راحت‌طلبی، گریز از مسئولیتهای اجتماعی، فقر اقتصادی، وضع روانی، خیال‌پردازی، درون گرایی، خویشتن‌یابی، و خودآگاهی، تازه جویی، خستگی روحی، وازدگی علمی، گریز از مذهب مختار، تجدید حیات ملّی، وضع جغرافیایی منطقه‌ای، تأثیر مذاهب غیر اسلامی، واکنش در برابر فرمانروایان ستمگر، مخالفت با سیاست روز و بسیاری علل دیگر به مسلک تصوف روی آورده‌اند.

از طرفی، هم این عوامل متباین و مختلف و انگیزه‌های انفرادی موجب شده، تا نوعی تساهل و تا حدوی عدم تعّصب در بین افراد و اعضای گروه صوفیه به وجود آید و خود سبب پیگیری و دوام مسلک تصوف در بین مسلمانان و سرزمین های اسلامی گردد و دنباله آن تا عصر حاضر نیز کشیده شود.

در اینکه چرا این مسئله تا این حد در بین مسلمانان تأثیر داشه، لازم است، در اینجا برای آگاهی بیشتر به نمونه‌ها و جاذبه‌های دیگر مسلک تصوف نیز اشاره شود.

در تمام دوره هایی که مسلک تصوّف رایج بود، بی شک، برای آن جاذبه‌های متنوعی نیز وجود داشت که عده‌ای آن را می‌پذیرفتند. که از جمله مسئله« سماع» بود، موسیقی همراه یک سلسله سخنان عرفانی و محرّک، افراد پر شور و حساس را به خانقاهها دعوت می‌کرد که در مقایسه با دعوت ساده مذاهب و پند و اندرز اخلاقی، دارای جاذبه و تحریک بیشتری بود، همچنین جادوی کلام، از طریق نظم و نثر و تبلیغات مؤثر و اشاره به کرامات بزرگان صوفیه و بیان عشق و محبت الهی، موجب تحریک احساسات گردیده عدّه‌ای را به خانقاهها می‌کشید.

همچنین گریز از مسئولیتهای اجتماعی و گرفتاریهای زیستی مضاعف نیز یکی از عوامل بود تا کسانی را که زمینه داشتند منزوی کرده و آنان را به گوشه آرام خانقاهی بکشاند و اصولًا خانقاه پناهگاه مناسبی برای این نوع افراد بود.(دکتر محسن کیانی، تاریخ

خانقاه در ایران صفحه ۲۰ و ۲۱).

ص: ۴۱

این بود علل عمده‌ای که برای این جریان ذکر می کنند.

ممکن است که همه این جهات در این جریـان بی تـأثیر نباشـد، امـا گمان می‌رود عامل اساسـی و اصـلی از موضوع اول (۱) و دوم خارج نباشد، قرائنی هم که گفته شد آن را به خوبی تأیید می کند.

۱- نـاگفته نمانـد قوی‌ترین عامـل این جنب و جوش صوفیـان در ایران، جنبه سیاسـی دارد و جزء نقشه‌هـای اسـتعماری است، بـدین جهت ترویج صوفیگری در جان‌سـیاست رژیم طاغوتی پهلوی قرار داشت و از سالها دیده میشد که شـرق شـناسان از شرق و غرب و وزارت فرهنگ از ایران دست به دست هم داده بر اوج آن می‌افزودند. مثلًا« تذکرةالاولیاء» شـیخ عطار را از ثلث به اصطلاح مرحوم« گیپ» در اروپا چاپ کرده به ایران می‌فرسـتادند!« اسـرارالتوحید» ابوسعید خاورشناسی روسی« والنتین ژوکوفسکی» در پطرزبورگ(لنیـن گراد) پس از تحقیـق چـاپ می کننـد بـه ایران می‌فرسـتند! وزارت فرهنـگ ایران(در عصـر طـاغوت) صـوفیگری را درسـی در دانشگاهها می گرداند و سالانه بودجه هنگفتی در راه کتاب صوفیان خرج می کرد(تحفۀالاخیار، مقدمه ۱۰۸)

ص: ۴۲

شاهکار صوفیان!

صوفیها هم برای خود شاهکارهایی دارند و مانند همه اقلیتها بیشتر از راه همین فوت و فن‌ها موجودیت خود را در مقابل مخالفین خود حفظ می کنند.

در اینجا نمی‌خواهیم همه آنها را شرح دهیم، زیرا بعضی از آنها باید در ضمن بحثهای مناسب خود بعداً عنوان شود، چنانچه در بحث «عقل و عشق» نمونه آن را خواهید دید، ولی آنچه را در اینجا تذکر آن لازم به نظر می‌رسد این نکته است که رؤسای صوفیه با تمام قوا می کوشند که خود و هواخواهان خود را یک طبقه عالی و ممتاز اجتماع معرفی کنند و خود را اهل یقین، اهل دل، اهل معنی، أهل اللّه، و دیگران را اهل ظاهر، اهل صورت، و قشر بی مسلک قلمداد کنند.

ولی با همه این دعاوی، چون افراد باسواد و دانشمند در میان آنها کمیاب است (۱) (البته دانشمندانی در میان آنها بوده‌اند که در بنیه علمی مسلک آنها کوشش فراوان کرده‌اند اما غلبه با کم سوادها یا بیسوادهااست) لذا با تشبث به همان دعاوی سعی می کنند افراد پیروان خود را از علماء و روحانیان بزرگ دور نگاه دارند، زیرا ممکن است آنها با منطق نیرومند علمی زحمات فراوان آنان را در جلب اتباع خود درهم بریزند، لذا از نخستین موعظه‌های پیر می‌فروش یکی همین

۱- در میان صوفیه کسانی از مشایخ بودند که حتی سواد خواندن و نوشتن نداشتند و این راهم عیب نمی‌شمردند، ابوعلی سیاه از مشایخ قدیم، امی بود، نه چیزی‌می‌توانست بنویسد و نه چیزی می‌توانست بخواند.(تذکرهالاولیاء جلد ۱، صفحه ۵)

صلاح الدین زرکوب از مشایخ« مولویه» امّی بود و حتی به موجب روایات به لفظ درست هم سخن نمی گفت، شیخ داود کبیر از مشایخ شاذلیه خواندن و نوشتن نمی‌دانست.(طبقات شعرانی، جلد ۱، صفحه ۱۸۸)

نزد بعضی از صوفیه اشتغال به علم، حجاب راه بود و در احوال عده‌ای از مشایخ هست که دفاتر و امالی حدیث فرو شسته‌اند و به خاک کرده‌اند!(ارزش میراث صوفیه، صفحه ۱۶۷)

ص: ۴۳

است که از این «معاشران ناجنس» احتراز کنند.

حربه‌های مهمی که صوفیها همیشه برای بدبین ساختن توده مردم نسبت به علماء دین که یگانه سدّ راه پیشرفت آنها محسوب می‌شوند به کار می‌برند، این است که آنها را اهل دنیا و آلوده به ریا و خودنمائی و دورروئی معرفی کنند و به این گونه اشعار متمثل شوند:

واعظان کاین جلوه در محراب و منبر می‌کنندچون به خلوت می‌روند آن کار دیگر می‌کنند

مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس‌توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر می‌کنند

***

گرچه بر واعظ شهر این سخن آسان نشودتا ریا ورزد و سالوس مسلمان نشود

***

این تقوی ام بس است که چون واعظان شهرناز و کرشمه بر سر منبر نمی‌کنم!(۱)

ضمناً برای تحقیر سرمایه علمی علما که خطرناکترین اسلحه برای کوبیدن منطق‌های غیر علمی صوفیها به شمار می‌رود، از آن به عنوان «علم رسمی» و

۱- صفی علیشاه(۱۳۱۶ ه) روحانیون معاصر زمان خود را ریاکار و دروغگو شمرده و درباره آنان سروده است.

زین صدا گوش بر کن کابتر است‌بانگ غول است وعظ اهل منبر است

نیست صدقی غیر تزویر و ریازیرا این عمامه‌های لابلا

اعلمیت را بهانه دان یقین‌نیست اعلم در ردا و پوستین

پس مخور ای جان فریب جامه راو اجتماع و شهرت و عمامه را

کرده هر جا باز شیطان لعین‌گرم دکانی به اسم شرع و دین (حقیقهٔ‌العرفان، جلد ۳، صفحه ۱۷۷- ۱۶۱).

ص: ۴۴

«علم ظاهر» و «علوم قیل و قالی» و «الفاظ و اصطلاحات»! و مانند اینها یاد می‌کنند(۱) و علماء بزرگ دینی را قشری و ظاهری، و گاهی پا را بالاتر گذاره «راهزن راه حق»! می‌خوانند، و نیز می‌گویند: اگر ما را «اهل بدعت» و یا در بعضی از موارد «ملحد» معرفی کرده‌اند بواسطه همین بوده که به عمق مطالب باریک ما نرسدیه اندئ یا به اصطلاح اهل دل آشنا نبوده‌اند.(۲)

تانگردی آشنا زین پرده بویی نشنوی گوش نامحرم نباشد جای پیغام و سروش

۱- نزد صوفیه آنچه علم فقها و حکما است- علم رسمی- از حق فقط نشانی می‌دهد، عرفان صوفیه است که مشاهده و دریافت او را ممکن می‌سازد. از این رو است که صوفی از اهل مدرسه کناری می‌کشد و تربیت خود را به علماء و متشرعه مخصوص نمی‌دارد، و به همین سبب تعلیم صوفیه در بین طبقات دهقانان و پیشه وران هم نفوذی دارد و حتی بعضی مشایخ بزرگ صوفیه از میان همین طبقات برخاسته‌اند.

صوفیه از خیلی قدیم فقهاء و محدّثان را به دیده تحقیر می‌نگریسته‌اند و آنها را اهل ظاهر می‌شمرده‌اند و خود را صاحب اسرار می‌دانسته‌اند و مدعی معرفت باطنی و علم قلب بوده‌اند. این اختلاف بین صوفیه و فقهاء از قدیم سبب شده است که صوفیه مکرر از جانب فقهاء تعقیب شوند(ارزش میراث صوفیه، صفحه ۱۵۱- ۱۶۱).

۲- صوفیان موضوعات دینی و اسلامی را به دو صورت تقسیم کرده‌اند؛ یکی علم شریعت یا علم ظاهر که مخصوص فقیهان و مفتیان شرعی است و دیگر علم طریقت یا علم حقایق و علم باطن که مخصوص صوفیان است شامل: اعمال روحی و قلبی، و انسان‌شناسی و اخلاقی و راه‌های رسیدن به خداوند می‌گردید و علم شریعت را علم ظاهر و علم تصوف را علم باطن نام نهاده‌اند(تلیس ابلیس، صفحه ۳۲۱).

« رُوَیم بن احمد»(۳۰۳ ه) در این مورد گفته است: خلقان همه رسم نگاه دارند، و این طایفه« حقیت»!(ترجمه رساله قشیریه، صفحه ۵۶) صوفیان با چنین تقسیمی راه خود را از فقیهان و متشرعان جدا کردند. صوفیان علمای مذهبی را قشری و اهل ظاهر و بی خبر از حالات معنوی و مغرض و جاه طلب می‌خواندند، و آنان را به داشتن چنین صفاتی نکوهش می‌کردند(کیمیای سعادت صفحه ۳۰- ۲۹- روضات الجنان، جلد ۱، صفحه ۷۲- مصباح الهدایه، صفحه ۵۷) در یک مناظره‌ای که بین شیخ احمد جامی ژنده بیل(۵۳۶ ه) و عالمی به نام« سید زیاد ین» روی می‌دهد، جامی به خود گمان برتری برده و با نوعی حالت پرخاش بدو می‌گوید:« خاموش ای بی ادب، علمی تو از میان پای مستحاضه! فراتر نشود تو با احمد علم توحید می‌گویی؟!(مقامات ژنده بیل، صفحه ۵۴).

ص: ۴۵

جوانی را به خاطر دارم که در شیراز در سلک آنها در آمده بود، و با اینکه قبلًا حشرو نشر زیادی با اهل علم و روحانیین داشت بطور کلی معاشرت خود را قطع کرد، و مانند کسی که از مریضی که مبتلا به بیماری مسری است فرار کند از آنها می گریخت، بعداً معلوم شد از جمله دستورات اولیه که به او داده شده اجتناب کامل و کناره گیری از علماء بوده است که آن را تقریباً یک سّم مهلک برای او قلمداد کرده‌اند، البته این گونه تبلیغت سوء کار خود را د رافراد بی اطلاع نموده و یک حس بدبینی و تنفّر شدید در آنها ایجاد می کند، به طوری که بعضاً حاضر نیستند کوچکترین توضیحی درباره وضع مسلک خود بشنوند، و یا یک صفحه از کتاب‌های مربوط به این قسمت را بخوانند و این مطالب را سدّ راه وصول حق بدانند.

همین شاهکار عجیب است که افراد این جمعیت را که معمولًا از سرمایه‌های علمی بی بهره‌اند در مقابل سیل تبلیغات علمی مخالفین بیمه می کند! و انصافاً باید تصدیق کرد که از نظر سیاست داخلی، برای حفظ یک جمعیت غیر علمی در مقابل حملات اهل علم، راهی بهتر از این نیست که نغمه «العلم هوالحجاب الاکبر» را ساز کرده و علم را بزرگترین مانع راه حق قلمداد کنند و افراد را نسبت به علماء و دانشمندان بدبین سازند بطوری که آنها را دشمن خود بدانند.

شاید حدیث معروف: «سیأتی زمان علی النّاس یفرّون من العلماء کما یفر الغنم من الذئب : «زمانی بیاید که مردم از دانشمندان فرار کنند همانطور که گوسفند از گرگ فرار می کند!» اشاره به همین گونه موارد باشد.

ولی البته به کار زدن این شاهکار هم آنقدر ارزان برای آنها تمام نمی‌شود زیرا همه کس حاضر نیستند زیر این بار بروند و بحث و گفتگوهای منطقی را که یگانه وسیله حل این گونه مطالب، و تشخیص خوب و بد عقاید است کنار بگذارند، چه اینکه هیچ کس از علم زیان نمی‌بیند، و اگر در جهان چراغی برای پیدا کردن راه پرپیچ و خم سعادت باشد همان چراغ علم است، قرآن جمعیتهای متعددی را به ما نشان می‌دهد که در مقابل بیان نافذ و منطق علمی نیرومند پیغمبران بزرگ نیز

ص: ۴۶

همین روش را معمول می‌داشتند و می گفتند: «لَاتَسْمَعُوا لِهَذَا الْقُرْآنِ وَالْغَوْا فِیهِ لَعَلَّکُمْ تَغْلِبُونَ»؛ «گوش به این قرآن فرا ندهید و به هنگام تلاوت آن جنجال کنید، شاید پیروز شوید!(۱) ولی مؤثر نشد و قرآن به آنها این پیغام نورانی را رسانید: «فَبَشِّرْ عِبَادِی الَّذِینَ یَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَیَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُوْلَئِکَ الَّذِینَ هَدَاهُمْ اللَّهُ وَأُوْلَئِکَ هُمْ أُوْلُوا الْأَلْبَابِ»؛(۲) «پس بندگان مرا بشارت ده! همان کسانی که سخنان را می‌شنوند و از نیکوترین آنها پیروی می کنند، آنان کسانی هستند که خدا هدایتشان کرده و آنها خردمندانند».

تفرقه افکنی به نام تصوف

امواج سهمگین حوادث فعلی دنیا، کشتی جامعه ما را در این اقیانوس متلاطم به هر سو می‌برد، بحران‌های سیاسی و اقتصادی به صورت گردابهای مخوفی در مقابل سرنشینان این کشتی خودنمایی می کنند، بدیهی است در چنین موقعیتی تنا راه نجاتی که به نظر می‌رسد این است که زمام این کشتی به دست مردانی دانشمند و درستکار و رهبرانی لایق و با تجربه داده شود تا با مهارت کامل آن را به سوی ساحل نجات هدایت کنند.

روشن است در این هنگام هر گونه اختلاف و نفاق در میان سرنشینان این کشتی به قیمت جان آنها تمام می‌شود.

صریحتر بگویم در این دنیای پر آشوب کنونی، جامعه ما برای حفظ موجودیت خود به اتحاد و اتفاق از همه چیز بیشتر نیازمند است، و اگر اسلحه‌ای در برابر این همه دشمنان قوی و نیرومند داشته باشیم همین اتحاد است و بس!

امروز، هم از نظر معنوی و هم از نظر مادی، دشمنان فراوان داریم و با چنین

۱- سوره فصلت، آیه ۲۶

۲- سوره زمر، آیه ۱۷ و ۱۸.

ص: ۴۷

حال چقدر احمقانه است اگر بخواهیم جنگ داخلی در میان خود راه بیندازیم.

کشور مـاز نژادهـای مختلف؛ زبانهـای گونـاگون، تشـکیل یـافته و تنهـا وجه مشترکی که در میـان این همه دسـته‌های مختلف پیـدا می‌شود همان اتحاد دینی و مذهبی است، زیرا اکثریت قریب به اتفاق آن مسـلمان هستند، با این حال اهمیت این اتحاد مقدس از هر گونه توضیح و بیانی بی نیاز است.

امروز سعی می‌شود به وسلیه اتحادیه‌های سیاسی و اقتصادی، و ایجاد بازارهای مشترک و مانند آنها؛ جمعیتهای عظیم‌تری را زیریک پرچم درآورنـد؛ زیرا این نکته مسـلم شـده که افراد محـدود و پراکنـده، حق حیات در چنین دنیای پرغوغایی ندارند! با این حال آیا جنایت نیست که بر ضد این هدف قدم برداشه و رشته‌های اتحاد را پاره کنیم؟!

***

حفظ وحدت از نظر اسـلام اهمیت زیادی دارد و در سایه همین اتحاد نیرومند مقدس و جمعیت فشرده و هماهنگ بود که مسلمانان در صدر اسلام توانستند در برابر آن همه دشمنان فراوان ایستادگی به خرج دهند. اسلام به آنها گفته بود:

«وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِیعاً وَلَا تَفَرَّقُوا»: (همگی به ریسـمان خـدا (/ قرآن و اسـلام و هر گونه وسـیله رحمت چنگ بزنیـد و پرانـده نشوید!(۱) و بـه ایـن وسـیله آنهـا را صـریحاً از پراکنـدگی نهی کرده بـود. اسـلام به انـدازه‌ای نفـاق را منفـور شـمرده که در ردیف عـذابهای آسـمانی قرار داده و می‌گوید: «قُلْ هُوَ الْقَادِرُ عَلَی أنْ یَبْعَثَ عَلَیْکُمْ عَذَاباً مِنْ فَوْقِکُمْ أوْ مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِکُمْ أوْ یَلْبِسَکُمْ شِیَعاً وَیُذِیقَ بَعْضَکُمْ بَأْسَ بَعْضٍ»: بگو: او قادر است که از بالا یا از زیر پای شـما، عذابی بر شـما بفرسـتد یا به صورت دسـته‌های پراکنده شما را به هم بیامیزد و طعم جنگ (و اختلاف) را به هر یک از شما به

۱- سوره آل عمران، آیه ۱۰۳

ص: ۴۸

وسیله دیگری بچشاند!(۱)

اسلام یک دشمنی آشتی‌ناپذیر با «اختلاف طلبان» دارد و صریحاً می گوید: «إِنَّ الَّذِینَ فَرَّقُوا دِینَهُمْ وَکَانُوا شِیَعاً لَسْتَ مِنْهُمْ فِی شَیْءٍ إِنَّمَا أَمْرُهُمْ إِلَی اللَّهِ»؛ کسانی که آیین خود را پراکنده ساختند، و به دسته‌های گوناگون (و مذاهب مختلف) تقسیم شدند، تو هیچ گونه رابطه‌ای با آنها نداری! سر و کار آنها تنها با خدا است.(۲)

در جای دیگر اختلاف و پراکندگی را یکی از علائم «شرک» شمرده و می گوید: «وَلَا تَکُونُوا مِنْ الْمُشْرِکِینَ مِنْ الَّذِینَ فَرَّقُوا دِینَهُمْ وَکَانُوا شِیَعاً کُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَیْهِمْ فَرِحُونَ»؛ و از مشرکان نباشید، از کسانی که دین خود را پراکنده ساختند و به دسته‌ها و گروهها تقسیم شدند! و (عجب این که) هر گروهی به آنچه نزد آنهاست (دلبسته و) خوشحالند!(۳)

اسلام می گوید: «الشاذ من الغنم للذئب : «گوسفندان تک رو طعمه گرگانند»!(۴)

البته تردیدی نیست که در اجتماع ما بلکه در هر اجتماعی افرادی هستند که دانسته یا ندانسته در افراط و تفریطند، وظیفه ما این است آنها را بیدار کنیم و به صفوف جمعیت باز گردانیم. در این هم تردیدی نیست که در دنیا کسانی هستند که از اتحاد ما رنج می‌برند و «وضع آشفته» ما باعث «جمعیت خاطر» آنها است، و معتقداند: «چون چنین است پس آشفته‌ترش باید کرد!» باید با کمال دقت

۱- سوره انعام، آیه ۶۵.

۲- سوره انعام، آیه ۱۵۹.

۳- سوره روم، آیات ۳۱ و ۳۲.

۴- از سخنان علی علیه السلام:« وَ ایّاکُمْ وَ الفرقهٔ! فَانَّ الشاذّ مِنَ النّاس للشیطان کما ان الشّاذَّ مِنَ الْغَنَمِ للذّئب»:« از پراکندگی بپرهیزید که« انسان تنها» بهره شیطان است چنان که گوسفند تک رو طعمه گرگ است»(نهج‌البلاغه، خطبه ۱۲۷).

ص: ۴۹

مراقب نقشه‌های آنها باشیم و آنها را نقش بر آب کنیم.

***

ما چه «مرد دین» باشیم و چه «مرد دنیا» چه دوستدار اسلام باشیم چه خواهان وطن و ملیت، و چه مرد سیاست باشیم و چه مرد روحانیت، در هر صورت باید اجازه ندهیم این رشته اتحاد مقدسی که نامش «مذهب» است و در اعماق روح و زوایای قلب میلیونها مردم کشور ما جا دارد از هم گسسته شود! نباید این سرمایه معنوی بر باد رود! آیا چیز دیگری داریم که جای آن را بگیرد و این خلاء را پر کند؟ افسوس که هنوز عده‌ای پیدا می‌شوند که بدون توجه آلت دست اختلاف طلبان گردند!

راستی حیرت آور است امروز سعی می‌شود اختلافاتی که در میان شیعه و سنی وجود دارد تقلیل پیدا کند و همه مسلمانان یک دل و یک زبان در برابر دشمنان مشترک خود ایستادگی کنند از آن بالاتر سعی می‌کنند در میان تمام معتقدان به مذاهب عالم در برابر سیل مادیگری و الحاد و بی دینی یک نوع اتحاد و هماهنگی ایجاد کرده و زنجیر محکمی تشکیل دهند؛ آیا بااین حال درست است که ما بیاییم این جمعیت را به این طرف و آن طرف بکشیم، یا در مقابل مساجد که یگانه مرکز اسلامی است و در قاموس اسلام مرکز اجتماعی جز آن وجود ندارد خانقاه بسازیم؟!

امروز روز خانقاه سازی و دسته بندی نیست

اسلام با دو چیز شدیداً مبارزه کرده است: دسته بندی در داخل اسلام، و دکان درست کردن در مقابل مسجد، برای درک نظر اسلام در این قسمت توجه شما را به داستان «مسجد ضرار» جلب می‌کنم:

شاید داستان «مسجد ضرار» را شنیده باشید، بطوری که تاریخ نویسان اسلامی

ص: ۵۰

نوشته‌اند و مفسران هم در تفسیر آیه ۱۰۸ از سوره توبه متذکّر شده‌اند قبل از ظهور اسلام، یکی از راهبهای مسیحی به نام «ابوعامر» در مدینه بود که بشاراتی را که در کتب دینی گذشته درباره ظهور پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله دیده بود با شور و علاقه خاصی در میان مردم مدینه منتشر می‌ساخت و از این راه یک حال شوق و انتظار مخصوصی در دلها ایجاد کرده بود. پس از ظهور اسلام مردم مدینه که از جهاتی تشنه ظهور پیغمبر اسلام بودند در سلک پیروان آن حضرت درامده و طبعاً اطراف «ابوعامرها» خلوت، و بازارشان کساد شد. همین موضوع آتش حسد و کینه را در دلهای آنها روشن کرد، و سبب شد که به وسائل گوناگونی در مقابل پیشرفت اسلام کار شکنی کنند.

پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله از فعالیتهای تخریبی «ابوعامر» باخبر شد و به تعقیب او پرداخت و او را «فاسق» لقب داد، او که دیگر نمی‌توانست در مدینه بماند، به شام گریخت و به قیصر روم پناهنده شد، ولی دست از فعالیت برنداشت و از آنجا به وسیله نامه با منافقان تماس‌های محرمانه داشت و امیدوار بود بتواند زمینه هائی به وسیله آنها در مدینه فراهم کرده و با استمدد از قیصر روم ضربتهای شکننده‌ای بر مسلمانان وارد سازد، این از یک سو.

از سوی دیگر یکروز جمعی از افراد به ظاهر مسلمان خدمت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله رسیدند و با قیافه‌های حق بجانبی پرده از روی خدمتی که نسبت به عالم اسلام شخص آن حضرت کرده بودند برداشتند، عرض کردند: «ای رسول خدا! ما چون ملاحظه کردیم که ضعفاء و پیرمردان و پیرزنان و بیماران از نقاط دور دست مدینه توانایی حضور در مسجد شریف شما را مخصوصاً در شبهای بارانی، ندارند؛ لذا برای کمک به این جمعیّت و رفع نگرانی مسلمانان مسجدی در گوشه‌ای از مدینه ساخته‌ایم، هم اکنون مسجد تمام شده و در انتظار شمااست که با قدوم خود و نماز خواندن در آن، آن را افتتاح فرمائید».

پیغمبر صلی الله علیه و آله در آن موقع عازم جنگ تبوک بود، فرمود: «می‌روم و

ص: ۵۱

باز می‌گردم، و درباره کار شما تصمیم می‌گیرم». پس از بازگشت حضرت، با همان قیافه‌ها به حضورش شتافتند و در خواست ظاهر فریب خود را تکرار کردنـد. ناگهان در این هنگام آیات جندی بر پیامبر نازل گردید و با شدیدترین لحنی خداوند پیغمبر خود را از حضور و نماز در آن مسـجد بازداشت و آن را یک کانون «تفرقه و کفر» و «ساختمانی بر لب پرتگاه دوزخ!» خوانـد و فرمود: «لَاتَقُمْ فِيهِ أَبَداً لَمَسْـجِدٌ أُسِّسَ عَلَی التَّقْوَی مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ»؛ هرگز در آن (مسـجد به عبادت) نایست! آن مسـجدی که از روز نخست بر پایه تقوا بنا شد، شایسته‌تر است که در آن (به عبادت) بایستی!(۱)

***

اما حقیقت امر چه بود؟ ... «ابوعامر» عمال خود را دسـتور داده «پایگاهی» برای او بسازنـد تا به مدینه مراجعت کرده و با وعده‌ای که در شام به او داده شده بود نقشه‌های شوم خود را عملی سازد.

البته چون در محیط مـدینه در آن روز ساختن چنین بنائی آن هم به نام «ابوعامر» امکان نـداشت، لذا تحت نام مقدس «مسـجد» آنهم برای دلسوزی یک طبقه ضـعیف و ناتوان، که بهتر از این عنوانی تصور نمی‌شـد، مقـدمات مطلب را چیدند؛ اما پیک وحی خدا قبل از اجراء مقاصد شوم آنها، پیغمبر را متوجه نقشه‌های آنها نمود و نقشه‌ها نقش برآب شد.

پیغمبر صلی الله علیه و آله دستور داد آن مسجد را ویران ساخته با زمین یکسان کنند؛ حتی جایگاه آنرا مزبله مردم مدینه قرار دادند، تا مسـلیمن از این جریانات عبرت گیرند و بدانند هر بنائی به منظور ایجاد نفاق و شکاف در میان مسلمانان برپا شود (یا نتیجه‌اش این باشد) باید از میان برد، حتی اگر به نام مقدس مسجد بوده باشد!

۱- سوره توبه، آیه ۱۰۸.

ص: ۵۲

زیرا روح دستورات اسلامی از چنان مرکزی بیزار است و اجازه نمی‌دهدبه هیچ قیمتی رشته اتحاد مسلمانان از هم گسسته شود.

داستان این مسجد، که بعداً به نام «مسجد ضرار» معروف شد از حوادث عبرت‌انگیز تاریخ اسلام است که تأثیر عمیقی در روحیه مسلمانان از خود به یادگار گذارده است.

خواننده محترم! با این وضع آیا ممکن است اسلام اجازه دهد در برابر مسجد، «خانقاه» ساخته شود و مردم را به نام عبادت و ذکر خدا و ... که مرکز منحصر آن مسجد است به آنجا بکشانند؟

خودمانیم اگر زیر این کاسه نیم کاسه‌ای نیست چرا دسته‌ای حساب خودشان را از ما جدا کرده‌اند، مرکز جدا، اذکار مخصوص و شعارهای خاصی برای خود ساخته و حتی آداب مجلس و مصافحه را تغییر داده‌اند؟!

خانقاه سازی و مرشد تراشی در کجای اسلام وجود دارد؟ اگر راستی مطلب صحیحی دارند که متّکی به قرآن و اصول دستورات پیشوایان اسلام است، چرا در مجامع عمومی مسلمانان برای همه بیان نمی‌کنند تا همه از آنها بپذیرند.

این کناره‌گیری و حرفهای در گوشی برای چیست؟! همه می‌دانیم که قرآن و کلماتی که از پیشوایان بزرگ اسلام رسیده است هیچ مطلبی را فروگذار نکرده است، دستور عبادت، تهذیب نفس، رابطه با خدا، کسب صفای روح و دل، ذکر و فکر، و خلاصه آنچه بخواهیم در آنها است، هر کس مرد عمل است بسم اللّه، این دیگر سرو صدا و دسته بندی و تحزّب و گوشه‌گیری و دعوت به سوی خود و در گوشی و اسرار مگو ندارد!

شما را به خدا قدری به خود آئید و در این موقعیت حساس و خطرناك دست از این تفرقه جوئیها بردارید و مثل سایرین به صفوف مسلمانان بپیوندید، و به مساجد برگردید تا در برابر دشمنان صف واحدی تشکیل دهیم! «إِنَّ اللَّهَ یُحِبُّ الَّذِینَ

ص: ۵۳

یُقَاتِلُونَ فِی سَبِیلِهِ صَفّاً کَأَنَّهُمْ بُنیَانٌ مَرْصُوصٌ»(۱)

«إِنَّ فِی ذَلِکَ لَذِکْرَی لِمَنْ کَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَی السَّمْعَ وَهُوَ شَهِیدٌ»(۲)

۱- سوره صف، آیه ۴.

۲- سوره ق، آیه ۳۷.

علل مخالفت عالمان مذهبی با صوفیان: مطالبی که مورد مخالفت علمای دین با صوفیان واقع شده فراوان بوده و در کتابهایی که بر ضد صوفیان نوشته شده، به تمام آن مسائل اشاره گردیده و از آنها انتقاد شده است و برخی از آنها فهرست‌وار عبارتند از:

۱) مسئله جدایی و تفرق مردم به خاطر رفتن به خانقاه. صوفیه در برابر مسجد و مدرسه که پناهگاه متشرعه و فقها بوده است، آنها نیز برای خویش زاویه و خانقاه ساخته‌اند و رفته رفته آدابی و ترتیبی از آن خود به وجود آورده‌اند که منتهی به پیدایش سلاسل صوفیه شده است و بدین گونه عامّه مسلمانان، خاصّه مستعدان و صاحبدلان را در راه بین مدرسه و خانقاه سرگردان داشته‌اند.(ارزش میراث صوفیه، ۳۵).

۲) صوفیان با گفته‌ها و نوشته‌های خویش، حدّ و مرز کلمات و مفاهیم و معانی دینی را می‌شکستند و غیر مسقیم از ارزش کلمات مقدس شرعی می‌کاستند نام و صفات خداوند و دیگر واژه‌های توقیفی دینی را از وضع اولیه خود بیرون برده و به جای آن یک دسته الفاظ رمزی و مجازی مانند: ساقی، شاهد، عشق، می زنا، و جز آن قرار می‌داند، و مفاهیم برخی جملات دینی را هم دگرگون می‌کردند؛ مثلًا در شریعت گفت شده گناه مکنید. ابن عربی می‌گفت: ترک گناه، گناه است!(حسنات العارفین ۳۷).

بنا به دستور شرع، شیطان لعنت شده است؛ ولی احمد غزالی(۵۲۶ ه) می‌گفت: هر که تعلیم توحید از ابلیس نگرفت زندیق است(حسنات العارفین، ۳۲).

۳) در اشعار و غزلیات خود به منهیات و منکرات شرعی، اظهار علاقه شده و غیر مستقیم افراد ساده و عامی به لاابالیگری و فسق و گمراهی تحریک و خوانده می‌شدند، آنها می‌گویند:

آن تلخ وش که صوفی امّ‌الخبائثش خوانداشهی لنا و احلی من قبلهٔ الغدارا

مرا سجده گه بیت« بنت‌العنب» بس‌که از بیت امّ القری می‌گریزم! ۴) استدلالات علمی که درباره شناخت خداوند، ابزار کار علما و مدافعان شریعت است ولی از نظر صوفیان، مانع و حجاب بین بنده و خالق شمرده می‌شدند.(شرح احوال باباطاهر، صفحه ۱۳).

۵) دریافتهای شخص صوفیان به جای مسائل وحی قرار می‌گرفت مثلًا به جای آنکه گفته شود: پیامبر چنین فرمود، گفته می‌شد دلم از خدایم چنین گوید(حدثنی قلبی عن ربّی) و گاهی هم برخی از بدعتها و نوآوریهای اولیاء و مشایخ در حد و مرتبه سنت والای پیامبر صلی الله علیه و آله قرار می‌گرفت.(مناقب العارفین جلد ۲، صفحه ۵۷۸) البدعهٔ الحسنهٔ الصادرهٔ عن کُمّل الاولیاء کالسنهٔ السنیه الوارده عن الانبیاء،(الحکمه الترمذی و نظریته فی الولایه جلد ۱، صفحه ۳۶۶).

۶) پرستش عاشقانه خداوند، به حالت سماع و استفاده از آلات موسیقی عمل ناروا و خلاف شرع شمرده می‌شد، اما این کار بین صوفیان معمول بود و انجام می‌گردید.

۷) مسئله وحدت وجود نیز به صورت مؤدبانه‌ای از همه خدایی« فسبحان من اظهر الاشیاء و هو عینها» منزّه است کسی که پدید آورده موجودات را و خود عین همان موجودات است(مقدمه فصوص الحکم صفحه ۲۵) شدیداًمورد اعتراض فقها قرار دارد.

در برابر این همه اعتراضات و انتقادات فقیهان، صوفیان، ضـمن تأویل مطالب خود، علمای مذهبی را قشـری و اهل ظاهر و بی خبر از حالات معنوی و مغرض و جاه طلب می‌خواندند و آ» ان را به داشتن چنین صفاتی نکوهش می کردند(کیمیای سعادت، صفحه ۲۹- ۳۰)(تاریخ خانقاه در ایران صفحه ۵۱۷ و صفحه ۵۱۹)

ص: ۵۴

چهل مقاله

چیزی که نویسنده را بر نشر این کتاب بیشتر وادار کرد کتابچه‌ای به نام «چهل مقاله» بود که به وسیله یکی از صوفیهای صاف یا ناصاف! که به خاطر خوش خدمتی‌ها مدتی بر کرسی وکالت زمان طاغوت تکیه کرده بود و راستی هم از آن وکیل‌های صد در صد ملی به شمار می‌رفت! انتشار یافت.

در این کتاب یک سلسله هتاکی‌ها نسبت به علماء و بزرگان دین و سخنان دور از منطق و هتک مقدّسات وجود داشت که مایه تأسف افرادی که مطالعه کرده بودند شده بود.

قبلًا فکر می‌کردم در کتاب حاضر تنها به بحث درباره اشتباهات و مطالب ناموزون چهل مقاله بپردازم، بعداً دیدیم این خود اشتباه است زیرا یک مشت نسبت‌های ناروا ارزش این را ندارد که کتابی در اطراف آن نوشته شود.

لذا تصمیم بر این گرفتم که به یک بحث جامعتر و در عین حال فشرده و مختصر درباره «صوفیگری» بپردازیم، و با بیانی ساده و روشن، به اتکاء کلمات خود صوفیها تا آنجا که صفحات این کتاب و فکر قاصر من اجازه می‌دهد این موضوع مورد بررسی قرار گیرد.

اما بد نیست برای نمونه چند قسمت از کتابچه چهل مقاله را از نظرتان بگذرانم تا به عنوان مشت نمونه خروار، بقیه را خودتان قیاس کنید:

۱- نویسنده چهل مقاله در صفحه ۱۳، از جمله مذاهبی را که نتیجه فعالیت دشمنان دانا یا دوستان نادان معرفی می‌کند مذهب (شیخیه) است. ما هم در این

ص: ۵۵

عقیده با ایشان موافقیم، ما هم می‌گوییم مدارکی در دست است که انگلستان که مهارت خاصی در دین سازی دارد، و طبق منطق «تفرقه بینداز و حکومت کن!» از ساختن این گونه مذاهب در مناطقی که تحت نفوذش قرار داشته کوتاهی نکرده، دست در کار ساختن این مذاهب بوده است. انحراف این دسته هم طوری مسلم است که بنا به اعتراف «حاج محمّد کریم خان» که از رؤسای آنها است: «تمام علماء معاصر او بر فساد مذهب او و استادش سید کاظم رشتی و استاد استادش شیخ احمد احسائی، اتفاق کردند!»

ولی گوش کنید ببینید «میرزا بابای ذهبی» که از أقطاب سلسله‌ای است که نویسنده چهل مقاله نزد آنها سر سپرده است، درباره شیخ احمد چه می‌گوید؟ اینک عین عبارت او از کتاب «طباشیر الحکمهٔ»، صفحه ۷۴:

«... شیخ مشایخ العلم و المعرفهٔ شیخ احمد احسائی روح اللّه روحه الشریف که از افاضل علماء متأخرین حکمت و حدیث و معرفت است، و آن جناب را در فهم احادیث معصومیهٔ و مطالب حکمت اشراقیه طرزی خاص و اصطلاحی جدید است که دخلی به اصطلاح حکماء عرفاء ندارد، اصطلاح خود را از احادیث و عبارات اهل بیت عصمت علیهم السلام استنباط کرده!، و علاوه بر تحصیل فنون علم، متابعت عرفاء الهیّن چون تخبهٔالاولیاء الربانیین و عمدهٔالعرفاء المحققین، نقاوهٔاولاد سیدالمرسلین، سید قطب الدین محمّد طاب اللّه ثراه، به ریاضات نفسانیه اشتغال نموده به کشف عملی فائض! (فائز) شده، تصانیف شریفه ایشان مانند شرح فوائد، شرح زیارات جامعه و غیره مشهور ...» و این تناقض عجیبی است.(۱)

۱- شیخ احمد احسائی شاگرد سید محمد ... بوده و بیشتر افکار او و سایر بزرگان شیخیّه مأخوذ از صوفیه است. شیخ احمد به جهت بروز دادن بعضی از عقاید خود مورد تکفیر علمای زمان خود گردید و علمای معاصر او، غالباً او را تکفیر کردند یا نسبت انحراف دادند، از جمله شهید ثالث و شیخ جعفر کاشف الغطاو صاحب جواهر و مرجع کل آقا سید مهدی فرزند صاحب ریاض، و شریف العلماء، و ملا محمد جعفر استر آبادی، و صاحب ضوابط صاحب فصول و ملاآقا در بندی و سایر علمای بزرگ عتبات، حتی پسر خودش، شیخ محمد علناً اظهار مخالفت پدر کرد(رجوع شود به کتاب قصص العلماء مرحوم تنکابنی، و کتاب تریاقی فاروقی میرزا محمد حسن شهرستانی، و کتاب هدیهٔالنمله، مرحوم حاج آقا رضا همدانی، و کتاب« نقطهٔالکاف» ادوارد براون و روضات الجنات در احوال شیخ رجب بررسی، و کتاب« کفایهٔالموحدین» مرحوم طبرسی).

ص: ۵۶

۲- علم هم حجاب است!

نویسنده چهل مقاله در صفحه ۷۷ می‌نویسد:

مشایخ و بزرگان این طایفه (صوفیه) شرط وصول به معرفت را این دانسته‌اند که لوح قلب از نقش آموختنی‌های مدرسه پاک شود، و گفته‌اند که تا آن صفا و سادگی حاصل نگردد محال است که برای پذیرفتن نقش معرفت الهی آماده شود، عارف معتقد است که «العلم هو الحجاب الاکبر!»(۱) مولانا رومی در این معنی فرموده است:

بر نوشته هیچ بنویسد کسی؟یا نهالی کارد اندر مغرسی؟

کاغذی جوید که آن بنوشته نیست‌تخم کارد موضعی که کشته نیست!

و اشعار دیگری که ما برای اختصار حذف کردیم.

۱- آری نزد بسیاری از صوفیه اشتغال به علم مانع راه است، و در احوال عده‌ای از مشایخ هست که دفاتر و امالی حدیث فرو شسته‌اند و به خاک کرده‌اند، در گفت و شنودی که گویند بین شمس تبریزی و جلال الدین مولوی در آغاز آشنایی روی داد مشهور است که شمس هم به این نکته اشارت داشت. شبلی علم خرق را در مقابل علم ورق عرضه می‌کرد و از ابن مسروق نقل شده است که خواب دید کثرت اشتغال او به حدیث سبب محروم ماندنش از مائده‌ای شد که پیغمبر در روز قیامت برای صوفیه ترتیب داده بود(نقد العلم و العلماء، صفحه ۳۱۸) به همین جهت بعضی از صوفیه وقتی در مجلس سخن از حدثنا و اخبرنا که شیوه اهل حدیث بود می‌شنیدند، می‌آشفتند و فریاد می‌زدند که تا چند از این حدثنا و اخبرنا یک تن نیست که سخن از حدثنی قلبی عن ربی بگوید؟ و آنجا که صوفیه علم خویش را از سواد عاری می‌شمرده‌اند اینجا است، و این همه از اسرار صوفیه به شمار می‌آید(ارزش میراث صوفیه، صفحه ۱۶۷).

ص: ۵۷

نگارنده گوید: یکی از بزرگترین افتخارات ما مسلمانان این بوده و هست که اسلام طلب علم را فریضه دانسته، و فرا گرفتن علوم را بر هر فرد مسلمان در حدود استعدادش لازم شمرده بلکه تعلیم و تعلّم را هر دو واجب دانسته است.

آیات و اخبار فراوانی از قرآن مجید و پیشوایان بزرگ اسلام در این موضوع رسیده که شرح آنها نیازمند به کتاب جداگانه است. دستوراتی که درباره حقوق استاد بر شاگرد و حقوق شاگرد بر استاد و مقرّرات مجلس درس و بحث و تأکیداتی که درباره حفظ و ضبط علوم و مذاکره و بحث در پیرامون مسائل علمی رسیده همگی شاهد صدق این گفتاراست.(۱)

۱- اسلام درباره تحصیل علم و دانش بیش از آنکه متصوّر است، توصیه نموده و برای پی ریزی فرهنگ اساسی، تحصیل علم را یک فریضه عمومی اعلام کرده پیامبر فرمود:« طلب العلم فریضة علی کلّ مسلم»(منیةالمرید صفحه ۷، کافی، جلد ۱، صفحه ۳۵) در این حدیث علم بدون قید و شرط ذکر شده و شامل تمام رشته‌های علمی است و هیچ استثنایی از لحاظ زن و مرد هم ندارد زیرا مسلم جنس است و همه افراد مسلمان را شامل است. در حدیث دیگر فرموده:« اطلب العلم من المهد الی اللحد(سفینه)»؛« ز گهواره تا گور دانش بجوی»، مسلمانان باید در تمام دوران عمر خود تحصیل علم کنند یعنی تحصیل علم فصل و زمان معینی ندارد.

در حدیث سوّم قید مکان را برداشته شده فرمود:« اطلبوا العلم و لو بالصّین» برای تحصیل به دورترین نقاط جهان مسافرت کنید یعنی علم جا و مکان ندارد.

و در حدیث چهارم می‌فرماید: الحکمة ضالة المؤمن اخذها من این وجدها(منیةالمرید، صفحه ۸۵). علم گمشده هر شخص مؤمن است هر کجا پیدا کرد آن را اخذ می‌کند.

یعنی در فرا گرفتن علم یگانه شرط این است که علم درست و صحیح، مطابق با واقع باشد. شما به آن کس که علم و حکمت از او فرا می‌گیرید کاری نداشته باشید.

حتی در نظر اسلام علم و دانش حدّ معینی ندارد، مسلمانان باید هر روز بر معلومات خود بیفزایند قرآن مجید تصریح می‌کند آنچه از علم و دانش به شما رسیده بسیار اندک است؛ تا در تحصیل علم بکوشند« وَمَا أُوتِيتُمْ مِنْ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا»؛(سوره اسراء آیه ۸۵). اسلام دانش بشر را محدودنکده بلکه تمام قوای طبیعت را مسخّر انسان قرار داده است« أَلَمْ تَرَوْا أَنَّ اللَّهَ سَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَأَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً».

به هر حال اینها یک سلسله دستورات دینی است که از هر لحاظ قید و محدودیتهای علم را از میان برده نهایت آنچه متصوّر است، مردم را به فرا گرفتن علم و دانش تشویق نموده است. در فرهنگ اسلام قلم و نوشتن آن قدر ارزش و اهمیت دارد که می‌توان به آن سوگند یاد کرد؛ خداوند در آغاز یکی از سوره‌های قرآن مجید به قلم و نوشته سوگند یاد کرده، فرموده:« ن والقلم و ما یسطرون» سوگند به نون و قلم و آنچه می‌نویسد« ن» را دوات یا مرکب معنی کرده‌اند(تفسیر مجمع البیان، ذیل همین آیه).

بزرگترین نمودار ارزش مافوق تصویری که اسلام به« قلم» می‌دهد آن است که پیامبر در آن هنگام که همه هدفش بسیج توده بود و بیش از همه به مجاهد نیاز داشت نه به دانشمند و نویسنده، اعلام می‌کند که« مداد العلماء افضل من دماء الشهداء»؛« مرکب قلم دانشمندان از خون شهیدان برتر است».

ص: ۵۸

و خوشبختانه هر مسلمانی کم و بیش آنها راشنیده است، آیا بااین حال تأسف‌آور نیست که دسته‌ای علم و دانش را بزرگترین موانع و حجابها دانسته و شرط رسیدن به معرفت الهی را پاک نمودن لوح دل از نقش آموختنی‌ها بدانند؟! و گفتن «حدثنا» و «اخبرنا» که شیوه نقل روایات نبوی و معصومین علیهم السلام است، مایه نفرت آنها باشد؟

شگفت‌آور اینجا است که یک روزنامه نگار که وظیفه او به اصطلاح نشر علم و دانش و فرهنگ است مردم را به جهل و نادانی و پاک کردن لوح دل از نقش آموختنی‌ها سوق می‌دهد.

فرق میان حیوان زبان بسته با آدم تحصیل کرده چیست؟ آیا غیر از این است که لوح دل آن از نقش آموختنی‌ها پاک است و لوح دل این آدم به آن منقش شده است؟ امروز که افتخار هر دسته‌ای به علم و دانش است و بالاترین هدف هر ملت و کشوری توسعه فرهنگ می‌باشد این روزنامه نگار شعر عوامانه زیر را به رخ ما می‌کشد:

یک اهل دل از مدرسه ناید بیرون!ویران شود این مدرسه دارالجهل است!

(چهل مقاله- صفحه ۵۰)

اینها به پیروی از رهبران خود مکرر می‌نویسند علوم رسمی و دانشهای قیل و قالی را باید کنار گذاشت.

ص: ۵۹

خوب است کمی این سخن را بررسی کنیم: می‌دانیم هر علمی از دو دسته مسائل تشکیل می‌شود: اول مسائل مسلّمه که مورد گفتگو نیست دوّم مسائل مشکله‌ای که محل گفتگو و بحث (و به قول ایشان قیل و قال) واقع می‌شود، و بسیاری از آنهادر اثر تأمّل و بررسی حل شده و پاره‌ای همانطور باقی مانده و آراء مختلفی درباره آن داده می‌شود، از مسائل سیاسی و اقتصادی و طبی و فیزیکی و شیمیایی گرفته ... تا مسائل دینی و معنوی، همه مشمول این قانون است، ایا با این حال ما باید از بحث و گفتگو و تبادل افکار که یگانه راه حل مسائل مشکل است، انتقاد کنیم و زحمات دانشمندان بزرگ را با الفاظ زشتی از قبیل (قیل و قال) زیر پا بگذاریم؟!

اینها با نوشتن این گونه مطالب باز هم انتظار دارند مردم نوشته هایشان را مانند ورق زر ببرند و از اینکه کسی سراغ آن را نمی گیرد خیلی متأسف‌اند (در صفحه ۳۷ چهل مقاله می‌نویسد: من مقالات بسیاری از هر رشته و هر مقوله نوشته‌ام ولی کمتر اتفاق افتاده است که یک نفر بیاید سراغش را بگیرد و احوالش را بپرسد و تقاضای فلان شماره را بکند) ....

در مبحث (عقل و عشق) درباره اهمیت فرا گرفتن دانش بیش از این صحبت خواهد شد.

***

۳- صلح کل یعنی چه؟

نویسنده چهل مقاله در صفحه ۵۴ می نویسد: «مشایخ صوفیه درنزاعها و جدالها بین مذاهب مختلف داخل نشده با همه فرق به صلح و صفا سلوک می کردند و نسبت به همه علی السویه مهربان بودند»![(۱)]

۱- « صوفی» هیچ عقیده‌ای را غلط نمی‌شمارد و اختلاف مذاهب را اختلاف در رنگ و صورت می‌شمارد و صلح کل می‌طلبد. خوش بینی و مسرت را نمی‌خواهد و شور و حال عارف کامل و صوفی پخته مثل جلال الدین رومی و عطار که از خلال هر سطری از نوشته‌های آنها آشکار است از اینجا ناشی است! صوفی چون به این حال برسد در حالت« استواء» است! یعنی در آن حال دیگر سایه ندارد و به هیچ چیز تمایل خاصی ندارد بلکه همه چیز برای او مساوی است! و همه را به یک نسبت دوست دارد. تمام فرق و مذاهب و فلسفه‌ها در چشم عارف در حکم نردبان است که به مدد آن می‌خواهد بالا برود؛ همینکه بالا رفت با نردبان کاری ندارد و بدون دلبستگی و علاقه و تعصب آن را رها می کند(تاریخ تصوف در ایران، صفحه ۴۲۹).

باز دکتر غنی می گوید:« در نظر عارف کامل، ادیان و مذاهب یکسانند! و برای هیچ یک ترجیحی قائل نیست یعنی دیانت اسلام با بت پرستی یکسان است و« کعبه» و« میخانه» و« صمد» و« صنم» یکی است! و صوفی پخته هیچ وقت ناظر به این نیست که انسان پیرو چه مذهبی است یا صورت عبادت او چیست؟ زیرا به عقیده عارف، مسجد واقعی صاف و پاک است و خدا را فقط در قلب پاک باید پرستش کرد!(همان کتاب، صفحه ۴۲۶).

در نظر صوفیه حق و باطل، کفر و ایمان، فرعون و موسی علیه السلام، ابلیس و آدم علیه السلام و حضرت محمد صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام و معاویه، اسلام و بت پرستی، مسجد و بتخانه یکسان است! آنها به همه چیز عالم عشق می‌ورزند و مرام آنها صلح کل است! و لذا مقابله میان ابلیس و محمد صلی الله علیه و آله که د رسخنان عین القضاة همچون مقابله دو وجه متلازم و متخالف یک حقیقت مطرح است.« روزبهان بقلی» این مجمل را به تفصیل بیشتر باز گفته است: او(ابلیس) آنجا رئیس ملائکه بود و سید گفته است(محمد صلی الله علیه و آله) اینجا رئیس بنی آدم و چنانچه مهتر علیه السلام خازن لطفیات ازلیات بود، ابلیس

خازن قهریات ابدیات بود، سبب لطفیات شد، کثیف سبب قهریات گویی دو صفت بودند از حق قهراً و لطفاً« یضل من یشاء و یهدی من یشاء»(شرح شطحیات، صفحه ۵۱۰).

« عین القضاة حضرت محمد صلی الله علیه و آله را مظهر جمال، و ابلیس را مظهر جلال ذات حق می‌شمرد»(تمهیدات، صفحه ۷۳) و در جای دیگر می گوید:« امّا هرگز دانسته‌ای که خدا را دو نام است یکی الرّحمن الرّحیم و دیگری الجبار المتکبر؟ از صفت جباریت ابلیس را در وجود آورد، و از صفت رحمانیت محمد صلی الله علیه و آله را پس صفت رحمت غذای احمد، و صفت قهر غذای ابلیس»(همان مدرک).

« این تقابل میان اسماء جلالی و جمالی در آراء عرفانی ابن عربی و پیروان او هم دیده می‌شود و یکی از مهمترین مباحث نظری آن مکتب است، در آنجا هم ابلیس مظهر اسماء جلالی و صفات مهر و غضب و اختلال است»!

حلاج می گوید:« ما صحت الفتوة الا الاحمد و ابلیس» و نیز می گوید:« عشق الهی را بر دو قسمت کردند نیمی جوانمردی برگرفت و نیمی جوانمرد دیگرا ... احمد ذره‌ای عشق بر موحدان پخش کرد، کافر و بت پرست آمدند» سپس می‌افزاید:« آنچه بت پرستان دیدند، در بت پرستی اگر تو نیز ببینی، بت پرست شوی و هفتاد و دو مذهب جمله منازل راه خدا آمد»(تمهیدات، صفحه ۲۸۴-۲۸۵)

در جای دیگر می گوید:« ابلیس دعوت می کند از او، مصطفی دعوت می کند بدو!»(همان مدرک، صفحه ۲۸۸).

« کناه ابلیس عشق او به خدا بود، و گناه مصطفی عشق خدا به او! اما گناه مصطفی، که عشق خدا به او بود همان« امانت» ربانی است که بر آدم و آدم صفتان بخش کردند، ظلومی و جهولی آدم اشاره به آن است(تمهیدات، صفحه ۲۲۹).

از نور محمد صلی الله علیه و آله ایمان خیزد، و از نور ابلیس کفر و خذلان خیزد، اما گوهر محمد صلی الله علیه و آله و گوهر ابلیس هر دو از آفتاب نوراللّه سیراب شوند»!(صفحه ۱۸۶).

نور محمد صلی الله علیه و آله از نور جمال است و نور ابلیس از نور جلال، آفتاب نور محمدی است که از مشرق ازلی طلوع کرده، و ماهتاب نور سیاه ابلیس است که مغرب ابدی بیرون می‌رود، اما این دو نفر که از مشرق تا مغرب و از عرش تا ثری از هم دورند، در عالمی دیگر که در آن صبح و شامی نیست، دو وجه جلالی و جمالی یک نوراند(همان مدرک، صفحه ۱۲۶).

البته این گونه دفاع ستایش‌آمیز از ابلیس و توجیه عصیان او گرچه بسیار تند و گستاخانه است ولی در حقیقت برگشت آن به همان مذهب و مشربی است که گروه صوفیه درباره کل عالم دارند و به مقتضای این مشرب به همه چیز عالم عشق می‌ورزند و مرام آنها صلح کل است. این کلمات که از نظر موحدان و آشنایان به قرآن و اسلام به هذیان شبیه‌تر است تا به واقعیت، نشان می‌دهد که این گروه چه خطر عظیمی برای ادیان الهی مخصوصاً اسلام دارند.

اصولًا مفهوم این گفته‌ها نفی تمام نفاهیم قرآنی و پذیرش همه انحرافات و آلودگی‌ها است(نعوذ بالله من هذا الاعوجاج!)

ص: ۶۰

ص: ۶۱

این هم منطق عجیبی است، آیـا راستی به عقیـده شـما هر کس ولو مرتکب هزاران خطـا و جنایت و پشت پا زدن به دسـتورات الهی شود بـاز هم محترم است، و بایـد بـا او مهربـان بود؟ مگر در میان مسـلمانان یک دسـته نبودنـد که با اظهار اسـلام، همه گونه سب و دشـنام نسـبت به وجود مقدّس مولی الموحدین علی علیه السلام روا می‌داشتند! کدام مسلمان با غیرت می‌تواند با یک چنین دسته‌ای به صلح و صفا سلوک کرده و با آنها مهربانی کند؟

آیا وظیفه دانشمندان بزرگ این نیست که با خرافاتی که در میان مسلمانان ظاهر

ص: ۶۲

می‌شود مبارزه کننـد و دامن اسـلام را از لوث آنها پاک نماینـد؟ آیا باید با دیدن آن همه انحرافات مهر سـکوت بر لب زد و به قول شمـا بـا همه علی السویه مهربـان بود؟ از طرفی می‌دانیم که محـال است مطالب متناقض تمامش درست باشـد؛ در کلمات قصار علی علیه السـلام هم می‌خوانیم: «ما اختلف دعوتان الا کانت احـدیهما ضـلالهٔ»: «دو نفر با هم اختلاف نکردنـد مگر اینکه دعوی یکی از آن دو گمراهی بوده است» با این حال آیا با همه صلح و صفا بودن جز نفاق و منافق گری چیز دیگری خواهد بود؟

اساساً اگر این لفظ صلح کل را بشکافیم و درست تحلیل کنیم می‌بینیم که همان معنای (کوسه و ریش پهن!) خواهد شد. مثلًا در آن کشـوری که دو حزب متضـاد بـا مرامهـای مختلفی وجود دارد که هر کـدام راه سـعادت و ترقی را منحصـر به پیروان خود دانسـته و دیگری را رسماً منحرف و گمراه می‌داند آیا می‌شود یک نفر پیدا شود که با همه خوش باشد؟

اختلافات مذهبی هم در بسیاری از موارد از همین قبیل است، این دسـته راه نجات را منحصـر به راه معینی دانسته و آن دسته هم راه دیگری را اختیار کرده و تنها با پیروان خود سـر صلح داشته است، روشن است که اگر کسی بخواهد با همه از روز حقیقت، صلح و صفا باشد باید از عقاید و مرامهای همه پیروی کند، اینهم ممکن نیست مگر اینکه به مضـمون آیه شـریفه «وَإِذَا لَقُوا الَّذِینَ آمَنُوا قَالُوا آمَنَّا وَإِذَا خَلَوْا إِلَی شَیَاطِینِهِمْ قَالُوا إِنَّا مَعَکُمْ عمل نماید.

اشـتباه نشود آنچه گفته شد، هیچ منافات با تشـریک مساعی پیروان مذاهب مختلفه در راه پیشـرفت هدف مشترکی که دارند ندارد، همـانطور که در بین احزاب سیاسـی هم بسـیار اوقـات این موضوع پیـدا می‌شود، که در پـاره‌ای از منـافع با هم اشتراک پیـدا کرده و ناچار همه با هم در راه تحصیل آن کوشش می‌نمایند.

ص: ۶۳

۴- ملامتیه چه اشخاصی بودند؟

نویسنده مزبور تحت عنوان «ملامتیه» در افشانیهای فراوانی کرده است از جمله این که می‌نویسد: یک دسته از صوفیها به نام «ملامتیه» معروفند، مطالعه حالات این طایفه و آشنایی با اخلاق و عادات آنها انسان را به یاد فلاسفه کلبیّون یونان می‌اندازد «دیوجانس» فیلسوف رند لاأبالی معروف از رؤسای این طایفه است، ایشان در رندی و لاأبالیگری و بی اعتناعی به ظواهر شرع و پشت پا زدن به آداب و عادات معروفند ....

تا آنجا که می‌گوید: در بین طایفه ملامتیه مردمان متین، وارسته و صاحبدل و با شهامتی بوده‌اند، که از شهرت یافتن به خوبی و زهد و ورع گریزان بوده و می‌خواسته‌اند به عدم تقوی و میخوارگی و بی اعتنائی به ظواهر شرع معروف شوند که از راه سیر و سلوک خود و زندگی درونی صوفیانه باز نمانند!

درست در این منطق دقّت کنید و سپس آن را با دستوراتی که اسلام می‌دهد مقایسه نمائید؛ با یک مطالعه اجمالی در متون دستورات اسلامی روشن می‌شود که یک اجتماع واقعی اسلامی بر اساس حسن ظن افراد به یکدیگر بنا می‌شود و بدبینی و گمان بد درباره مسلمانان در نظر اسلام فوق العاده ناپسند است؛ زیرا رشته اتحاد اجتماعات را پاره می‌کند.

آنچه باعث حسن ظن و خوش بینی می‌شود مورد توجه اسلام است و آنچه باعث بدبینی و کشف سر می‌گردد قدغن است. با این حال اینها معتقدند باید کاری کرد که مردم به انسان بدبین شوند تا به سیر معنوی و باطنی نایل گردد! باید به ظواهر شرع پشت پا زد و لاأبالی بود تا حقیقت را پیدا کرد!!(۱) و در اینجا نقد کتاب چهل مقاله را پایان می‌دهیم.

۱- ملامتیه طایفه‌ای بوده‌اند از صوفیه که در قرن سوّم هجری و بعد از آن در خراسان شهرت داشته‌اند به سبب اختلاف مشربی که آنها با غالب صوفیه عصر خویش داشته‌اند عنوان ملامتی یک چند در مقابل صوفی به کار می‌رفته است؛ ملامتیه در طریقت خویش معتقد بوده‌اند که عبودیت را باید به خداوند اختصاص داد؛ از این رو در این مقام باید که سالک نه عمل خود را پیش چشم آورد، نه عمل و نظر مخلوق را ملاحظه کند و بدگمانی در حق نفس را اولین قدم حسن ظن به حق که اصل معرفت است بدانند؛ از این جهت ملامتیه در اخلاق و معاملات عمداً سعی می‌کرده‌اند که بر خلاف زاهدان و پشمینه پوشان عصر خویش از حیث لباس و رفتار و احوال ظاهری با سایر مردم تفاوت نداشته باشند تا به ورطه ریا و خودنمائی نیفتند و پشت به قبله نماز نخوانند! مخصوصاً سعی داشتند که هرگز« در اظهار خیر و اخفاء شر نکوشند».

حتی ملامتیه برای آنکه به ریا و خود فروشی دچار نشوند از اظهار قبایح و معایب نفس در نزد عامه إبا نداشته‌اند! و نفس را همواره متهم و ملوم می‌خواسته‌اند. خویشتن را به عمد، معروض ملامت خلق می‌کرده‌اند تا به خویشتن مغرور فریفته نشوند!

از قدمای طریقه ملامتیه ابوحفص نیشابوری و حمدون قصّار(۲۷۱ ه) و ابوعثمان حیری(۲۹۸ ه) را ذکر کرده‌اند« حمدون قصار» در واقع شیخ ملامتیه بوده، و طریقه ملامتیه به وسیله او منتشر شده است(ارزش میراث صوفیه، صفحه ۸۸).

اساس ملامتیه که در آغاز عبارت از محاربه با نفس و اقدام بر کتمان حسنات نفس بود، بعدها تدریجاً دچار توسع و افراط شد و منتهی گردید به تعهد در مخالفت با افکار و عقاید و آداب و رسوم عامّه، و در واقع به نوعی وقاحت و اباحه منجر شد!(ارزش میراث صوفیه، صفحه ۸۹).

ابو عبدالرحمن سلمی در« رسالهٔالملامتیه»(صفحات ۹۹، ۱۱۹، ۱۱۸) و ابن عربی در فتوحات درباره اهمیت مقام این طایفه مبالغه نموده و مقام آنها را به سبب مزید اتصال به حق شبیه مقام حضرت محمد صلی الله علیه و آله بعد از معراج و مقام موسی علیه السلام بعد از تکلیم شمرده و گفته است خداوند به سبب غیرت، احوال آنها را از خلق مستور داشته است.

ابوالعلاء عفیفی دانشمند مصری این رساله رانشر داده و در باب ملامتیه تحقیقات بسیار کرده و قول ملامتیه را در سوء ظن و تحقیر نسبت به نفس تا حدّی متکی بر عقائد مجوس دانسته است، و ملامتیه را مانند اهل فّتوت متأثر از تعالیم و عقاید مجوس شمرده است ولی دکتر زرین کوب گفته: حق آن است که طریقه ملامتیه تحت تأثیر عقاید وتعالیم بودائی و هندی است نه مجوس و زرتشتی(همان کتاب، صفحه ۹۰).

ص: ۶۴

ص: ۶۵

فرقه‌های تصوف

«وَمَا تَفَرَّقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمُ الْبَيِّنَةُ»(۱)

بـا این که صوفیه در همه جـا در اقلیت هسـتند و این وضع طبعاً بایـد آنها را در مقابل مخالفین خود که اکثریت را در همه جا دارند فشـرده و متحـد کنـد در عین حال آنقدر اختلاف در میان آنها هست و آنقدر رشـته‌ها و سلسـله‌های مختلف با عقائد گوناگونی در میان آنها دیده می‌شود که شماره کردن آن راستی خسته کننده است.(۲)

۱- سوره بینه، آیه ۴.

۲- مسـئله تفرق و تعـدد سـلاسل و انشـعاب صوفیان، در طول تاریـخ همچنان ادامه داشـته و با ظهور مشایخ بزرگ شـماره طرائق نیز فزونی گرفته است و در عصـر رواج و رونق مسـلک تصوف، شاخه‌های فراوانی از آن سرزده و تعداد سلسله‌های آن به صدها طریقه رسیده است.

مثلًا در قرن پنجم در منطقه خراسـان سلسـله‌های متعـددی به وجود آمـده بود. چنـانکه« هجویری» درباره مشایـخ قرن پنجم خراسان سلسـله‌های متعـددی به وجود آمده بود. چنانچه« هجویری» درباره مشایخ قرن پنجم خراسان می‌نویسد:« من سـیصد کس دیدم اندر خراسان تنها که هر یک مشربی داشته، که یکی از آن اندر همه عالم بس بود»(کشف المحجوب، صفحه ۲۱۶).

این تفاوت مشـرب‌ها، انشـعابات فراوانی در بین اعضای رهروان طریقت پدید می‌آورد، زیرا هر گروه تحت رهبری شیخی مسیری را دنبال می‌کرد، و در نتیجه در مسلک تصوف، طبقات و طریقه‌های متعددی به وجود می‌آمد.

« ماسـینیون» خاورشـناس فرانسوی تحت عنوان« طریقه» تعـداد بسـیاری از سلسـله‌های صوفیـان را نام می‌برد(تاریـخ خانقاه در ایران، صفحه ۴۸۹).

همچنین« مونتگمری» دربـاره سلسـله‌های صوفیـان می‌نویسـد:« طبق لیسـتی که اخیراً تهیه شـده، شـماره طرائق به دویست طریقه بـالغ می‌شود و هر دسته‌ای از آن نیز شامل شاخه مستقلی می‌گردد(نقل از همان کتاب).

شیخ احمد جام(۵۳۶ ه) با توجه به حدیث ۷۲ فرقه اسلامی و مُصاب بودن یکی از آنها می‌گوید: یک قوم از صوفیان و درویشان بر راه راست اند که بر سنت رسول اند دیگر همه بر هیچ چیز نیند(انس التائبین، تألیف ژنده بیل صفحه ۲۱۶- ۲۱۷).

یکی از علتهای مهم درگیری مشایخ، مسئله رقابت آنان با یکدیگر، و جلب اعتماد مردم و جذب مریدان بود. اگر« شیخی» به جایی وارد می‌شـد،« شـیخ محلی» بـا او از در مخـالفت وارد می‌شـد و می‌کوشـید تـا او را از آنجا برانـد و حوزه شخصـی و میراثی خود را همچنان حفظ کند.

« محمـد بن منور» این چنین درگیریهـا را به سگ غریبی هماننـد می‌کنـد که در میان سـگان کوی قرار گرفته باشـد(اسـرارالتوحید، صفحه ۲۲۰) یا آنکه مرغی بخواهد دانه‌ای را از پیش مرغان دیگر برچیند(همان کتاب، صفحه ۱۸۴).

به تعبیر مولوی به سر بردن دو رهبر در یـک جـا ممکن نبود، زیرا:« دو ولی خـدا! همچون دو شیراند و در یـک موضع نگنجنـد»!(

مناقب العارفین جلد ۲، صفحه ۷۱۴).

« عبدالرحمن جامی»(۸۹۸ ه) درباره« ژنده بیل»(۵۳۶ ه) می‌نویسد:« خواجه مودود چشتی» با مریدان بیامد تا شیخ الاسلام ژنده بیل را از جام آمده بود و به ارشاد مردم می‌پرداخت از ولایت هرات بیرون کند، یا او را به قیل آرد(نفحات الانس صفحه ۳۲۷).

با همه اینها، صوفیها می گویند: ما پشت پا به هر تحزب و تعصب و فرقه بازی زده‌ایم و از قیل و قال مدرسه و جنگ هفتاد و دو ملت بر کناریم سختگیری و تعصب خامی است و خامی نشانه کفر است!(و راستی چه مضحک است!)

ص: ۶۶

بسا می‌شود که پیروان دو فرقه یکدیگر راآشکارا لعن و نفرین می کننـد و هر یـک دیگری را ننـگ عـالم تصوف می‌دانـد، ضـمناً مکاشفات و رویاهای نامطلوبی برای یکدیگر هم می‌بینند، هر دسته برای خود خانقاه و دستگاه مستقلی دارند، و از حضور در مراکز دیگران خودداری می کننـد، این وضع در میان جمعیتی که از یک طرف خود را یگانه طرفـدار تهذیب نفس و اخلاق می‌دانند، و از طرف دیگر طرفـدار صـلح کلی هسـتند، راستی حیرت‌آور است و این خود می‌رسانـد که قضایـا به این سـادگی نیست و در زیر این «کلاههای ترک» (ترک لذّات و هوس‌ها!) اسرار دیگری است.

ص: ۶۷

سرچشمه اختلافات بیشتر از این ناشی می‌شود که با از بین رفتن یک قطب و مرشد در میان باقیماندگان بر سر جانشینی او اختلافات عجیب و غریبی رخ می‌دهد و به مضمون «آنچه در پرده نهان است برون خواهد شد» گاهی کار به رسوایی و جاروجنجال می‌کشد و به این ترتیب یک سلسله انشعابات تازه پیدا شده و آن یک رشته به چند رشته تازه منشعب می‌گردد و سرّ انشعابات زیاد تصوف غالباً همین است.

البته در میان جانشینان هر شخص صاحب نفوذ و قدرتی، ممکن است کشمکشهایی روی دهد؛ ولی در صورتی که نه آن شخص و نه جانشینان او داعیه مقام خاصی نداشته باشند و فقط آن مقام را به عنوان یک اسلحه برنده برای پیشرفتهای اجتماعی یا سیاسی یا شخصی بخواهند، خطر ایجاد احزاب و رشته‌های مختلف کمتر خواهد بود؛ اما در آنجا که مقاماتی برای خود قائل باشند و نظریات و کشفیات خود را برای دیگران واجب الاطاعهٔ بدانند و هر کدام عقاید مخصوص به خود داشته باشند سر از تشکیل سلسله‌ها و دسته‌های گوناگون بیرون می‌آورند، و این یکی از بزرگترین نقاط ضعف تصوف و مایه بدبختی آنهااست.

تاریخ تصوف، رشته‌ها و سلسله‌های بیشماری برای این جمعیت ثبت کرده است، و عقاید و کارهای عجیب و غریبی برای هر یک نقل شده که بعضی از آنها به اندازه‌ای غرابت دارد که به زحمت می‌توان آن را باور کرد، ولی اصل موضوع، یعنی وجود رشته‌های مختلف، چه در گذشته و چه در حال قابل تردید نیست؛ اما خوشبختانه بسیاری از سلسله‌های سابق به خصوص آنهایی که عقاید غریبی به آنها نسبت می‌دهند منقرض شده‌اند و لذا بحث درباره آنها هم امروز بیهوده است؛ باید به همین دسته‌ها و سلسله‌های فعلی پرداخت.

جالب توجه اینکه انسان وقتی با پیروان بعضی از فرق تصوف تماس می‌گیرد می‌بیند از بعضی همنوعان خود شکایتها دارند و از افرادی که خرقه و خانقاه را وسیله دنیا پرستی خودکرده‌اند ناله می‌کنند. در اشعار شعرای آنها هم این امر به

ص: ۶۸

خوبی منعکس است.(۱) در حالی که خودشان عامل تفرقه بیشتر و تشتت زیادترند.

به هر حال چون منظور یک مطالعه کلی و عمومی درباره توصف است لذا سعی شده است در این مجموعه قسمتهای عمده‌ای که قدر مشترک میان همه یا غالب فرق آنهاست مورد بحث قرار دهیم و از ذکر عقائد خصوصی سلسله‌های آنها جز در موارد معینی خودداری کنیم، باز هم تکرار می‌شود این بحث یک بحث اجمالی و مختصر بیش نیست و برای یک بحث جامع و کامل کتابهای مبسوطی باید تهیّه شود؛ اما امید است همین بحث اجمالی برای کسانی که می‌خواهند از چگونگی مذهب آنها آگاه شوند کافی باشد.

***

رئوس مطالب صوفیه

از آنجا که پنج موضوع زیر از موضوعاتی است که تقریباً مربوط به عموم فرقه‌های آنها است لازم است مورد بحث‌های جداگانه قرار گیرد:

۱- عقل و عشق

۲- کشف و شهود و رؤیا

۳- ریاضت

۴- تأویل و تفسیر به رأی

۵- قطب- شیخ- مرشد

۱- جلال الدین مولوی درباره صوفی نمایان عصر خود می گوید:

صوفی آن باشد که شد صفوت طلب‌نه لباس صوف و خیاطی و دب

صوفی گشته به پیش این لئام‌الخیاطهٔ و اللواطهٔ و السلام! (مثنوی دفتر پنجم، صفحه ۸۳۸).

ص: ۶۹

و قبل از شروع به این بحث‌ها تاریخچه اجمالی و مختصری برای تصوف ذکر شده است تا خواننده با بصیرت بیشتری وارد مطلب شود: ضمناً در اینجا به قسمتی از مدارک سخنانی که در این کتاب از «صوفیّه» (بواسطه یا بلاواسطه) نقل شده و به آن استشهاد نموده‌ایم اشاره می‌شود:

نام کتاب مؤلف

۱- احیاء العلوم ابو حامد محمد بن محمد غزالی (متوفی ۵۰۵ ه)

۲- تذکرهٔ‌الاولیاء شیخ عطار (۶۲۷ ه)

۳- فتوحات مکّیه محی الدین عربی (۶۳۸)

۴- مثنوی جلال الدین مولوی (متوفی ۶۷۲)

۵-/ نفحات الانس شیخ جامی (۸۹۸ ه)

۶-/ گلشن راز شیخ محمود شبستری (۷۲۰ ه)

۷-/ فصوص الحکم محی الدین عربی (۶۳۸ ه)

۸-/ شرح فصوص الحکم قیصری (۷۵۱)

۹-/ ریاض السیاحه حاج زین العابدین شیروانی

۱۰-/ استوارنامه

۱۱-/ اسرار التوحید شیخ ابوسعید (۴۴۰)

۱۲-/ تاریخ تصوف دکتر قاسم غنی

۱۳-/ طباشیر الحکمه میرزا ابوالقاسم ذهبی

۱۴-/ التحفهٔ العباسیهٔ شیخ محمد علی سبزواری

ص: ۷۰

ص: ۷۱

تاریخچه تصوف

«لَقَدْ کَانَ فِی قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِاُوْلِی الْأَلْبابِ»(۱)

پیش از این اشاره‌ای به چونگی پیدایش تصوف و نفوذ آن در جهان اسلام داشتیم ولی لازم است این مسئله به طور گسترده‌تری مورد توجه قرار گیرد:

به طوری که مورخین نقل کرده‌اند پیش از ظهور اسلام، بلکه از میلاد حضرت مسیح (علیه السلام) جمعی بودند که خود را به عنوان «عشاق جمال الله و «الواصل الی الله معرفی می کردند، ولی از آغاز پیدایش آنها اطلاع کاملی در دست نیست، چنانکه اساسا معلوم نیست که این مسلک از کدام یک از نقاط جهان سرچشمه گرفته است بعضی معتقداند که از هندوستان، و بعضی دیگر مبدأ نشو آن را شام و مصر می‌دانند، اما در این که این جمعیت قبل از میلاد در جهان بوده‌اند شاید هیچ گفتگویی بین مورخین نباشد.

ورود تصوف در اسلام

در قرن دوم هجری، یعنی آن زمانی که همت خلفاء بنی عباس بر نشر علوم دیگران و ترجمه آنها به زبان عربی، قرار گرفت و از این رو افکار عمومی به جنب و جوش افتاد، و طبعا بازار مذاهب گوناگون رونق گرفت، یکی از مسلک هایی

۱- سوره یوسف، آیه ۱۱۱.

ص: ۷۲

که در میان مسلمین جایگاهی برای خود باز کرد، همین مسلک «تصوف» بود و تدریجا بر اثر اموری که ذکر آن در صفحات آینده خواهد آمد پیروانی پیدا کرد و مخصوصا در میان اهل تسنن (۱) پیروان زیادتری برای آن پیدا شد و بالاخره بساط خود را در میان «امامیه» هم گسترده، و جمعی را به خود مشغول ساخت.

به شهادت پاره‌ای از اخبار، اولین کسی که بذر این مسلک را در سرزمین اسلام پاشید، ابوهاشم کوفی (۲) بود. در کتاب «حدیقة الشیعه» از

۱- به اعتراف غزالی، مذهب رسمی سنت بسیار خشک و ظاهری است و وظایف مؤمنین را در اجرای محض آداب و سنت می‌داند، مذهب و سنت هیچ جایی برای‌احساسات باقی نمی‌گذارد و از این روتنی چند می‌توانند با آن سازش داشته باشند، در تصوف احساسات نقش بسیار بزرگی دارد. غزالی برای رونق و شکفتگی الهیات، از دید خود راهی ارائه می‌کند، او عناصر عرفانی تصوف را به دین می‌افزاید و بدین سان عناصر احساس و عشق به سنت خشک، رمق و هیجان می‌بخشد!(تصوف و ادبیات توصف ترجمه سیروس ایزدی، صفحه ۵۱).

و شاید به همان دلیل خشکی و قشری بودن، دستگاه صوفی گری در میان آنها گسترش زیاد دارد، بر خلاف مذهب شیعه که سرشار از عرفان و محبت و مسئله ولایت و عشق به امامان است و در هر عصر و زمان امامی دارد که به او عشق می‌ورزد.

جایی که شیعه به سرچشمه فیاض عرفان و معرفت دسترسی دارد و می‌تواند روح تشنه خود را از آن سرچشمه سیراب سازد، چه احتیاج به تصوف و عرفان التقاطی دارد.

با وجود دعاهایی همانند عاهای صحیفه سجادیه و دعای عرفه و کمیل و صباح و ندبه که سرشار از عرفان خالص اسلامی و معرفهٔ الله است و تعلیمات دیگری از این قبیل، نوبتی به تعلیمات انحرافی صوفیان نمی‌رسد، و لذا تصوف در میان شیعیان بسیار کم رونق است

۲- نام« صوفی» در روزگار پیامبر صلی الله علیه و آله شناخته نبوده است، و این نام حتی بر حسب ادعای صوفیه در پایان قرن دوم هجری یا اندکی بعد از آن پیدا شده است.(ترجمه‌رساله قشیریه، صفحه ۷).

ظاهرا« جاحظ»(۲۵۵ ه) نخستین کسی است که این کلمه را در کتاب« البیان و التبیین» استعمال کرده است و اولین کسی که این نام بر او اطلاق شده« ابوهاشم کوفی» است(جلد ۱، صفحه ۲۳۲).

عبدالرحمان جامی می‌نویسد: سفیان ثوری گوید:« لولا ابوهاشم الصوفی ما عرفت دقایق الریاء»؛« اگر ابوهاشم صوفی نبود دقایق ریا را نمی‌شناختم!» و هم او می‌گوید که:« من ندانستم که صوفی چه بوده تا ابوهاشم صوفی را ندیدم و پیش از وی بزرگان بوده‌اند در زهد و ورع، و معاملت نیکو در طریق توکل، و طریق محبت، لیکن او کسی بود که وی را« صوفی» خواندند و پیش از او کسی را به این نام نخوانده بودند، و همچنین اول خانقاهی که برای صوفیان بنا کردند آن است که به« رمله» در شام کردند، سبب آن است که امیری ترسا به شکار رفته بود و در راه دو تن را دید از این طایفه که فرا هم رسیدند و دست در آغوش یکدیگر کردند و هم آنجا بنشستند و آنچه داشتند از خوردنی پیش نهادند و بخوردند آنگاه برچیدند، امیر ترسا را معامله و الفت ایشان با یکدیگر خوش آمد ... گفت: من برای شما جایی سازم تا یکدیگر آنجا فراهم آیید، پس خانقاه به رملت به ساخت(نفحات الانس ۳۲- / ۳۱).

جای این سؤال است که فرمانروای مسیحی در ساختن خانقاه در کشور اسلامی چه منظوری داشته است؟ او غیر از ایجاد تفرقه در

میان مسلمانان و فاسد کردن دین و ایمان آنان و از بین بردن عظمت اسلام چه نظری می‌توانست داشته باشد؟

ص: ۷۳

امام حسن عسکری علیه السلام نقل شده که فرمود: «انه کان فاسد العقیدهٔ جدا و هو الذی ابتدع مذهبا یقال له «التصوف» و جعله مقرا لعقیدته الخبیثهٔ»: «یعنی: او مردی بود فاسد العقیده و همان کسی است که مذهبی به نام تصوف اختراع کرد و آن را قرارگاه عقیده ناپاک خود قرار داده است».

از جمله دلایلی که پیدایش این مسلک را در قرن دوم هجری تأیید می‌کند روایتی است که در همان کتاب از امام صادق علیه السلام نقل شده: که یکی از یاران آن حضرت به خدمتش عرضه داشت در ا ین ایام دسته‌ای پیدا شده‌اند به نام صوفیه، درباره آنها چه می‌فرمایید؟! فرمود: ایشان دشمنان ما هستند کسانی که به آنها تمایل پیدا کنند از ایشان خواهند بود و با آنها محشور می‌شوند؛ و به همین زودی‌ها دسته‌ای از اظهار محبت کنندگان به ما، تمایل و شباهت به آنها پیدا می‌کنند و خود را به القاب آنها ملقب می‌نمایند و سخنان آنها را تأویل می‌نمایند؛ کسانی که مایل به آنها شوند از ما نیسند و ما از ایشان بیزاریم و آنهایی که سخنان ایشان را رد و انکار نمایند مانند کسانی هستند که در خدمت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله با کفار نبرد کنند!»(۱)

۱- از این روایت چند مطلب استفاده می‌شود:

ص: ۷۴

مؤیـد دیگر برای این سـخن این است که آن احادیثی که در مذمت صوفیه و انتقاد از روش آنان وارد شده،(۱) نوعا از حضرت امام صادق علیه السلام به بعد است.

۱- مرحوم شیخ حر عاملی صاحب کتاب« وسایل الشیعه» در باب ابطال تصوّف و نکوهش آن می گوید:
« جمیع الشیعه انکروهم(ای الصوفیه) و نقلوا عن ائمتهم احادیث کثیرهٔ فی مذمتهم و صنف علماء الشیعهٔ کتبا کثیرهٔ فی ردهم و کفرهم، منها کتاب الشیخ المفید فی الرد علی اصحاب الحلاج، و ذکر فیه ان الصوفیه فی الاصل فرقتان، حلولیهٔ و اتحادیهٔ»(الاثنی عشریهٔ، ۵۳)« تمام شیعیان فرقه صوفیه را انکار نمودند و از امامان خویش احادیث بسیاری در نکوهش آنان نقل کردند و علمای شیعه کتابهای بسیاری در رد این فرقه و اثبات کفر آنان تألیفاتی نمودند که از آن جمله کتاب شیخ مفید در رد بر اصحاب حلاج است که در آن آمده است که صوفیه در اصل دو فرقه می‌باشند: حلولیهٔ و اتحادیهٔ». خود شیخ حر عاملی کتابی موسوم به« الاثنی عشریه» در رد صوفیه نوشته و صدها روایت در مذمت آنها نقل کرده است» در اینجا برای تکمیل بحث استاد چند حدیث از کتب معتبر نقل می کنیم:
۱) / پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از پدید آمدن این گروه خبر داد و فرموده است:« لا تقوم الساعهٔ علی امتی حتی یقوم قوم من امتی اسمهم الصوفیه لیسوا منی و انهم یحلفون للذکر و یرفعون اصواتهم بالذکر یظنون انهم علی طریقتی بل هم اضل من الکفارهم اهل النار لهم شهیق الحمار»« الاثنی عشریهٔ، صفحه ۳۴- / سفینهٔ البحار، جلد ۲، صفحه ۵۸)« روز قیامت بر پا نشود تا آنکه قومی از امت من به نام« صوفیه» برخیزند آنها بهره‌ای از دین من ندارند، آنها برای ذکر دور هم حلقه می‌زنند و صداهای خود را بلند می‌نمایند و گمان می کنند بر طریقت و راه من هستند، نه بلکه آنان از کافران نیز گمراه ترند و آنان را صدایی مانند صدای حیوان است!»
از این روایت معلوم می‌شود که صوفی گری در عصر پیامبر نبوده و آن حضرت به عنوان خبر از غیب پیشگویی کرده است که قبل از برپایی قیامت چنین فرقه‌ای در میان امت پیامبر پیدا شوند؛ دیگر اینکه در این خبر تصریح شده است که آنان بر طریقت پیامبر صلی الله علیه و آله نیستند.
۲) / پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در روایتی از لعن ملائکه بر این گروه خبر داده است آنجا که در اثنای سفارش‌های خود به ابوذر فرمودند:« یا اباذر یکون فی آخرالزمان قوم یلبسون الصوف فی صیفهم و شتائهم یرون الفضل لهم بذلک علی غیرهم اولئک یلعنهم ملائکه السماء و الارض»(وسائل الشیعه، جلد ۱، صفحه ۲۸۱- / شرح نهج البلاغه خوئی، جلد ۱۳، صفحه ۳۷۶- / حدیقهٔ الشیعهٔ، صفحه ۵۶۴- / ۵۶۳)« ای ابوذر! در آخرالزمان قومی پدید می‌آید که در تابستان و زمستان لباس پشمینه می‌پوشند و این عمل را برای خود فضیلت و نشانه زهد و پارسایی می‌دانند، آنان را فرشتگان آسمان و زمین لعن می کنند!»
۳) به سند صحیح از بزنطی و اسمائیل بن بزیع از حضرت رضا علیه السلام روایت کرده‌اند که فرمود:« من ذکر عنده الصوفیه و لم ینکرهم بلسانه و قلبه فلیس منا و من انکرهم فکانما جاهد الکفار بین یدی رسول اللّه»(الاثنی عشریهٔ، صفحه ۳۲- حدیقهٔ، صفحه ۵۶۳)« هر کس در نزداو از صوفیه ذکری بشود، و به زبان و دل انکار ایشان ننماید؛ چنین کسی از ما نیست و هر کس« صوفیه را انکار کند مانند آن کسی است که در راه خدا و در حضور رسول خدا جهاد کرده باشد».
از این روایت به وضوح معلوم می‌شود کسی که از صوفیه طرفداری می کند، شیعه راستین نیست.

ص: ۷۵

مدرک این روایت تنها کتاب «حدیقهٔ الشیعه» نیست بلکه مرحوم علامه مجلسی در جلد ۱۱ و ۱۵ و ۱۷ بحارالانوار نیز روایاتی در این موضوع نقل کرده ولی چون احادیثی که در آن کتاب است شدت بیشتری دارد شاید بهمین مناسبت است که طرفداران تصوف برای این که موقعیت خود را حفظ کنند به دست و پا افتاده و دو راه فرار پیدا کرده‌اند، گاهی می گویند: این اخبار در مذّمت صوفیه اهل تسنّن وارد شده، و زمانی می گویند: کتاب «حدیقهٔ الشیعه» از مجعولات است و بیخود به مرحوم مقدس اردبیلی نسبت داده‌اند،(۱) چون شخصیت آن بزرگوار در

۱- اگر صحت انتساب کتاب« حدیقهٔ الشیعه» به مرحوم اردبیلی هم چنانکه از مدتها پیش ادعا شده است، محل تردید باشد باز مطالب این فصل حاکی از طرز تلقی متشرعه عصر صفوی از عقاید و آراء صوفیه است. مؤلف حدیقهٔ الشیعه که با شدت و قاطعانه به نقد صوفیه و عقاید آنها پرداخته است، می گوید: اول کسی که صوفی خوانده شد« أبوهاشم کوفی» بود که« مانند رهبانان جامه‌های پشمینه درشت می‌پوشید» و« مثل نصاری به حلول و اتحاد قائل شد؛ لیکن نصاری درباره مسیح به حلول و اتحاد قائل بودند و او از بهر خود این دعوی بنیاد نهاد»(همان کتاب جلد/ ۲ ۵۶۰) درباره قدمای صوفیه که به اعتقاد وی« غلات سنیان» بوده‌اند، می‌نویسد:« این گروه اظهار زهد می کردند» و« اعتقاد باطن خود را پنهان می‌داشتند و در زیر زمینها با یکدیگر از عقاید باطله خود سخن می گفتند تا شبلی به هم رسید و بعضی از رازهای ایشان که افشای آن را بی صرفه نمی‌دانستند بر سر منبر بیان کرد، و پیش از او بعضی از رؤسای این فرقه به کنایه و رمز، بعضی از اسرار خود را که همه محض کفر بود، در مجالس ادا می کردند و خود را در آن حالت مست و مدهوش می‌ساختند،« الّا بایزید که بی باکانه لیس فی جبتی سوی اللّه؛ سبحاتی مااعظم شأنی» می گفت و او در اصول، به ظاهر حلولی و مشبهی بود، در باطن به مذهب بابک عمل می‌نمود و در واقع ملحد و زندیق بود».(حدیقه جلد ۲، صفحه ۵۶۲).

ص: ۷۶

میان شیعه به اندازه‌ای است که کسی جرأت انکار شخص او را ندارد.

در بعضی از آن اخبار مخصوصاً تصریح شده که اگر دوستداران ائمه علیهم السلام به آنها تمایل پیدا کنند ایشان از آنها بیزار خواهند بود، حتی در یکی از آنها دارد که پس از آنکه امام هادی علیه السلام مذمّت فراوانی از جمعیت صوفیه کرد، یکی از یاران آن حضرت عرضه داشت: اگر چه آن صوفی معترف به حق شما باشد؟ حضرت مانند اشخاص خشمناک به او نگاه کرد و فرمودند: این سخن را بگذار! کسی که به حقوق ما معترف باشد راهی را که سبب آزردن ما میشود نمی‌پیماید! تا آنجا که می‌فرماید: «والصوفیهٔ کلّهم من مخالفینا و طریقتهم مغایرهٔ لطریقتنا» «یعنی صوفیان همگی از مخالفین ما هستند و راه آنهااز راه ما جدا است».

از طرف دیگر جمعی ازدانشمندان که عدّه‌ای از آنها صاحب تألیفات بسیاراند و یک عمر سرو کار آنها با دانشمندان شیعه بوده، تصریح کرده‌اند که کتاب «حدیقهٔ الشیعه» از تألیفات مرحوم مقدّس اردبیلی (قدس سره) است از جمله بزرگان زیر هستند که محدث قمی در جلد دوم سفینهٔ البحار صفحه ۵۷ نام برده است.

۱- محدث بزرگوار مرحوم شیخ حرّ عاملی صاحب کتاب (وسائل الشیعه) متوفی سال ۱۱۰۴.

۲- محدث فقیه، مرحوم شیخ یوسف بحرانی صاحب کتاب (حدائق) متوفی سال ۱۱۸۶.

۳- مرحوم مولی محمد طاهر قمی (۱۰۹۸ ه).

۴- عالم متبحر مرحوم میرزا عبداللّه افندی صاحب کتاب «ریاض العلماء» متوفی سال (۱۱۳۰ ه)

۵- محدّث شهیر مرحوم حاجی میرزا حسین نوری صاحب کتاب «مستدرک

ص: ۷۷

الوسایل» متوفی سال (۱۳۲۰).

۶- عالم ربانی مرحوم شیخ سلیمان بن عبداللّه معروف به محقق بحرانی (۱۱۲۱ ه)

۷- مرحوم شیخ عبداللّه حاج بن صالح نبی جمعه سماهیجی (۱۱۳۵ ه).

ضمناً خود مرحوم محدّث قمی این سخن را تصدیق کرده و در همان کتاب یکی از مصنفات مرحوم اردبیلی را همین کتاب می‌شمارد.

از مطلب دور نشویم به طوری که مورخّین تصریح کرده‌اند: قبل از زمان مذکور اسم و رسمی از تصوف و صوفی در میان مسلمانان نبود؛(۱) و اگر احیاناً لفظ «صوفی» در کلمات بعضی از پیشینیان دیده شود دلیل بر وجود این مسلک در صدر اسلام نمی‌شود، چون عرب این لفظ را بر شخص «پشمینه پوش» اطلاق می‌کند؛ مثلًا: از حسن بصری نقل کرده‌اند که گفت: «رایت صوفیا فی الطواف

۱- دکتر غنی می‌نویسد:« در هر حال خواه لفظ« صوفی» و« متصوف» به عقیده« ابن خلدون»(مقدمه ۳۹۲) در اثنای قرن دوم هم دیده شود، و خواه به عقیده صاحب« لمع» که نمی‌خواهد زیر این بار برود کلمه« صوفیه» اسم مبتدعی باشد که صحابه و تابعین به آن واقف نبوده‌اند، قدر مسلم این است که استعمال این لفظ در اواخر قرن دوم شروع شده، و بعد شایع گردیده است. دکتر غنی پس از نقل اقوال و عقاید مسلمانان و بعضی از مستشرقین اروپایی درباره اصل و اشتقاق کلمه« صوفی» و« متصوف» نتیجه می‌گیرد و می‌گوید« حاصل آنکه نزدیکترین قولها به عقل و منطق و موازین لغت این است که« صوفی» کلمه‌ای است عربی و مشتق از لغت« صوف» یعنی پشم، و وجه تسمیه زهاد و مرتاضین قرون اول اسلام به صوفی آن است ه لباس پشمینه خشنی می‌پوشیده‌اند ...»(تاریخ تصوف، صفحه ۴۵- ۴۳).

« جلال الدین همائی» نیز بعد از نقل اقوال مختلف در این باره می‌گوید:« نگارنده احتمال می‌دهد که غالب این مناسبات در وجه تسمیه(صوفی) چندان بیراهه نیست، ولیکن بنابر اشتقاق عربی از همه واضح‌تر همان عقیده ابن خلدون است که(صوفی) را به مناسبت پشمینه پوش و خرقه پشمین در بر کردن اصلاح کرده‌اند،(تصوف در اسلام، صفحه ۵۹- ۵۸).

و نیز« ماسینیون مستشرق فرانسوی می‌گوید:« در قرون اول سالکین طریقت به اسم صوفیه معروف نبودند و لفظ صوفی در قرن سوم معروف شد و اول کسی که در بغداد به این نام معروف شد« عبدک صوفی» است که از بزرگان مشایخ قدمای آنهاست»(تاریخ تصوف در ایران، صفحه ۴۲)

ص: ۷۸

واعطیته شیئا فلم یاخذه یعنی: «مرد پشمینه پوشی را هنگام طواف دیدم و چیزی به او دادم نگرفت».

البته کسی نگفته است لفظ صوف و صوفی در زمان حضرت صادق علیه السلام پیدا شده و قبلًا در بین عرب نبوده تا این که به اینگونه سخنان استدلال کنند، منظور این است که یک جمعیت خاص و یک دسته مخصوص که به این اسم معروف باشند در آن ایام نبوده‌اند و این سخنی که از حسن بصری نقل شده کوچکترین دلالتی بر این موضوع ندارد.(۱)

۱- ابن جوزی در کتاب خود موسوم به« نقد العلم و العلماء» و معروف به« تلبیس ابلیس» می گوید اسم صوفی اندکی قبل از سال ۲۰۰ هجری پیدا شد؛ در زمان رسول اکرم صلی الله علیه و آله نسبت به مردم با ایمان و اسلام، گفته می‌شد« مسلم» و« مؤمن» بعد اسم« زاهد» و« عابد» حادث شد؛ بعد اقوامی پدیدار شدند که دلبستگی آنها به زهد و کعبه به حدی بود که از دنیا کناره جسته و کاملًا خود را وقف عبادت نمودند و طریقه خاصی به وجود آوردند.(همان کتاب، صفحه ۱۷۲- ۱۷۱).

« اواخر قرن دوم هجری بود که یک دسته مردمی در بین مسلمانها دیده شدندکه زندگی عجیب و خاصی داشتند و رفتار و ظواهر حالات آنها هیچ شباهتی با مسلمانان نداشت و قهراً اسم مخصوصی می‌بایست به آنها داده شود و آن نام« صوفی» بود به مناسبت آنکه این مردم به لباس پشمینه خشنی ملبس بودند، بعضی از آنها در نقاط دور دست از جمعیت، صوامعی برای خود ساخته در آنجا زندگی می کردند، بعضی در مغازه‌ها گوشه نشین شده و دسته‌ای در صحراها می گردیدند».(رساله قشیریه ۷)

« طه حسین» در ضمن بحث طولانی درباره تصوف می‌نویسد:« تصوف منحصر به اسلام تنها نیست و درکیشهای دیگر به خصوص کیش مسیحی نیز شناخته شده است، لیکن متصوفه اسلام بر خود و سپس بر مردم زیاده‌روی و ستم کردند و کار تصوف پس از شیوع نادانی و خفتگی به انواعی از حق بازی و دروغ کشید و شرّ بسیاری از آن به عموم مردم رسید، شری که اگر پیشوایان اولیّه تصوف می‌دیدند سخت از آن به تنگ می‌آمدند و آن را به شدت انکار می‌نمودند».(آئینه اسلام، ترجمه مرحوم آیتی، صفحه ۲۳۱)

آری پشمینه پوشی که در قرن سوم، شعار زهاد و صوفیه بود از آغاز نزد بسیاری از مسلمانان مقبول شمرده نمی‌شد و آن را خودنمایی تلقی می کرند و از مقوله ریاکاری می‌شمردند. چنانکه ابن سیرین پشمینه پوشی را نوعی تقلید از پیروان مسیحیان و رهبانان می‌شمرد و می گفت: عیسی لباس پشم می‌پوشید و پیامبر ما لباس کتان در بر می کرد و سنت پیامبر خودمان سزاوارتر به متابعت است.(عقدالفرید، جلد ۳، صفحه ۳۴۴)

ص: ۷۹

بعضـی احتمال داده‌انـد که لفظ «صوفی» در عصـر امیرمؤمنان علی علیه السـلام متـداول بوده و بر زهاد و عباد اطلاق می‌شده است و این نظریه را به روایتی که در کتاب «غوالی اللئالی» از آن حضـرت نقل شـده تأییـد کرده‌اند، در این روایت می‌خوانیم: «لفظ صوفی مرکب از سه حرف است: صـاد، واو، فـاء، «صـاد» بر سه پـایه قرار دارد: «صـدق و صبر و صـفا»، «واو» هم به سه پـایه قرار دارد: «ودّ، ورد، وفـاء»، «فـاء» هم بر سه پایه قرار دارد: «فرد و فقر و فناء»، کسـی که این معانی در او موجود باشـد صوفی است والا سگ کوفی بهتر است از هزار صوفی!» «والا الکلب الکوفی افضل من الف صوفی .

نویسـنده دانشـنامه پس از نقل این روایت می‌گویـد حالا ما کار به صـحت و سـقم این روایت نـداریم. نگارنده گوید: آخر چرا کار ندارید؟ شما که یک فصل طولانی درباره لفظ صوفی صحبت کرده‌اید حالا که نوبت به اولیاء رسید آسمان طپید؟!

ولی مـا برای روشن کردن حقیقت به صـحت و سـقم آن کـار داریم ... کتـابی که این روایت از آن نقـل شـده یعنی «غوالی اللئالی» همان کتابی است که مرحوم شـیخ یوسف بحرانی که از دانشـمندان برجسته فقه و حدیث است و به گفته مرحوم علامه بزرگ شیخ انصاری معمولًا خرده‌گیری در سـند احادیث نمی‌کند، در احادیث این کتاب اشکال کرده و درباره نویسنده آن چنین فرموده: «نسب صاحبه الی التّساهل فی نقل الاخبار و الاهمال و خلط غثها بسـمینها و صـحیحها بسقیمها» یعنی «صاحب این کتاب را به سهل انگاری در نقل اخبار و خلط کردن درست و نادرست نسبت داده‌اند».

محـدث جزائری نیز در یکی از تألیفـاتش گفتـه است کـه اصـحاب مـا از نقـل و مبـاحثه در اطراف اخبـار ایـن کتـاب خـودداری می‌کرده‌اند.

یعنی اگر کسـی بخواهـد گوش به سـخنان خود صوفیه بدهـد آنها قضاوت‌های دیگری دارنـد؛ ولی هیـچ قانونی اجازه نمی‌دهـد که سخنان مدعی را دلیل بر صدق گفتار او بگیرند.

ص: ۸۰

آنچه را می‌توان تصدیق کرد این است که در همان صدر کسانی بودند که در میان توده مسلمانان به زهد و قدس و قناعت معروف بودند مانند حسن بصری و ربیع بن خثیم و اویس قرنی، البته بعضی صالح و بعضی ناصالح و ریاکار بودند ولی هیچ کدام به عنوان صوفی شناخته نمی‌شدند.(۱)

۱- دکتر طه حسین درباره پیدایش تصوف در جامعه اسلامی می‌نویسد:« تصوف در آغاز به صورت ترک دنیا و زهدی بود که طرفداران آن زیاده روی کردند، رسول اکرم صلی الله علیه و آله آن را ناروا شمرد، چه عثمانی بن مظعون را از رهبانیتش باز داشت و بر عبداللّه بن عمرو بن عاص که تصمیم گرفت تمام عمر روزه بگیرد و در خواندن قرآن زیاده روی می‌کرد، سخت‌گیری نمود، و می‌خواست که اصحابش دین خود را سهل و آسان گیرند و آنها را به یاد قرآن می‌آورد که خداوند برای ایشان آسانی خواسته نه دشواری« یرید اللّه بکم الیسر ولا یرید بکم العسر»(سوره بقره آیه ۱۸۵) و در دین برای ایشان فشاری قرار نداده است« ما یرید اللّه لیجعل علیکم من حرج»(سوره مائده. آیه ۶) صحابه‌ای را که در روزه و نماز زیاده روی می‌کردند، فرمود که هم روزه بگیرند و هم افطار کنند و هم به نماز شب برخیزند، و هم بخوابند، و آن چه را خدا برای ایشان حلال کرده است بر خویش حرام نگردانند.

پافشاری پیامبر صلی الله علیه و آله در این امر به آنجا رسید که قسمتی از عبادات خود را از اصحاب خود پنهان می‌داشت که مباد کار بر آنان دشوار گردد و خود را به آن چه او انجام می‌دهد مقّید سازند، و بیش از حد طاقت، خود را به زحمت اندازند. آنان را نهی کرد که روزه وصال بگیرند و شب و روزی پشت سر هم امساک نمایند، و چون به او گفتند تو خود چنین می‌کنی فرمود:« من مانند شما نیستم و از دست خدا غذا می‌خورم و می‌نوشم!(بخاری جلد ۱، صفحه ۲۱۴) یعنی خداوند در عبادت نیرو و تحمّلی به او بخشیده که به شما نداده است.

طه حسین در ادامه می‌افزاید:« چندان نگذشت که این ترک دنیا تغییر قیافه داد و تدریجاً بر پیچیدگی آن افزوده می‌شد، تا آنکه در اواخر قرن اول هجری تصوف از آن پدید آمد».

هنگامی که ارتباط مسلمانان با فرهنگهای بیگانه شدت یافت دشوارتر و پیچیده‌تر شد، چیزی نگذشت که تصوف تحت تأثیر آشنائی مسلمانان با فرهنگ هند و ایران و به خصوص فرهنگ یونان قرار گرفت و ترک دنیا از صورت کوشش در عبادت و زیاده روی در آن به صوتر تلاش برای متحد شدن یا پیوستن با خدا یا شناختن او از طریق اشراق درآمد، سپس تصوف به مذاهب باطنیان آمیخته شد و بیش از پیش پیچیده گشت و از آنچه مردم از شئون دینی می‌شناختند منحرف گردید و خود به صورت مذهبی جداگانه بلکه مذهبهایی مورد اختلاف، خودشان بود درآمد.

متصوفه سخنانی گفتند که مورد انکار فقها و محدثین و متکلمین قرار گرفت و بعضی ازمتصوفه در اثر همین سخنان سخت گرفتار شدند و گاه کارآنها به کشته شدن و بالای دار رفتن- چنانکه بر سر حلاج آمد- می‌کشید.(آئینه اسلام، ترجمه دکتر محمد ابراهیم آیتی، صفحه ۲۳۱- ۲۳۰)

ص: ۸۱

چگونه آب و رنگ اسلامی به تصوف داده شد

از آنجا که این گونه مسلکها در هر محیطی وارد شود از روی قانون «تبیعت از محیط» رنگ آن محیط را به خو می گیرد، طرفداران تصوف به زودی آب و رنگ اسلامی به آن دادند و قسمتی از فرهنگ و دستورات اسلامی را به آن آمیختند و برای وفق دادن اعتقادات خود با عقادی و احکام اسلامی دست به آیات و اخباری زدند که بسیار از آنها از سنخ متشابهات قرآن و اخبار بود و بالاخره آن زهاد صدر اول و عدّه‌ای دیگر از معروفین و مشاهیر اصحاب پیمبر صلی الله علیه و آله از قبیل سلمان و ابوذر را جزء خود دانسته و حتی «خرقه» را به علی بن ابیطالب سپردند!!(۱) در صورتی که

۱- بنا بر آنچه گذشت اینکه بعضی از متصوفه تلاش می کنند تاریخ خود را به آغاز اسلام برسانند و حتی« خرقه» را از علی علیه السلام بگیرند و سلمان و ابوذر و مقداد را از مشایخ خویش شمرند، تلاششان بیهوده است و درتاریخ اسلام هیچ شاهدی بر وجود این مدعاها نیست، بلکه طبق مدارک روشن، تصوف از اواخر قرن دوم هجری از خارج مرزهای اسلام از مللی مانند: هندوها، یونانیان و مسیحیان به مرزهای اسلام نفوذ کرد و با معتقدات اسلامی آمیخته شد و به شکل یک فرقه التقاطی در آمد.

جای تردید نیست که صوفی گری از اسلام بیگانه است لیکن چنانکه دیده می‌شود با اسلام ارتباط و سازش برقرار کرده‌اند و این کار برای دو جهت بوده است: یکی آن که در میان مسلمانان در امن باشند و دیگر آنکه بتوانند مسلمانان ساده لوح را به سوی خود بکشند.

این است که برای خود ریشه اسلامی درست کرده‌اند و هر سلسله‌ای از ایشان خود را به یکی از یاران پیامبر از ابوبکر گرفته تا امیرالمؤمنین علی علیه السلام و دیگران رسانیده و چنین وانمود کرده‌اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله دو گونه تعالیم داشت یک رشته از آنها به نام« شریعت» که برای همه مردم بوده و دیگری« طریقت» که تنها برای افراد برگزیده و ویژه‌ای بوده است که از ایشان به صوفیان رسیده است! آنچه خیانت صوفیان را بزرگتر گردانیده، آن است که دستبردهایی بر اسلام زده‌اند و چنین خواسته‌اند که تا بتوانند به اسلام رنگ صوفیگری بزنند بجای آنکه خود پیروی از اسلام کنند اسلام را پیرو خود ساخته‌اند، اگر کسی بخواهد کارهای صوفیان را تنها در این زمینه بنویسد کتاب بزرگی خواهد بود.

بدین ترتیب عرفان و تصوف وارداتی را به نام اسلام خواندند و عقاید انحرافی خود را که مخالف طبع سلیم اسلام بوده به آن تحمیل نموده‌اند و از ترکیب آنها تصوف و عرفان خاصی به وجود آوردند و گاه آن را به نام عرفان اسلامی نامیدند و همین باعث شد عرفان اسلامی اصالت و ارزش خود را از دست بدهد و برای مردم جهان ناشناخته بماند.

ص: ۸۲

هیچ کدام اساس نداشت.

امروز هم برای حفظ ارتباط خود با بزرگان صدر اول سلسله مشایخی که هیچ سندی برای آن درست نیست، ترتیب داده و به فعالیت مشغول هستند.

ولی چون اصولًا طرز تفکر و تربیت اسلامی با هر گونه دسته بندی در داخل اسلام سازش نداشت به علاوه تطبیق تمام اصول تصوف بر عقاید و احکام اسلامی میسر نبود لذا با همه این کوششها کار صوفیان چندان بالا نگرفت و از هر طرف مورد حمله واقع شدند اما به هر صورت بود در هر زمان در گوشه و کنار هواخواهانی داشتند که به اقتضای زمان و محیط گاهی کمتر و زمانی بیشتر بودند.

انشعابات زیاد و انحطاط تصوف

چون یکی از سرمایه‌های اصلی تصوف اعمال ذوق و استحسان به تعبیر بعضی «عرفان بافی» است و البته آن هم ضوابط معین و معیار ثابتی ندارد و همچون موم به هر شکلی بیرون می‌آمد، روز به روز مطالب تازه‌ای اختراع گردید و بر تصوف افزوده شد و چیزی نگذشت که انشعابات بسیاری در این رشته پیدا شد که هر کدام روش و عقادی معین و جداگانه‌ای داشتند- کتابها و مخصوصاً اشعار زیادی در این باره نوشته و سروده شده و به حدّی رسید که اگر امروز بخواهیم درباره شعب مختلف تصوف و عقاید عجیب و غریب هر یک گفتگو کنیم قطعاً خالی از اشکال نیست و عجیب‌تر اینکه روز به روز بر تعداد سلسله‌های آنها افزوده می‌شود و هر شیخ طریقت که گاهی از دنیا می‌رود چند شیخ دیگر با چند گرایش و عقیده مختلف جای او را می گیرند.

ولی این پیشامد امری بود طبیعی چون هر دسته و گروهی که از معیارها و ضوابط معینی استفاده نکنند و مانند تصوف بر روی محور ذوق و استحسان و مکاشفه و خواب دور بزند به همین سرنوشت دچار خواهد شد، و این اختلافات

ص: ۸۳

زمینه را برای انحطاط آماده می‌سازد.(۱)

از طرف دیگر در اثر فعالیت دانشـمندان و علماء متشرعه و فراهم شدن وسایل نشر کتب و سهولت ارتباطات و عوامل دیگر، چشم و گوشها باز و پرده از روی بسیار از کارها برداشته شد، در این هنگام کاخ تصوف رو به ویرانی گذارد و بازار صوفیان کساد شد.

و همچنانکه در اثر ترقّی علوم تجربی، طبیعیات فلسـفه قدیم یونان که عالم را در چهار دیوار «عناصـر اربعه» حبس کرده بود، و عالم حیات و زندگی را بوسیله میخهای «امزجه چهارگانه» در چهار میخ کشیده بود به طرف اضمحلال رفت همینطور مسلک تصوف در اثر مبارزات علمای بزرگ و روشن شدن اذهان عمومی رو به انحطاط گذارد.

روشـنتر بگوییم امروز روزی نیست که کسـی گفتار شـیخ صـفی الـدین اردبیلی را که می‌گفت: «چهل شـبانه روز به یک وضو نماز خواندم»! باور کنید (صفوةالصفا صفحه ۲۵۸) و یا خریدار دعاوی عجیب «بایزید بسطامی» باشد که

۱- « اصولًا تصـوف مـذهب و طریقه لغزنـده و متغیری است که نقطه شـروع آن زهـد و پارسـایی بوده و به مبـالغه آمیزترین اشـکال عقیده وحدت وجود خاتمه یافته است، و در بین این شـروع و خاتمه انواع و اقسام رنگهای عقاید گوناگون، و مسـلکهای مخصوص فکری، و تمایلات رنگارنگ، و گفته‌های متنوع پیدا شده است، به طوری که اگر بگوییم تعداد انشـعابات تصوف به تعداد مشایخ و سران صوفیه در طول تاریـخ است، اغراق نخواهـد بود! به این معنی تصوف یـک مـذهب خاص و منظم و محـدود نیست و از به هم آمیختن عقایـد و افکـار گونـاگون به وجـود آمـده است و به همین جهت حـد و حصـاری به خود ندیـده است و همواره در قرون و اعصار متمادی با مقتضیات و شرایع و افکار هر دوره تغییر شکل داده است».

« سلسـله‌های طریقت صوفیه در سراسر بلاد مسلمانان پراکنده‌اند و تفاوت آنها نه فقط در آداب ذکر و تلقین بلکه مخصوصاً در طرز تلقی شـریعت است. از آنکه بعضی از سلسله‌ها در رعایت لوازم و قواعد شریعت بیشتر اصرار دارند و بعضی کمتر. در هر حال چون این سلسله عقاید رایج بین عامه در طریقت آنهاعجیب نیست».(ارزش میراث صوفیه، صفحه ۸۰).

ص: ۸۴

به او گفتند فردای قیامت مردمان در زیر لوای پیغمبر صلی الله علیه و آله باشند. گفت: به خدا قسم «لوائی اعظم من لواء محمد» صلی الله علیه و آله یعنی «در آن روز لواء من از لواء آن حضرت بزرگتر است».

و یا اینکه کارهای نادرست «حسین بن منصور حلاج» را بشنود و بر آن لبخند نزند، از آن جمله شیخ عطار در کتاب «تذکرةالاولیاء» نقل می‌کند که حسین بن منصور حلاج دلقی داشت که بیست سال از بدنس بیرون نیاورده بود (خدا می‌داند که چگونه کثافت را از خود دور می‌کرد و غسلهای لازم را انجام می‌داده است) روزی به زور از بدنش بیرون آوردند دیدند که شپش زده یکی از آنها را وزن کردند نیم دانک! وزن داشت (صفحه ۳۱۶) باز هم در همان صفحه نقل می‌کند که «حسین بن منصور حلاج، یک سال در مقابل کعبه در آفتاب ایساد تا روغن از اعضای او بر سنگ می‌ریخت!!

اگر کسی حالات بزرگان صوفیه را در کتابهای خودشان مطالعه کند نظیر اینها را بسیار خواهد دید.(۱) کیست که امروز این سخنان را ببیند و طرفداران آنرا

۱- آن داستانها در پاره‌ای از موارد به قدری حیرت‌آور و شگفت‌انگیز است که انسان را به یاد افسانه‌های کودکانه می‌اندازد که با هیچ عقل و منطقی سازگار نمی‌باشد. تاآنجا که عده‌ای از صوفیان متأخّر به جعلی بودن اغلب این داستانها اعتراف نموده‌اند.

برای نمونه چند مورد از کرامات مشایخ صوفیه را از کتابهای خودشان نقل می‌کنیم: جامی در« نفحات الانس» می‌نویسد:« مرشدی ریخته گر روز جمعه رفت در شط بغداد غوطه خورد که غسل کند لباسهای خود را کند و میان آب فرو رفت چون سر برآورد خود را در رود نیل مصر دید! پس هفت سال در آنجا ماند و زن گرفت و سه فرزند آورد بعداً روزی رفت غوطه خورد در نیل چون سر بر آورد دید در بغداد است در همان ساعت که برای جمعه می‌خواسته غسل کند و برود سجاده صوفیان را به مسجد برد، چون بیرون آمد و سجاده‌های صوفیان را برد گفتند قدری دیر آمدی!(نفحات الانس، صفحه ۵۶۳).

نمونه دیگر:« نقل است ابراهیم ادهم که روزی بر لب دجله نشسته بود و خرقه ژنده خود پاره می‌دوخت سوزنش در دریا افتاد کسی از او پرسید که: ملکی چنان از دست بدادی چه یافتی؟ اشاره کرد به دریا که سوزنم باز دهید هزار ماهی! از دریا برآمد که هر یک سوزنی زرین به دهان گرفته! ابراهیم گفت: سوزن خویش خواهم، ماهیکی ضعیف برآمد سوزن او به دهان گرفته، ابراهیم گفت: کمترین چیزی که یافتم بماندن ملک بلخ این است دیگرها را تو دانی»(تذکرةالاولیاء، جلد ۱، صفحه ۸۷).

نمونه دیگر« سهل بن عبداللّه تستری گفت: مردی از ابدال بر من رسید و با او صحبت کردم، و از من مسائل می‌پرسید از حقیقت، و من جواب می‌گفتم، تا وقتی که نماز بامداد بگزاردی و به زیر آب فرو شدی و به زیر آب نشستی تا وقت زوال و چون اخی ابراهیم بانگ نماز کردی، او از آب بیرون آمدی یک سر مو بر وی تر نشده بودی، و نماز پیشین گزاردی، پس به زیر آب شدی و از آن آب جز به وقت نماز بیرون نیامدی، مدتی با هم بودیم بدین صفت که البته هیچ نخورد و با هیچ کس ننشست تا وقتی که برفت(تذکرةالاولیاء، جلد ۱، صفحه ۱۵۳).

این سخنان مضحک و بی سر و ته را امروز چه کسی باور می‌کند.

یکی از مشایخ صوفیه که عمرش را در ظهور کرامت و خوارق سپری کرده، شیخ احمد احمد جام(۴۴۱- ۵۳۶) معروف به ژنده بیل است یکی از مریدانش به نام« محمد غزنوی» کتابی در ۳۹۵ صفحه زیر عنوان« مقامات ژنده بیل» نوشته که در آن حدود ۴۰۰ کرامت و خارق عادت برای شیخ احمد برشمرده است که می‌توان آن را شاهکاری از هذیان گویی شمرد، مثلًا می‌نویسد:« سنجد» بر حسب اشاره او« لعل» می‌شود،« خاکریزه وشن» به صورت« شکر» در می‌آید، یک بیابان به امر او به زرناب بدل می‌گردد، پسر

کند خدا که جوان نااهلی بوده است به دعای شیخ به هلاکت می‌رسد، آب به اراده او سر بالا می‌رود! ... خلاصه تمام عمر خود را در کرامت سپری می کند(مقامات ژنده پیل).

ص: ۸۵

خرافی و این عقاید را جزء خرافات ندانند.

این جمعیتی را هم که می‌بینید مانده‌اند بواسطه آن است که در وضع و روش خود تجدید نظر کرده و مقداری از عقادی و کردارهای پیشینیان را از آن حذف کرده و آنرا به صورت دیگری که تا اندازه‌ای با وضع افکار عمومی محیط سازگار باشد درآورده‌اند.

اگر کسی بخواهد صدق این گفتار کاملًا بر او روشن شود کتابهای پیشینیان صوفیه از قبیل «تذکرةالاولیاء» و «صفوةالصفا» و نظایر آن را که شرح احوال رؤسای متصوفه را می‌دهد، با کتب امروزی آنها مقایسه کند.(۱)

۱- دکتر غنی می گوید: حاصل آنکه بزرگان صوفیه دارای این قبیل نظرها بوده‌اند ولی پیروان مخصوصاً در زمانهای بعد راه افراط و مبالغه پیموده و هزاران کرامات و خوارق عادات به اولیاء نسبت داده‌اند ... و به هر اندازه که از عهد ولی و مرشد دورتر شده‌اند بر ساز و برگ آن افزوده‌اند زیرا قوّه تخیّل عامّه در این زمینه قوی است و از اولیاء چنانکه به عقیده عامیانه باید باشند، سخن رانده‌اند، نه چنانکه بوده‌اند.

خلاصه در هر قرنی قصص کرامات منسوب و به اولیاء بیشتر شده و به جائی رسیده که مجلدات بسیاری در این زمینه به وجود آمده است.(تاریخ تصوف در اسلام، صفحه ۲۶۳- ۲۶۲)

باز می گوید:« اگر بخواهیم انواع و اقسام کرامات و خوارق عادت منسوب به اولیاء را در اینجا ذکر کنیم شاید چند مجلد هم کفایت نکند، زیرا در هر نوعی از انواع کرامات هزاران قصه است از قبیل راه رفتن به روی دریا، طیران در آسمان، و باراندن باران، و حضور در جاهای مختلف در یک آن، و معالجه بیماران با نگاه و نفس و زنده کردن اموات، و دست آموز کردن و مطیع ساختن حیوانات درنده(از قبیل شیرو پلنگ)، و علم به حوادث آینده و اخبار به آن و ناتوان ساختن یا کشتن اشخاصی با یک کلمه و یا یک حرکت و مکالمه با حیوانات، یا نباتات و خاك را به طلا یا احجار کریمه مبدل ساختن، و خوراك و آب حاضر ساختن ... و غیره»(همان کتاب، صفحه ۲۶۶).

شگفت آورتر از اینها آن است که برخی از صوفیان گامی بالاتر گزارده چنین وانموده‌اند که نشان دادن« معجزه و کرامت» در آغاز کار و در زمان خامی یک صوفی توانـد بود، سپس که پیشرفت کرد و از خامی در آمد به« کرامت» نیز سر فرود نیاورد و آن را شایان خود نشناسد!

« از بایزید بسطامی روایت شده که گفته است در بدایت احوال خداوند کرامات و آیاتی به من نشان می‌داد، ولی من به آیات و کرامات توجهی نداشتم چون خداوند مرا چنین یافت راه معرفت را به من نمود»!

شگفت‌آور آنکه کتاب« اسرارالتوحید» که پر از« معجزه» های ابوسعید و کارهای بسیار شگفتی به نام او یاد شده از قبیل: شیخ راز دل هر کس را می‌دانسته، و چون به سرخس می‌رفته در هوا می‌پریده! با چهارپایان سخن می گفته! طغرل و برادرانش را به پادشاهی رسانیده! در همان کتاب با بودن همه اینها داستانی می‌نویسد که یکی به نزد شیخ آمده و« کرامتی» خواسته که خود بادیده ببیند و شیخ در برابر او درمانده و بهانه آورده است!

و کلمات آنها از این گونه خرافات و ضد و نقیص‌ها پر است.

ص: ۸۶

ریشه سخنان صوفیه

اصول گفتار و ریشه عقادی این جمعیت را می‌توان در چهار چیز خلاصه کرد:

۱- تعلیماتی که از مؤسسین این مسلک هندوها، یا شامیها یا غیر آنها دست به دست به آنها رسیده است.

ص: ۸۷

۲- قمستی از مطالب و معارف یونان قدیم که پس از ترجمه کتب آنها به زبان عربی و نشر آن در میان مسلمین به آن ممزوج شده است، از «سر جان ملکم انگلیسی» نقل شده که در کتاب تاریخ خود می‌نویسد: «اعاظم این سلسله»، «صوفیه» با اقوال ارسطو و افلاطون آشنایی تمام دارند، و در کتب معروفه ایشان نقل قول افلاطون بسیار است- تا آنجا که می گوید: اگر شرح حال و آراء فیثاغورث به فارسی ترجمه شود به عینه شرح حال و عقاید یکی از اولیاء صوفیه به خرج خواهد رفت افسانه دخول وی در اسرارالوهیت، و استغراق وی در افکار و خوارق عادت، و میل کلی خاطر او به موسیقی، و وضع آموختنش مریدان را، و تحمل مشاقی که کرد و نوعی که فوتش اتفاق افتاد، همه بدون کم و بیش شرح حال یکی از اعاظم متصوفه است» ....

این سخن اگرچه درباره هر یک از متصوفه و هر کدام از حکماء یونان صادق نیست ولی به طور اجمال آمیزش افکار یونانیان را به عقاید صوفیه تأیید می کند، مخصوصاً فلسفه اشراق ارتباط و تناسب بیشتری با افکار آنها دارد.

۳- یک رشته ذوقیات و شعریات که به مرور زمان از طرف صاحبان ذوق شعری و عرفانی ابداع و با دو قسمت سابق آمیخته شده است و به همین جهت است که بسیاری اوقات مدرک پاره‌ای از سخنان ایشان فقط یک مطلب شعری (به اصطلاح اهل منطق) و یا یک بیت شعر است!

۴- قسمتی از معارف و حقائق اسلامی که تا حدی با اصول سه گانه سابقه نزدیک و یا قابل نزدیک کردن و تأویل کردن بوده است.

روشن است که در اثر این موضوع (یعنی گردآوری عقاید صوفیه از منابع گوناگون) بسیاری اوقات تناقضاتی پیش می‌آید که ناچار باید به وسیله تأویلات رفو شود و همین است که اصل «تأویل و توجیه» یا به تعبیر آنها پرداختن به «مغز و معنی» را یکی از پایه‌های تصوف اسلامی قرار داده است.(۱)

۱- درباره پیدایش تصوف در جامعه اسلامی و اینکه این طریقت از کجا به محیط اسلامی راه یافته، سخن بسیار گفته شده است: گروهی از محققین تصوف را در اسلام مولود افکار مذاهب هندی شمرده‌اند، و عده‌ای آنرا زائیده فلسفه یونان، خصوصاً افلاطون جدید تصور کرده‌اند، بعضی دیگر آنرا مأخوذ از آیین مسیحیت و رهبانیت و زهد انجیل دانسته‌اند، و جمعی هم گفته‌اند مولود عکس العمل فکر آریایی در مقابل افکار عربی است.

مؤلف کتاب« ارزش میراث صوفیه» در این باره می‌نویسد: جستجوی یک منشأ غیر اسلامی برای تصوف اسلامیان قرنهای دراز معمای جالب و سرگرم کننده‌ای برای چند نسل از محققان اروپا شده است، و از این رو فرضیه‌های گوناگون در بیان اصل و منشأ تصوف اظهار گشته است و از آن جمله« ثالوک» از قدمای قوم، مدعی شده است که منشأ عمده آن آیین مجوس بوده است و حتی برخی از مشایخ صوفیه نیز مجوسی نژاد بوده‌اند.« دوزی» هم که ازنام آوران قوم است همین نظر را تأیید کرده است« ماکس هورتن» تأثیر آراء هندوان و مذاهب برهمنان را مخصوصاً در سخنان حلاج و بعضی دیگر از متصوفه- چون بایزید و جنید- قوی یافته است.

« هارتمان» بیشتر به نفوذ هندوان- به علاوه بعضی عوامل دیگر- توجه بسیار کرده است و این نظریه را به کمک پاره‌ای قرائن دیگر نیز تأیید نموده است« فون کرمر» از تأثیر عنصر هندی و بودایی که به عقیده وی مظهرش« جنید» و« یزید» است، سخن گفته است، و عنصر دیگری را هم نشان داده است که عبارت باشد از رهبانیت مسیحی، او مخصوصاً« حارث محاسبی» و« ذوالنون مصری» را از مظاهر آن برشمرده است.

وجود این عنصر مسیحی را خیلی از محققان دیگر نیز تأیید کرده‌اند و در بیان منشأ تصوف بدان توجه خاصی ورزیده‌اند. از آن جمله« آسین پالاسیوس» و« نسینگ» و« تورآندرا»، تأثیر عقاید مسیحی را در تصوف اسلامی نشان داده‌اند، بعضی محققان هم در بیان منشأ تصوف راههای دورتر رفته‌اند و به تأثیر عقاید و عبادی ایرانی اشارات کرده‌اند و« کارادور» منشأ تصوف را در آیین مسیح، در حکمت یونان، در ادیان هند و ایران و حتی در آئین یهود سراغ می‌دهد.(همان کتاب، صفحه ۱۳- ۱۲)

ص: ۸۸

راه وصول به اسرار ناگفتنی!

«بل سولت لکم انفسکم امرا»(۱)

نقش مهمی را که صوفیه در طی سالیان دراز برای پیشرفت مسلک و مقصد خود؛ بازی کرده‌اند و قسمتی از موفقّیت آنان مرهون آن بوده است، همان مشغول ساختن افکار توده به یک مشت حقایق و اسرار ناگفتنی است که برای ایشان کشف شده، و از دیگران مخفی مانده است، نه زبان یارای گفتن آن را دارد! نه گوش طاقت شنیدن را! بلکه پاره‌ای از دلها هم از نهفتن آن گدازان خواهد شد!

خلاصه مطالبی است که تا کسی نرود نبیند، و تا نخورد نداند! و اشخاصی که هم رفتند و رسیدند باید مهر سکوت را بر لب زده و سخنی نگویند. و راه

۱- سوره یوسف آیات ۸۳ و ۱۸

ص: ۸۹

وصول به این حقایق تحصیل علم نیست.

این مدعیان در طلبش بی خبراندآن را که خبر شد خبری باز نیامد

آنکه را اسرار حق آموختندمهر کردند و دهانش دوختند!

روشن است که این گونه کلمات در افکار ساده دلان تأثیر غریبی دارد و بر اثر حس کنجکاوی که خداوند به انسان کرامت کرده آنها را به طرف این هدف نامعلوم می‌کشاند، می‌توان گفت که این گونه تبلیغات حکم داروی مخدری دارد که بر روی مغز تشنگان حقایق ریخته می‌شود و در نتیجه آنها ار به پیروی از این مسلک وادر می‌کند تا آنجا که تن به زحمتهای طاقت فرسای ریاضات شاقه در می‌دهند.

از طرف دیگر همین موضوع را وسیله تخطئه دانشمندان بزرگ قرار داده و آنها را به نفهمیدن، و بی خبری از حقایق، و دوری از اسرار پنهانی! نسبت می‌دهند و آن دسته‌ای را که سالیان دراز در تحصیل علوم و معارف اسلامی، اعم از مسائل توحید و معاد و فروع فقهی و آنچه مربوط به علم اخلاق است، رنجهای فروان برده، و با یک دنیا استعداد و نیروی فکری در پیرامون آیات قرآن و اخبار اهل بیت عصمت علیه السلام بحث و غور کرده‌اند و در مقام عمل نیز مرتبه بلندی را دارا شده‌اند، مورد هتک قرار داده و زحمات طاقت فرسای آنها را به لفظ «عالم قشری» یا «اهل ظاهر» و یا «اهل قیل و قال» و نظائر آن، سبک می‌شمارند، و با آنکه خودشان (به شهادت گفته‌ها و نوشته هایشان) هنوز مراحل اولیه امور را طی نکرده‌اند خود را اهل لبّ، و مغز و معنی، و ذوق و حال قلمداد می‌کنند گاهی از این مرتبه هم، پا را بالاتر گذارده و خود را مربّی «ارواح قویه» قلمداد کرده‌اند و علمای بزرگ را معلم «عقول ضعیفه» می‌پندارند.

عجیبتر اینکه برای کوچک کردن مقام دانشهای آموختنی و تحقیقات علمی حدیث معروف «لیس العلم بکثرة التعلیم و التعلّم بل نور یقذفه اللّه فی قلب من یشاء» را دستاویز قرار داده و می‌گویند این خواندنها و نوشتنها انسان را به

ص: ۹۰

جایی که باید، نمی‌رساند ....

و به قول آن شاعر:

آن را که پیردیر به ماهی کند تمام‌درسی هزار سال ارسطو نمی‌کند!

ولی در اینجا دو نکته اساسی وجود دارد:

۱- به فرض اینکه مراد از آن حدیث این باشد که انسان باید برای رسیدن به حقیقت علم دست از تعلیم و تعلم کشیده و در گوشه خانقاه مشغول ذکر و ورد شود، تا اینکه از عالم غیب علم به صورت مرغی به قلب او پرواز کند، ولی ایا میتوان با این حدیث دست از آن همه آیات و اخبار که درباره اهمیت تعلیم و تعلم وارد شده، و آن را راه نجات و رسیدن به سعادت قرار داده است، بکشیم؟ اگر تعلیم و تعلّم طریق کشف حقایق نیست پس چرا این قدر درباره مذاکره علم، بحث و غور در مسائل علمی، و حضور در مجلس عالم، و ثبت و ضبط علوم، و انتشار آن در میان مردم، تاکید شده است؟

مگر مکرر نشنیده‌اید که پیشوای بزرگ مذهب جعفری امام صادق علیه السلام مجلس درس عظیمی داشت و عدد مجموع شاگردان آن حضرت به چهار هزار نفر می‌رسید، اگر تعلیم و تعلّم راه وصول به حقایق نبود، چرا حضرت این روش را تغییر نداده و مانند مراشد و خانقاه نشینها با آن شاگردان معامله نمی‌کرد؟!

آن بزرگوار در آن مجلس تنها بیان احکام نمی‌نمود بلکه هرگونه مسائل دینی و علمی و استدلالی و غیر استدلالی در آن مجلس مورد بحث واقع می‌شد، کسانی که با اخبار سرو کار دارند به خوبی این سخن را تصدیق می‌کنند.

۲- اگر تعلیم و تعلّم، نور دانش را در دل روشن نمی‌کند چرا آنهائی که سالها صورت بر خاک خانقاه گذارده‌اند در مسائل علمی و آنچه مربوط به توحید و معاد و تفسیر قرآن مجید و فهم اخبار اهلبیت علیهم السلام است، اینقدر عاجزاند؟ اینها که علوم اصطلاحی و یونانی نیست که بگویند به آنها کار ندارند، چرا سخنان شیخ صفی الدین یا حسین بن منصور حلاج با سخنان علامه حلی و علامه مجلسی

ص: ۹۱

و سید مرتضی و شیخ انصاری قابل مقایسه نیست؟ اینک کتابهای آنها ... بردارید و مطالعه کنید و قضاوت نمائید و اگر اتفاقاً در میان متصوفه کسانی پیدا شوند که اطلاعاتی دینی و علمی داشه باشند مانند «غزالی» آنهم از برکت همین تحصیلات رسمی است! در مبحث عقل و عشق مدلل خواهد شد که اشخاص دانشمند و تحصیل کرده وقتی می‌توانند به نتایج دانش برسند، و از منافع علم و روحانیت آن برخوردار شوند و دلهای آنها به نور علم روشن گردد، که دانایی را با تقوی و تهذیب اخلاق توأم نمایند و گویا مراد از آن حدیث شریف هم همین باشد که نباید تنها به تعلیم و تعلم اکتفا کرده، بلکه علاوه بر تعلیم و تعلم باید به تقوی و تهذیب اخلاق هم پرداخت تا نورانیت و فیوضات و برکات دیگری از ناحیه خداوند بر آنها افاضه شود.

من وقتی به سخنان صوفیه درباره علوم سرّی و مطالب ناگفتنی! برخورد می‌کنم به یاد کیمیا سازان قدیم می‌افتم.

کار نداریم که کیمیا سازی (به دست آوردن چیزی که اگر به مس بزنند طلا- می‌شود) اساساً موهوم یا حقیقت دارد و اگر هم حقیقت داشته باشد به وسایل امروزی می‌توان به آن رسید و یا در زمانهای سابق هم امکان داشته است، ولی این مقدار می‌دانیم که در زمانهای گذشته یک عده شیّاد و کلاه بردار به نام ساختن کیمیا و لیمیا و سیمیا و ریمیا! سرمایه‌داران ساده لوح و طماع را فریب داده و به امید ساختن این فلز سرخ رنگ پرقیمت، و رسیدن به ثروتهای هنگفت بدون زحمت و مشقت، سرمایه‌های آنها را از دستشان بیرون می‌کشیدند!، به این طریق که کوره و دود و فوتی راه اندخته و اموال آن بیچاره‌ها را آنچه که می‌توانستند می‌بردند و بقیه را در میان کوره گذارده و آتش می‌زدند، و بالاخره قسمت زیادی از عمر آنها را در پای کوره تلف کرده، با دستی تهی و تنی فرسوده باز می‌گردانیدند.

البته مردمان بیدار و فهمیده هرگز هوس ساختن کیمیا نمی‌کردند و فریب

ص: ۹۲

آنها را نمی‌خوردند و راه راست تحصیل ثروت، و کیمیای حقیقی را کار و صنعت و کسب و تجارت می‌دانستند، رها نمی‌کردند، خصوصاً اینکه می‌دیدند آن کسانی که در پی این کارها رفتند جز پشیمانی و ناکامی بهره‌ای برنداشتند.

از این پیش آمدها باید عبرت گرفت و به این وعده‌ها نباید دل خوش کرده و بدون منطق و دلیل خود را به این و آن سپرد، و به فرض اینکه هیچ مدرکی راجع به فساد عقاید و افعال اینگونه اشخاص در دست نباشد، نباید به امید رسیدن به مقامات و درجات چنین و چنانی (که جز به رفتن و رسیدن راه اثبات دیگری ندارد!-) اکتفا کرده و عنان عقاید و افکار خود را به خیال اسرار مکنونه مکمونه! به دست هر مدعی سپرد.

شک نیست که هیچ عقل و دانشی قضاوت نمی‌کند که مرد عاقل و دانا دست از راه راست روشن که همه کس به نجات سالک آن معترفند برداشته و در راههای تاریک پر پیچ و خمی، به راهنمایی یک عده مردمان متهم، قدم بگذارد، گو اینکه از اسرار پشت پرده هیچ خبری نداشته باشد.

قرآن می‌فرماید: چه راهی برای رسیدن به معارف الهیّه و نورانیت علم و عرفان بهتر از تحصیل علوم در پرتو هدایت معصومین علیهم السلام هرماه و همگام با تهذیب نفس و ترک هوی و هوس وجود دارد؟ چرا این چراغ روشن را رها کرده در تاریکیها به دنبال این مدعیان گام بگذاریم.

«وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُوْلَئِکَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا»؛ از آنچه نمی‌دانی پیروی مکن، چه آنکه گوش و چشم و دلها همگی مسئولند.(۱)

۱- سوره اسراء، آیه ۳۶.

ص: ۹۳

عقل و عشق

اشاره

إِنَّمَا أَعِظُكُمْ بِوَاحِدَةٍ أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ مَثْنَى وَفُرَادَى ثُمَّ تَتَفَكَّرُوا(۱)

به یقین خداوند متعال منظوری از آفرینش بشر جز سعادت و خوشبختی او نداشته است، و برای تأمین این مقصد، او را به دو نیروی مهم مجهز گردانیده است که هر کدام به نوبه خود شایان اهمیّت فراوانند:

یکی نیروی عقل (۲) و دیگری ارسال پیمبران با کتابهای آسمانی است، و مسلم

۱- سوره سبأ، آیه ۴۶.

۲- عقل و عشق یا آگاهی و حرکت: نهاد انسان، کانون دو نیروی بزرگ و عظیم است که هر کدام از آنها در زندگی انسان، نقش مهمی را بر عهده دارند: یکی قوه‌ای است که با آن فکر می‌کند، صلاح و فساد را تشخیص میدهد و نام آن« عقل» است این نیرو بسان چراغ پرنوری است مسیر زندگی را روشن می‌سازد آدمی را از راههای پرپیچ و خم و ظلمانی زندگی عبور می‌دهد، مانند حسابگری است که جز ارقام و جمع و تفریق و سود و زیان به چیز دیگر نمی‌اندیشد و مانند قاضی عادلی است که به غیر از پرونده و حکم دادن طبق آن گوشش به چیز دیگر بدهکار نیست و همچون ترازویی است که هر طرف ذره‌ای سنگین یا سبک شود، نشان می‌دهد و در حکم خودش دوستی و دشمنی رعایت نمی‌کند او فقط ملاحظه صلاح و فساد را می‌کند و بطور قاطع حکم می‌کند و به تمایلات این و آن نگاه نمی‌نماید.

قوه دیگری که در انسان هست، نیروی« عشق» است، عشق عبارت است از میل و کشش و جاذبه‌ای که در طبع انسان نسبت به چیز دیگری وجود دارد. عشق نیروئی است که به زندگی حرارت و گرمی و جنبش و حرکت می‌بخشد و انسان را در راه نیل به کمال به تکاپو و کوش و امیدارد.

« اگوست کنت» حکیم فرانسوی عالم ریاضی و رهبر مکتب تحقیق می‌گوید:« دو امر قوی در وجود انسان مؤثر است یکی« حس عاطفه» یا« عشق» و دیگری« عقل»(مجله روشندل شماره ۹ سال ۴۸) انسان با این دو نیرو« عقل و عشق» زندگی می‌کند،« عقل» به انسان آگاهی می‌دهد و« عشق» حرکت و جنبش می‌بخشد.

آری این طبیعت انسان است که هم از« اندیشه» ساخته شده و هم از عواطف و احساس، انسان اندام زنده‌ای است با مغز می‌اندیشد و با قلب عشق می‌ورزد. هیچ کدام به تنهایی برای ساختمان وجود انسان کافی نیست. دکتر کارل در کتاب« راه و رسم زندگی» می‌گوید: عقل نمی‌تواند به ما نیروی زیستن بر طبق طبیعت اشاء بدهد، فقط به روشن کردن راه، قناعت می‌کند، و هرگز ما را به جلو نمی‌راند ما بر موانعی که در پیش داریم فائق نخواهیم شد مگر آنکه از عمق روح ما موجی از عواطف(عشق) سر بیرون کشد.(صفحه ۱۱۳).

همچنین« عشق» بی عقل، جنونی بیش نیست، طغیان شدید غرائز است که انسان را به گناه و سقوط در لجن‌زار عصیان می‌کشاند و

بر اثر آن دست به هر کار جنون‌آمیزی می‌زند و چه بسا شهوات آنچنان طغیان می‌کند که راه را بر تشخیص صحیح عقل می‌بندد و آنچه را که به آن میل دارد، صحیح و منطقی هم جلوه می‌دهد.

دکتر کارل این مطلب را در ضمن مثال خوبی بیان کرده و گفته است:« عقل چراغ یک اتومبیل است که راه می‌نمایند، عشق موتوری است که آن را به حرکت در می‌آورد» بنابراین هر یک بی دیگری هیچ است موتور بی چراغ، عشق کور، خطرناک، رسوا کننده بالاخره فاجعه و مرگ، چراغ بی موتور، عقل بی اثر و بی روح، سرد و یخ و بی حرکت است.

کارل در این جمله موقعیت« عقل» را نسبت به عشق به چراغ ماشینی تشبیه کرده است ولی چنانکه از معنی« عقل» هم استفاده می‌شود، عقل علاوه بر وظیفه پرتوافکنی و رهبری وظیفه دیگری هم دارد و آن اینکه مانند ترمز ماشین، احساسات تند و سرکش را نیز مهار می‌کند و آنها را از طغیان باز می‌دارد.

بنابراین، بین این دو نیرو نه تنها در اصل تضادی نیست، بلکه در رشد و تقویت یکدیگر اثر مهمی دارند چنانکه گفته‌اند: فعالیتهای عاطفی برای پرورش عقل و هوش ضرورت دارد و حالات عاطفی در هر لحظه در طرز تفکر آدمی اثر می‌گذارد و عشق فهم را تیز می‌کند، عقل هم نسبت به عشق، بینایی و آگاهی می‌بخشد.

به قول« کارل»: مفیدترین و خوشبخت‌ترین مردم کسانی هستند که فعالیتهای فکر و عاطفی ایشان با یکدیگر متعادل و هماهنگ باشد، آنچه موجب برتری و تفوق معنوی این دسته بر دیگران می‌شود کیفیت فعالیتها و تعادل رشد آنها است(انسان موجود ناشناخته، صفحه ۱۵۱).

لذا باید در تعلیم و تربیت انسان، هر دو جنبه در نظر گرفته شود تا افراد برجسته و جامعی تربیت گردد. چنانکه« کارل» می‌گوید:« هدف مساعی در تعلیم و تربیت باید پرورش افراد جامع و متعادلی باشد چه فقط بر روی اینان می‌توان تمدن بزرگ و استواری را پایه نهاد»(همان کتاب صفحه ۱۵۱).

پس برای سعادت کامل باید عشق و عقل یا دل و دماغ همکار و همگام شوند، هم باید به تزکیه و تقویت قلب پرداخت که مرکز عشق و عواطف و ایمان و اخلاق است و هم به پرورش عقل که منشاء علوم و دانشها و اندیشه‌ها است، و هیچ کدام جای دیگری را نمی‌گیرد. ولی صوفیه میان عقل و عشق جدایی انداخته و برای هر کدام مرزی قائل شده‌اند.

و« عشق» را بیش از هر عامل دیگر« ضد عقل» دانسته‌اند و گفته‌اند: عشق هر کجا پا گذاشت عقل را از مسند حکومتش معزول می‌کند، هنگامی که عشق از یک در وارد شد عقل از در دیگر فرار می‌کند این است که عقل و عشق در ادبیات عرفانی به عنوان دو رقیب معرفی شده است.

رقابت فیلسوفان با عارفان از همین جا سرچشمه می‌گیرد. فیلسوفان طرفدار سرسخت عقلند، ولی عرافان عقل را تحقیر می‌کنند و به نیروی عشق اتکاء و اعتماد دارند.

میان عقل و عشق این دو رفیق دیرین، رقابت انداخته‌اند و در این میدان رقابت، عقل محکوم و مغلوب معرفی شده است؛ مولوی می‌گوید:

عشق آمد عقل او آواره شدصبح آمد شمع او بیچاره شد!

عقل چون شحنه است چون سلطان رسیدشخنه بیچاره در کنجی خزید!

از در دل چون که عشق اید درونعقل رخت اندازد برون! عطار گوید:

عشق جانان آتش، و عقل و دودعشق آمد در گریزد عقل زود! این تنها مولوی و عطار نیستند که به این مضمون شعر گفته‌اند بلکه بعضی شعرای دیگر نیز به همین منوال شعر گفته‌اند مثلًا یکی گوید:

قیاس کردم، تدبیر عقل در ره عشقچو شبنمی است که بر بحر می‌زند رقمی دیگری گفته:

شوق را بر صبر و قوت غـالب استعقـل را بـا عشق دعوی باطل است اینها می‌گوینـد:« عقل» در مقابل« عشق» مغلوب است و اصـلًا« عقل» از ادراک حقیقت عشق عاجز است. مولوی می‌گوید:

هر چه گویم عشق را شرح بیانچون به عشق آیم خجل گردم از آن

عقل در شرحش چو خر در گل بخفتشرح عقل و عاشقی هم عشق گفت

آفتـاب آمـد دلیـل آفتـاب‌گر دلیلت بایـد از وی رو متـاب می‌گوینـد: علـم و دانشـی کـه انسـان آمـوخته در مجلس عشـاق بـه درد نمی‌خورد، مولوی گوید:

در مجلس عشاق قراری دگر استوین باده عشق را خماری دگر است آن علم که در مدرسه حاصل کردند کاری دگر است و عشق کاری دگر است. اگر« عشق»،« عقل» را از مسـند حکومت منعزل کند، طغیان و تندرویهای آن با نیروی عقل کنترل نشود، مسـلماً در این صورت« عشق» خطرناک و ویرانگر خواهد بود، همچون آتشـی است که سراسر وجود عاشق را شعله‌ور می‌سازد و قوای خفته را بیـدار و نیروهای بسـته و مهار شـده را آزاد می‌کنـد در این صورت وجود عاشق ماننـد شـهر بی دفاعی در برابر یک سـپاه غارتگر به سرعت تسلیم می‌گردد، و زمام تمام وجود خود را به دست عشق می‌سپارد. شاعر می‌گوید:

قرار عقل برفت و مجال صبر نماندکه چشم و زلف تو از حد برون دلاویزند

مرا بگوی نصیحت، که« پارسائی» و« عشق»دو خصلتند که با یکدیگر نیامیزند! این نوع عاشقی را از قدیم با رسوائی قرین دانسته‌اند:« فروغی بسطامی» می‌گوید:

رسوای عالمی شدم از شور عاشـقی‌ترسم خدا نکرده که رسوا کنم ترا! همین عشق ویرانگر و رسوا کننده است که شـیخ صنعان را با همه زهد و علم در سن پیری به دَر دختر ترسا می‌کشاند و به خمر خوردن و بت پرستیدن و خوک چراندن وا می‌دارد.

گر مرید راه عشقی فکر بد نامی مکنشیخ صنعان خرقه رهن خانه خمار داشت! سعدی می‌گوید:

سعـدیا عشق نیامیزد و عفت با همچند پنهان کنی آواز دهل زیر گلیم؟ از اینجااست که فلاسـفه نیز بی پروا به« عشق» می‌تازند و آنرا یکنوع« جنون» می‌دانند.

بوعلی در تعریف این نوع عشق گفته است:« هو مرض سوداوی ینتهی الی الجنون»!

یعنی« عشق بیماری سوداوی است که سرانجام انسان را به دیوانگی می‌کشاند»!

یکی از نویسندگان معروف شرق گفته:« عشق مانند سل و سرطان و نقرس، بیماری مزمنی است که آدم عاقل باید از آن فرار کند»!« کوپرنیـک» دانشـمند معروف فلکی در تحقیر عشـق کمی احتیـاط کرده، گفتـه اسـت:« عشـق را اگر یـک نـوع جنون نـدانیم لااقل عصاره‌ای از مغزهای ناتوان است»!

شاعر از« نیروی عشق» به« رشـته‌ای مقاومت ناپـذیر» تعبیر می‌کنـد که محبوب، آن را بر گردن وی افکنـده است و او را به هر سو که دلخواه او است می‌کشاند:

رشته‌ای بر گردنم افکنده دوستمی‌کشد هر جا که خاطرخواه اوست البته عشق به مخلوق، اگر تا به این پایه از شدت می‌رسد، عشق نیست، قیـد است، نوعی اسـرات است بت سازی و بت پرستی است، دشـمنی رشد در اسـتقلال و اعتماد به نفس و تکامل شخصـیت انسانی است.

خاصـیت اساسـی عشـق اینست که معشـوق را به صورت ایـده آل منحصـر به فرد در می‌آورد و همه چیز را هیـچ و هیـچ را همه چیز می‌نماید چنانکه از قدیم گفته‌اند:« حبّ الشّیء یعمی و یصم»: دوستی هر چیز انسان را کور و کر می‌کند.

علی علیه السـلام می‌فرماینـد:« من عشق شـیئاً اعمی بصـره و امرض قلبه»(نهـج‌البلاغه خطبه/ ۱۷۵)« کسـی که به چیزی عشـق بورزد، چشـمش را معیوب و دلش را مریض می‌کند»!« عشق» مأخوذ از ماده« عشـقه» است و آن گیاهی است بر تنه درختی که پیچید آن را

خشک سازد و خود به طراوت خویش باقی مانـد، پس عشق بر هر تنی که برآید جز محبوب را خشک کند و محو گرداند و آن تن را ضـعیف سـازد و دل روح را منور گردانـد(دهخـدا مـاده عشق) نه تنها عشق عیب را می‌پوشانـد بلکه عیب را زیبا جلوه می‌دهـد و شاید به خاطر معایب آن است که هیچ در قرآن این واژه استعمال نشده و از دوستی و محبت عمیق مؤمنان نسبت به حضرت حق به« حبّ شدیـد» تعبیر گردیـده است و در روایـات نیز به نـدرت به چشم می‌خورد و از آن جمله مرحوم کلینی در کـافی این روایات را نقل کرده که پیامبر اکرم صـلی الله علیه و آله فرمود:« افضل النّاس من عشق العبادهٔ، فعانقها واحبّها بقلبه و باشـرها بجسـده و تفرع لها ...»(جلد ۲، صفحه ۸۳).

مربیان بشـر، در تربیت انسان به اهمیت این دو نیرو(عقل- عشق) پی برده‌انـد و از راه این دو نیرو به تربیت انسان پرداخته‌اند. علمای اخلاق و فلاسـفه می‌خواهنـد بشـر را تنها از راه عقل تربیت نماینـد به این ترتیب که سـعی می‌کنند عقل بشـر را با غذای علم تقویت کنند تا بتواند خوب و بد را بفهمد و صـلاح و فساد را تشـخیص دهد. عارفان و صوفیان در مقابل، می‌گویند بشر را با عقل نمی‌توان تربیت کرد زیرا همیشه فطرت و غرائز بر عقل غلبه دارد و لذا باید انسان را از راه عشق تسـخیر کرد و دل را در دست گرفت و آنگاه وادارش کرد که این کار را بکند و آن را نکند ...

ولی از آنجایی که انسان معجونی است از این دو قوه، کسانی در تربیت انسان موفق‌انـد که به هر دو جنبه توجه دارنـد. بـدین جهت رهبران آسمانی و مربیان واقعی در تربیت انسان از هر دو نیرو استفاده کرده‌اند و میان این دو نیروی بشری موازنه‌ای برقرار نموده‌اند. در مکتب پیامبران، خوشـبخت‌ترین مردم کسانی هسـتند که بین« دل» و« دماغ» و« عقل» و« عشق» تعـدل برقرار باشـد و لذا خود آنان عاقلترین و عاشقترین موجودات جهان بودند.

خصوصـیتی که در روش اصلاحی پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله است این است که از هر دو نیرو بطور متعادل برای تربیت آنها استفاده می‌کند.

ص: ۹۴

ص: ۹۵

ص: ۹۶

ص: ۹۷

است که پس از تکمیل این دو نیرو، هیچگونه جای عذری برای احدی باقی نمی‌ماند و هر ناامیدی و ناکامی که برای او پیدا شود از خود او سرچشـمه گرفته است، چنانکه از حضـرت مولی الموحدین علی علیه السـلام نقل شده که فرموده: «انّ للّه علی النّاس حجّتین حجّه ظاهرهٔ و حجّهٔ باطنهٔ فاما الظاهرهٔ فالرسل و الانبیاء و الائمهٔ علیهم السـلام و اما الباطنهٔ فالعقول : «خداوند بر مردم دو حجت دارد یکی آشکارا و دیگر در نهان، اما حجت آشکارا و پیمبران و ائمه هدی علیهم السلام هستند و حجت نهانی او همان

ص: ۹۸

عقلهای مردم است».(۱)

گاه هم از عقل به رسول باطنی تعبیر می‌شود، چنانکه پیمبران را عقل ظاهری نیز می گویند یعنی این دو در راه یک هدف و یک مقصد قدم بر می‌دارند.

در این میان قوای دیگری هم در میان جسم و جان بشر به نام غریزه و فطرت، آفریده شده که هدف از آن تکمیل دو نیروی ساقه و پشتیبانی از آنهاست؛ این غرائز بسیارند و شاید شمارش آنها کار مشکلی باشد؛ مانند قوه جلب منفعت و فرار از ضرر و غریزه‌های غضب و شهوت و ... بدیهی است افراط و تفریط در هر کدام از این غرائز، مفاسد بیشماری در بردارد که علم اخلاق متکفل بیان آنها و طرز پیشگیری از آنهاست.

«عشق» یا حب مفرط یکی از این غرایز است به شمار می‌رود که در سرنوشت هر فرد تأثیر عمیقی می گذارد و سعادت و بدبختی هر کسی ارتباط مستقیمی با آن دارد.

ما کاری با لفظ «عشق» و ماده و مبدأ آن نداریم چون در اینجا اثر و ثمری بر آن مترتب نیست، مورد بحث ما همان معنایی است که گاهی از آن به حبّ مفرط و زمانی به علاقه شدید، و گاهی به عشق یا احساسات شدید تعبیر می‌شود.

در تاریخ بشر این غریزه کارهای برجسته‌ای انجام داده و به همین دلیل همیشه مورد توجه بوده است. ولی به هر حال نباید فراموش کرد که حب و عشق بازوی عقل و انجام کارهای بزرگ است آری به منزله بازو است.

عقل به انسان آگاهیهای لازم می‌دهد و عشق او را به حرکت در مسیر آگاهیها وا می‌دارد، و اگر عشق از عقل جدا شد جنون است و مایه تخریب.

ولی صوفیان معتقداند: که این پدیده را سلطان کشور جان است و عقل دست نشانده اوست! بلکه عقل را کوچکتر از آن می‌دانند که در مقامات بلندی که همای

۱- اصول کافی، جلد ۱، صفحه ۱۶.

ص: ۹۹

عشق پرواز می کنـد، راه یابد، پاره‌ای از اوقات قدم را فراتر نهاده و عقل را «راهزن راه حق» شـمرده، و در خلوت خانه اسـرار الهی او را اجنبی دانسـته‌اند! بر عکس عشق را محرم اسرار نهانی و رازهای نگفتنی می‌دانند، آثار این عقیده در سخنان آنها اعم از نظم و نثر منعکس است (در اشعار و کلمات غیر صوفیها از کسانی که به افکار عرفانی داغ علاقه‌منداند نیز این مطلب منعکس است).

حافظ می گوید:

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زدعشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد

عقل می‌خواست کز آن شعله چراغ افروزدبرق غیرت بدرخشید و جهان برهم زد

مدعی خواست که آید به تماشاگه رازدست غیب آمد بر سینه نامحرم زد

هلالی گوید:

جهان یک قطره از دریای عشق استفلک یک سبزه از صحرای عشق است

چراغ بی زوال آفرینشفروغ گوهر یکتای عشق است

اگر روح است اگر عقل است اگر دلشرار آتش سودای عشق است!

دیگر می گوید:

آزمودم عقل دور اندیش رابعد از این دیوانه سازم خویش را!

ص: ۱۰۰

در جای دیگری گفته است

عقل را هم آزمودم من بسی‌زین سپس جویم جنون را مغرسی

دیگری گوید:

با عاقلان بگو که ارباب ذوق راعشق است رهنما نه اندیشه رهبر است!

دیگری از طرفداران این اندیشه می گوید:

ورای طاعت دیوانگان ز ما طلب‌که شیخ مذهب ما عاقلی گنه دانست

شیخ عطار در منطق‌الطیر گوید:

عشق جانان آتش است و عقل و دودعشق کآمد در گریزد عقل زود

بالاخره حافظ مطلب را تمام کرده و در شعری ه از او نقل شده گوید:

ما را به منع عقل مترسان و می بیارکین شحنه در ولایت ما هیچ کاره نیست!

نویسنده «دانشنامه» این عقدیه را پسندیده و اظهار می‌دارد: بهترین مثلی که درباره عقل و عشق می‌تون گفت همان است که در شعر اخیر گفته شد، یعنی عشق به منزله سلطان است و عقل به منزله شحنه! (لابد آن هم شحنه بیکاره!) بهر حال صوفیان از روی همین اصل نتایج بسیاری گرفته‌اند و در حقیقت آنرا یکی از پایه‌های مسلک خود قرار داده و بنای کاخ تصوف را روی آن ساخته‌اند، و چون خشت اول کج نهاده شد، این بنا تا کنید دورا کج است.

یکی از نتایج این اصل این است که سالک و طالب جلوه حق، باید دم از استدلالات عقلی فرو بسته و آن را در کشف حقایق تکیه گاه خود قرار ندهد و این «پای بی تمکین چوبین» را در این راه، مرکب خود نسازد مولوی که زبان گویای

ص: ۱۰۱

این جمعیت است گوید:

پای استدلالیان چوبین بودپای چوبین سخت بی تمکین بود

پی آمدهای تحقیر و بزرگ نمایی عشق را در صفحات آینده مطالعه خواهید فرمود.

***

مبارزه با علوم و دانشها!

روی همین اصل بسیاری از سران صوفیه علناً با دانشهای آموختنی و کتاب و دفتر به مخالفت برخاسته، بلکه مبارزه و دشمنی می‌کرند و رسماً ازآنچه مربوط به علوم آموختنی و استدلالی بود ابراز تنفر و بیزاری می‌نمودند.

بعضی به اندازه‌ای در این موضوع پافشاری کرده‌اند که مطالعه احوال آنها هر خواننده‌ای را دچار حیرت و تعجب می‌کند.

ممکن است بعضی این سخن را باور نکنند که کسی با علم و دانش این گونه مخالفت نشان دهد.

چند نمونه از این مبارزه و دشمنی را از کتاب «تاریخ تصوف، صفحه ۵۰۸) تألیف دکترقاسم غنی در اینجا می‌آوریم.(۱)

۱- دکتر قاسم غنی در زیر عنوان« آثار ادبی صوفیه»(صفحه ۵۰۶) می‌نویسد: ازمطالعه تراجم احوال صوفیه و اطلاع بر اقوال و آراء عرفا که همیشه« علم رسمی» و قیل و قال مدرسه و کتاب و دفتر را« حجاب» راه سالک شمرده‌اند، چنان انتظار می‌رود که در بین صوفیه اساساً تألیف و تصنیف نمی‌بایستی معمول شده باشد، زیرا احوال و مبانی طریقت و سلوک با علم ظاهر مخالفت است، و عارف معتقد است که« العلم و هو الحجاب الاکبر» ... در کلمات بزرگان صوفیه غالباً با لحنی طنز و استهزاء و تحقیر و توهین از اهل استدلال و کتاب و پیروان علوم رسمی و تقریر و بیان سخن رانده شده است، و شرط وصول به معرفت را این دانسته‌اند که لوح قلب از نقش آموختنیهای مدرسه پاک شود تا آن صفا و سادگی حاصل نگردد، محال است که برای پذیرفتن نقش معرفت الهی آماده شود، مولانای رومی در این معنی می‌گوید:

هست مطلق کارساز نیستی استکارگاه هست کن جز نیست چیست؟

بر نوشته هیچ بنویسد کسی‌یا نهالی کارد اندر مغرسی

کاغذی جوید که آن بنوشته نیستتخم کارد موضعی که کشته نیست

ای برادر موضع ناکشته باشکاغذ اسپید نا بنوشته باش

تا مشرف گردی از ن و القلمتا بکارد در تو تخم آن ذوالکرم (مثنوی دفتر پنجم، صفحه ۴۸۲)

وقتی از« حبیب عجمی» که مرد عامی وامی بود کرامتی ظاهر شد، حسن بصری که عمری را صرف آموختن علوم کرده بود از او پرسید:« ای حبیب این به چه یافتی؟ گفت بدانکه من دل سفید می‌کنم و تو کاغذ سیاه»!(تذکرۀالاولیاء جلد ۱، صفحه ۵۴)

ابراهیم ادهم گفته است:« در این طریق هیچ چیز بر من سخت‌تر از مفارقت نبود که فرمودند که: مطالعه مکن»!(تذکرۀالاولیاء جلد ۱، صفحه ۹۴)

جنید بغدادی گفته است:« چون حق تعالی به مریدی نیکی خواهد او را پیش صوفیان افکند و از قرایان باز دارد نقل است که گفت:

نشاید که مریدان را چیزی آموزند مگر آنچه در نماز بدان محتاج باشند و فاتحه و قل هواللّه احد تمام است، و هر مریدی که ظن کند و علم نویسد از وی هیچ نیاید(تذکرهٔالاولیاء، جلد ۲/ ۲۶)

شیخ ابوسعید ابوالخیر گفته است:« بایزید بسطامی گفت حق تعالی فرد است او را بتفرید باید جستن تو او را به مداد و کاغذ جوئی کی یابی؟!(اسراالتوحید، صفحه ۲۰۱)

شیخ ابوسعید ابوالخیر می‌گوید که در حوالی نسابه دیه بیسمه رفتم که مدفن« احمد علی» یکی از مشایخ خراسان بود، در آنجا در مسجدی فرود آمدم پیرمرد قصابی نزد من آمد و پرسید که:« شرط بندگی چیست و شرط مزدوری چیست؟ ما از علم جواب دادیم، گفت: هیچ چیز دیگر هست ما خاموش می‌نگریستیم آن پیر به هیبت در ما نظر کرد و گفت:« با مطلقه صحبت مدار! یعنی که علم ظاهر را طلاق داده و چون از تو سئوالی کردم نخست از شرع جواب دادی، چون آن علم را طلاق داده‌ای باز گردم آن مگرد»(همان کتاب، صفحه ۳۲).

بایزید بسطامی گفته:« مردمان علم را از مردگان گرفتند و ماا‌ز زنده علم گرفتیم که هرگز نمیرد، هممه به حق گویند و من از حق می‌گویم لاجرم گفت: هیچ چیز بر من دشوارتر از متابعت علم نبود یعنی علم تعلیم ظاهر»(تذکرهٔالاولیاء، جلد ۱، صفحه ۱۷۰)

ص: ۱۰۲

۱- جنید بغدادی که یکی از سران بزرگ صوفیه و شاگرد شیخ «سری» بوده است معتقد بود که: «خواندن و نوشتن سبب پراکندگی اندیشه صوفی است ! نگارنده گوید: خوب بود می‌فرمودند سبب اطلاع و بیداری او و کناره گیری

ص: ۱۰۳

از رویه تصوف است

خوب فکر کنید ما و تمام دنیا هر چه داریم از برکت همین خواندن و نوشـتن است، با اینحال جای تعجب نیست که دسـته‌ای این دو را سبب پراکندگی حواس بدانند؟ دیگران به فکر تعلیمات اجباری افتاده‌اند اما در اینجا بعضی قول جنید بغدادی خرافی را به رخ ما می‌کشد هیچ فکر نمی‌کند که اگر مردم به ایندستور عمل کنند، جامعه به عصر جاهلیت باز می‌گردد.

۲- شیخ عطار در شرح حال بشر حافی نوشته: «نقل است که هفت قمطره (صندوق) از کتب حدیث داشت همه را در زیر خاک دفن کرد و روایت نکرد ...».(۱)

۳- شبلی می‌گفت «کسی را سراغ دارم که وارد صوفیه نشد مگر اینکه جمیع دارایی خود را انفاق کرد و هفتاد صندوق کتاب (آری ۷۰ صـندوق کتاب!) را که خود نوشـته و حفظ کرده و به چنـدین روایت درست کرده بود در این رودخانه دجله که می‌بینیـد، غرق کرد»! مقصود شبلی از این آدم خود او بود!(۲)

۴- احمـد بن ابی الحواری که از بزرگان صوفیه است، کتب خود را به دریا ریخت و گفت: «نعم الدلیل انت؛ والاشـتغال بالدلیل بعد الوصول محال . این کارو این سخن اگر چه در کتاب تاریخ تصوف به احمد بن ابی الحواری نسبت داده شده ولی بعضی دیگر نظیر آن را از ابوسعید نقل کرده‌اند که کتابهایش را به دست خود در زیر خاک کرد و گفت نعم الدلیل الخ.(۳)

از ابوسعید نقل شده که گفت: «رأس هذا الامر کبس المحابرو خرق الدفاتر

۱- تذکرةالاولیاء، جلد ۱، صفحه ۱۰۸.

۲- تاریخ تصوف، دکتر غنی صفحه ۵۱۴.

۳- سـهل بن عبـداللّه تستری گفته:« هر دل که بـا علم سـخت گردد از همه دلهـا سـخت‌تر گردد و علامـت آن دل که با علم سـخت گردد آن بود که دل وی بتـدبیرها و حیلت‌ها بسـته شود و تدبیر خویش به خداوند تسـلیم نتواند کرد»(تذکرةالاولیاء جلد ۱، صفحه ۲۶۰).

ص: ۱۰۴

و نسیان العلوم !(۱) یعنی: آغاز این کار پنهان کردن دوات و مرکب و پاره کردن دفترها و فراموشی علوم است!! ...

من نمی‌دانم این افراد تـا چه انـدازه از تعلیمـات اسـلام و دسـتورات پیشوایان این آیین مقـدس دور افتاده بودنـد، کردار و رفتار آنها درست مانند کسانی است اصـلًا در محیط دینی اسلام پرورش نیافته و از سرچشمه قرآن قطره‌ای ننوشیده‌اند، آنها سعی می‌کردند که دفترها را پاره کرده و صـندوق‌های کتاب را در آب غرق سازنـد یا در دل خاک جای دهند، و احادیث پیغمبر خدا صـلی الله علیه و آله را اطعمه ماهیان دریا یا موریانه‌های زمین کننـد؛ ولی بر عکس، پیشوایان اسـلام تأکیـدات زیادی درباره حفظ کتب و نگهداری آثار پیشوایان بزرگ یعنی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه هدی علیهم السلام کرده‌اند به عنوان نمونه و شاهد:

۱- مرحوم مجلسـی در کتـاب بحـار از پیغمـبر اکرم صـلی الله علیه و آله نقـل می‌کنـد که فرمود: «من حفـظ علی امتی اربعین حـدیثا ینتفعون بها فی امردینهم بعثه اللّه یوم القیامهٔ فقیهاً عالماً»: «کسی که برای امت من چهل حدیث حفظ کند و به ایشان برساند تا از آن در امور دینی اسـتفاده کننـد، خداونـد در روز قیـامت او را دانشـمند و عـالم بر می‌انگیزد».(۲) البته منظور از حفـظ، همـان گونه که بزرگان تصـریح کرده‌انـد نگاهـداری است بهر طور که باشد، خواه از بر کنند و خواه بنویسد و خواه به دیگران بگویند تا یادداشـت کنند، این روایت یکی از روایت‌های مشـهور در بین عامه و خاصه است و علمای سـنی و شـیعه مضمون آن را در کتابهای خود نقل کرده‌اند. بلکه بعضی گفته‌اند که این حدیث به حد تواتر رسیده است.(۳)

۱- اسرارالتوحید صفحه ۳۳- ۳۲ چاپ تهران.

۲- مرحوم علامه مجلسـی در بحارالانوار در« کتاب العلم» باب بیسـتم را به عنوان« من حفظ اربعین حـدیثا» اختصاص داده، و در آن باب، ده روایت نقل کرده است که‌دهمین روایت همان روایتی است که حضـرت استاد در اینجا نقل کرده است(بحارالانوار جلد ۲، صفحه ۱۵۳ تا ۱۵۶).

۳- همین حـدیث بـا همین متن در کتب اهـل سـنت نیز وارد شـده است(کنزالعمال جلـد ۱۰/ ۲۹۱۸۵/ ۲۹۴۸۶) و تمـام روایاتی که مرحوم مجلسی در این باره در بحار نقل کرده در منابع اهل سنت نیز نقل شده است(فهرست کنزالعمال جلد ۱۸، صفحه ۱۳۰).

ص: ۱۰۵

بر اثر همین حدیث و نظایر آن بود که دانشمندان اسلام همیشه اهمیت فراوانی به حفظ و نگاهداری احادیث، از خود نشان می‌دادند و کتابهـای زیادی در این موضوع تألیف کردنـد، دسـته‌ای برای اینکه کاملًا بر طبق مضـمون این روایت عمل کرده باشـند به نوشـتن اربعین (چهـل حـدیث) مبـادرت کردنـد که تا امروز نیز ادامه دارد(۱) مـا هم اگر چه لیـاقت این مقام ارجمنـد را نـداریم ولی خیلی خوشوقتیم که خداونـد توانا توفیق داد این افتخار را به وسـیله نقل چهل حـدیث در طی بحثهای همین کتاب کوچک درک نماییم- «ذلک فضل اللّه یؤتیه من یشاء»(۲).

شما را به خـدا، این دسـتور کجا و هفتاد صـندوق کتاب حـدیث و غیره را در آب دریا غرقه ساختن کجا؟! چه بسا اگر آن کتابها را نابود نساخته بودند و به دست ما می‌رسـید امروز بسـیاری از مشکلات دینی و دنیوی خود رابه وسیله آن حل می کردیم، ولی بسوزد خانه نادانی و جهل!

۲- مرحوم علامه مجلسـی در بحار از امام صادق علیه السـلام نقل می کنـد که فرمود: «زکوة الیـد البذل و العطاء السـخاء بما انعم اللّه علیک به و تحریکها بکتبه العلوم و منافع ینتفع بها المسلمون :

«زکوة دست جود و بخشش و سخاوت است به آنچه خدا به تو ارزانی داشته و همچنین حرکت دادن آن به نوشتن علوم و دانشها، و منافعی که به وسیله آن به مسلمانان می‌رسد».

۳- مرحوم شیخ حر عاملی در جلد سوم وسائل از امام صادق علیه السلام نقل می کند

۱- مرحوم شیخ آقا بزرگ تهرانی در الذریعهٔ(جلد ۱، صفحه ۴۰۹ تا ۴۳۵) از هشـتاد و اندی کتاب به نام« اربعین» نام برده است، و اینها غیر از کتابهائی است که به نام« چهل حـدیث» نوشـته شده است و حاجی خلیفه در کشف الظنون(جلد ۱، صفحه ۵۲ تا ۶۱) به عنوان اربعین حدیث، ۷۳ جلد کتاب معرفی کرده است.

۲- سوره مائده، آیه ۵۴

ص: ۱۰۶

که به یارانش فرمود: «احتفظوا بکتبکم فانکم سوف تحتاجون الیها»: «کتابهای خود را نگاهدارید چه آنکه به همین زودی به آنها محتاج می‌شوید».(۱)

۴- باز در همان کتاب روایت دیگری از آن حضرت نقل می‌کند که به مفضل بن عمر فرمود: «اکتب و بث علمک فی اخوانک فان مت فورّث کتبک بنیک فانه یاتی علی الناس زمان هرج ما یانسون فیها الا بکتبهم : «بنویس و دانش خود را در میان برادرانت منتشر ساز و اگر مرگ ترا در رسید آنها را برای پسرانت به ارث گذار. چون زمان سختی در پیش است که تنها انس مردم در آن زمان به کتابهایشان خواهد بود».(۲)

این حدیث معجز آسا و نظایر آن اهمیت حفظ احادیث و آثار ائمه هدی علیهم السلام را به خوبی روشن می‌سازد و دستور میدهد به هر قیمتی که باشد آنها را نگهداری کرده و به نسل‌های آینده مسلمان برسانند.

سلاح کار کجا و من خراب کجابیین تفاوت ره از کجاست تا به کجا؟

در پرتو این دستورات مقدس ما مسلمانان همیشه افتخار طرفداری از علم و دانش و نشر آن را داشته‌ایم.

۵- شیخ فرید الدین عطار در شرح حال یوسف بن حسین رازی می‌نویسد: وقتی ذوالنون مصری (مرشد او) به او دستور داد که از مصر خارج شده و به شهر خود بازگشت کند، یوسف دستوری خواست ذوالنون گفت: هر چه خوانده‌ای فراموش کن و هر چه نوشته‌ای بشوی تا حجاب برخیزد!(۳) نگارنده گوید: چقدر مختصر و مفید برای فاتحه خواندن به همه چیز!

۱- بحارالانوار، جلد ۲، صفحه ۱۵۲- اصول کافی جلد ۱، صفحه ۷۳ حدیث ۱۰.

۲- بحارالانوار، جلد ۲، صفحه ۱۵۰- اصول کافی جلد ۱، باب روایهٔالکتب و الحدیث حدیث ۱۱.

۳- تذکرهٔالاولیاء جلد ۱، صفحه ۳۱۸.

ص: ۱۰۷

قرآن را هم به گوشه‌ای گذارد

۶- از ابوسعید ابوالخیر نقل می‌کنند که گفت: چون «حالت»! به ما روی داد دیگر از کتب و دفاتر خود راحت نمی‌یافتیم، از خدا خواستم که مرا آسایش خاطری دهد، خداوند به من تفضل کرد کتابها را از خود دور ساختم! و به تلاوت قرآن مشغول شدم، از فاتحهٔ الکتاب شروع کرده می‌خواندم تا در سوره انعام به این آیه رسیدم- «قل اللّه ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون»(۱) اینجا کتاب از دست بنهادم هر چند کوشیدیم تا یک آیه دیگر پیش رویم راه نیافتیم آن (یعنی قرآن را) هم به گوشه‌ای گذاردیم!(۲)

عاشقان را شد مدرس حسن دوست‌دفترو درس و سبقشان روی اوست (۳)

«نویسنده» گوید: پروردگار متعال در سوره کهف می‌فرماید:

«زیانکارترین مردم کسانی هستند که کوشش آنها به جایی نرسیده و در عین حال گمان می‌کنند که کار خوبی انجام داده‌اند».

مرحوم علامه مجلسی در بحارالانوار نقل می‌کند که حضرت علی بن موسی علیه السلام در هر سه روز یک ختم قرآن می‌کردند.(۸۵)

۱- سوره انعام، آیه ۹۱

۲- اسرارالتوحید، صفحه ۳۳ چاپ تهران.

۳- مثنوی دفتر سوم و در دفتر ششم در حکایت« فقیر گنج طلب» می گوید:

ای بسا علم و ذکاوات و فطن گشته رهرو را چون غول راهزن

بیشتر اصحاب جنت ابلهندتا ز شرّ فیلسوفی می‌رهند!

خویش را عریان کن از جمله فضول‌ترک خود کن تا کند رحمت نزول

زیرکی ضد شکست است و نیازز‌یرکی بگذار و با گولی بساز

زیرکی شد دام بر دو طمع و نازتا چه خواهد زیرکی را پاکباز

زیرکان با صنعتی تابع شدندابلهان از صنع در صانع شدند ۸۵- بحارالانوار، جلد ۹۲، صفحه ۲۰۴.

ص: ۱۰۸

باز در همان کتاب از امام سجاد علیه السلام نقل می‌کند که در پاسخ سؤال «زهری» از بهترین اعمال، فرمود: بهترین کارها این است که قرآن را از اول شروع کنی و به آخر برسانی و همینطور این عمل را تکرار کنی.(۱)

خواننده محترم! به عقیده شما آیا باید به دستورات پیشوایان بزرگ اسلام رفتار کنیم؛ و یا گوش به سخنان ابوسعید ابوالخیر بدهیم؟ اینها مطابق کدام دستور رفتار می‌کردند و از کدام پیغمبر و امام علیه السلام پیروی می‌نمودند؟ آیا به ما حق می‌دهید که درباره مرتکبین این گونه کارها بگوییم: «إِنْ یَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَمَا تَهْوَی الْأَنْفُسُ»(۲)

اگر بخواهیم درباره قرآن و اهمیت تلاوت و تدبر در آن سخن بگوییم شاید از اصل مقصد دور شویم، ولی برای اینکه بدانید مسلمانان هر چه دارند از قرآن است و بهترین راه برای تحصیل روحانیت قلب و صفای دل و بودن به یاد خدا، تلاوت و تدبر در آیات قرآن است این چند روایت کافی است:

۱- مرحوم صدوق در کتاب امالی از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله در حدیث مفصلی نقل می‌کند که فرمود: «من قرأ عشر آیات فی لیلة لم یکتب من الغافلین ...».(۳)

«کسی که ده آیه از قرآن مجید را در شب بخواند نام او در زمره غافلین ثبت نخواهد شد».

۲- مرحوم صدوق در امالی از آن حضرت نقل می‌کند که فرمود: «نَوِّروا بیوتکم بتلاوة القرآن : «خانه‌های خود را با خواندن قرآن نورانی کنید».(۴)

۳- در نهج‌البلاغه خطبه‌های متعددی از حضرت مولی الموحدین علی علیه السلام نقل شده که ما به نقل یک جمله از آن اکتفا می‌کنیم: «فیه ربیع القلب و ینابیع

۱- بحارالانوار، جلد ۹۲، صفحه ۲۰۴.

۲- سوره نجم، آیه ۲۳

۳- امالی صدوق، صفحه ۳۶- بحارالانوار جلد ۹۲، صفحه ۱۹۷- ۱۹۶.

۴- اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۶۱۰، باب البیوت التی یقرأ فیها القرآن جلد ۱- بحارالانوار جلد ۹۲، صفحه ۲۰۰.

ص: ۱۰۹

العلم و ما للقلب جلاء غیره :(۱) «در قرآن است بهار و خرمی دل و سرچشـمه‌های علم و دانش، و از برای قلب صـیقل و صفایی غیر از آن نیست».

از این کلام شریف به خوبی آشکار می‌شود که یگانه راه برای تقویت روح و تحصیل معنویت و نجات یافتن از وسوسه‌های شیطان، تفکر و تـدبر در پیرامون آیات قرآن مجید است، بنابراین آن راه‌های تاریک و پر سـنگلاخی که جمعیت متصوفه برای خود انتخاب کرده‌اند، جز ناکامی اثری نخواهد داشت، این سخن را با روایت پر معنایی پایان می‌دهیم.

در عیون اخبارالرضا علیه السـلام نقل شده که فرمود: «یابن ابی محمود اذا اخذ الناس یمینا و شـمالا فالزم طریقتنا، فانّه من لزمنا لزمناه و من فارقنـا فارقنـاه فـان ادنی مـا یخرج به الرجل من الایمان ان یقول للحصاة: هـذه نواة ثم یـدین بـذلک ویبرأمن خالفه- یابن ابی محمود احفظ ما حدثتک به فقد جمعت لک فیه خیر الِدنیا و الاخره:(۲)

ای پسـر «ابی محمود» زمانی که مردم از راه راست خارج شدند و به طرف چپ و راست تمایل پیدا کردند، تو بر طریقه ما باش زیرا هر کس با ما باشـد ما با او خواهیم بود و هر کس از ما جدایی کند ما از او جدا خواهیم شد، کوچکترین چیزی که انسان رااز ایمان به در می‌برد این است که به سـنگ ریزه بگویـد این «هسـته» است و به آن معتقـد شود و از مخـالفین آن بیزار گردد ... ای پسـر ابی محمود، آنچه گفتم نگاهـدار که خیر دنیاو آخرت را در آن از برای تو جمع کردم- از این حـدیث شـریف مطالب مختلفی اسـتفاده می‌شود که فعلًا جای بحث آن نیست.

علوم عقلی و نقلی را رها کن و بیا!

جامی در نفحات الانس در شرح حال عین الزمان جمال الدین گیلی چنین

۱- نهج‌البلاغه، خطبه ۱۷۶.

۲- وسائل الشیعه، جلد ۱۸، صفحه ۹۲- باب ۱۰ عدم جواز تقلید غیر المعصوم، حدیث ۱۳.

ص: ۱۱۰

می‌نگارد: «وی از خلفای شیخ نجم الـدین کبری است، و بسیار فاضل و دانشـمند بوده است در اوائل که عزیمت صـحبت حضـرت شیـخ کرد به کتب خانه در آمد و از لطائف علوم عقلی و نقلی مجموعه‌ای انتخاب کرد که در سـفر، مونس وی باشد، چون نزدیک خوارزم رسـید، شبی در خواب دیـد که شـیخ با وی گفت: ای گیلک! «پشـته را بیانـداز و بیا» چون بیـدار شـد اندیشه کرد که پشـته چیست، من از دنیا هیچ ندارم و اندیشه جمع آن نیز ندارم. شب دوم باز همین خواب را دید، در شب سوم از شـیخ پرسـید که شـیخا پشته چیست؟ گفت آن مجموعه‌ای است که جمع کرده‌ای، چون بیدار شد آن را در جیحون انداخت!

چون به حضرت شیخ رسید گفت اگر آن مجموعه را نمی‌اندختی تو را هیچ فایده نمی‌بود!(۱)

نگارنده گوید: تا به حال هر چه دیده‌ایم و شـنیده‌ایم راه نجات و رستگاری در پیروی علوم نقلی و عقلی است، حدیث مشهور تقلین را عامه و خاصه از پیغمبر خدا صـلی الله علیه و آله نقل کرده‌اند(۲) و جای هیچگونه شک و تردیدی در آن نیست و در آن تصـریح شـده که اگر بخواهید در راه خداپرستی و سـعادت ابدی گمراه نشوید به دو چیز گرانمایه که من در میان شـما به یادگار می گذارم چنگ زنید: قرآن

۱- بنا به نقل تاریخ تصوف در ایران، صفحه ۵۱۴، پاورقی ۱.

۲- ابن ابی الحدیـد در شـرح نهج‌البلاغه و صاحب کتاب سیرالصـحابه از حذیفه روایت کرده‌اند که رسول خدا صـلی الله علیه و آله بعد از اداء خطبه مفصل فرمودند:« انّی تارک‌فیکم الثقلین کتاب اللّه و عترتی ان تمسکتم بهما فقد نجوتم».« طبرانی» بااین اضافه نقل کرده است که فرمود:« فلاـ تقـدموهما فتهلکوا و لا تقصـروا عنهم فتهلکوا و لا تعلموهم فانّهم اعلم منکم»« دو چیز نفیس و بزرگ را در میان شما می گذارم که اگر به این دو چیز تمسک جوئید نجات می‌یابید: یکی قرآن و دیگری عترت من». آنگاه فرمود:« برایشان سبقت نجوئیـد و تقصـیر و کوتاهی ننمائیـد از آنها که هلاک می‌شوید، به ایشان یاد ندهید که آنها از شـما داناترند».(سـنن ترمذی جلد ۲، صفحه ۳۰۷- کنزالعمال جلد ۱، حدیث ۸۷۴) این حدیث با تفاوت مختصـری در عبارت متن، متواتر است و از بیست و چند نفر از صـحابه نقل شده است(تفصیل این بحث را می‌توانید در المراجعات مراجعه ۸ صفحه ۲۰ تا ۲۵ مطالعه نمائید، و این حدیث با مختصر تفاوتی در اغلب کتب معتبر اهل سنت نقل شده است).

ص: ۱۱۱

و عترت من ... این سخن کجا و گفتار شیخ نجم‌الدین که اگر آن «پشته علوم عقلی و نقلی» را نمی‌انداختی تو را هیچ فایده‌ای نمی‌بود، کجا؟!

***

چگونه درس خواندن عیب بود؟

عورتت را بپوشان!

یکی از صوفیان معروف «ابوسعید الکندی» در خانقاهی منزل داشت و در جمع دراویش به سر می‌برد و گاهی در پنهانی! به حوزه درس وارد می‌شد، روزی در خانقاه دواتش از جیبش بیرون افتاد و رازش کشف شد! بعضی از صوفیان به او گفتند: عورت خویش را پنهان دار!(۱)

روزی شبلی دواتی در دست حسین بن احمد صفار دید به او گفت: سیاهیت را از پیش من ببر که مرا سیاهی دلم بس است!(۲)

۱- نقد العلم و العلماء، صفحه ۳۱۷.

۲- از این رو بود که صوفی کتاب را به خاک می‌کرد و اوراق را می‌شست و« جز دل اسپید همچون برف» خویش بر هیچ دفتری دیگر اعتماد نداشت.(ارزش میراث صوفیه، صفحه ۱۶۱)

و نیز جامی در« نفحات الانس» در شرح حال شمس تبریزی راجع به ملاقات او با جلال الدین رومی نوشته است:« و بعضی گفته‌اند که چون خدمت مولانا شمس الدین به قونیه رسید و به مجلس مولانا در آمده در خدمت مولانا در کنار حوضی نشسته بود و کتابی چند پیش خود نهاده پرسید که این چه کتابها است، مولانان گفت که این را قیل و قال می‌گویند تو را به این چه کار؟ مولانا شمس الدین دست دراز کرد و همه کتابها را در آب انداخت! مولانا به تأسف تمام گفت هی درویش چه کردی؟ بعضی از آنها فوائد والد من بود که دیگر یافته نمی‌شود، شیخ شمس الدین دست در آب کرد و یکان و یکان کتابها را بیرون آورد و آب در هیچ یک اثر نکرده بود! مولانا گفت: این چه سرّ است، شیخ شمس الدین گفت: این ذوق و حال است تو را از این چه خبر»!(تاریخ تصوف پاورقی، صفحه ۵۱۴ و ۵۱۵).

« ابن جوزی» در کتاب« تلبیس ابلیس» فصلی تحت عنوان« ذکر تلبیس علی الصوفیه فی ترک الشاغل بالعلم» در آن صوفیه را به شدت مذمت می‌کند که بر بساط بطالت نشسته و تصوف را عبارت از بیکاری دانسته، در تاریکی هوا جس نفس فرو رفته‌اند، از جمله می‌گوید که بعضی از صوفیه در ذّم اهل علم کوشیده، اشتغال به علم را تلف کردن وقت پنداشته‌اند! و مدعی شده‌اند که علوم صوفیه بلا واسطه است و افاضه از منبع فیاض است»!

علم شریعت را« علم ظاهر» و هواجس نفسانی خود را« علم باطن» نامیده‌اند و گفته‌اند که علم باطن سرّ الهی است که خداوند به قلوب اولیاء خود می‌افکند وقتی در محضر بایزید بسطامی سخن از راویان حدیث می‌رفت بایزید گفت: بینوا مردمی بوده‌اند که علم خود را از مرده اخذ کرده‌اند! در حالی که ما علم خود را از زنده جاویدان اخذ کرده‌ایم!

آنها کتب خود را از میان بردند یعنی در خاک مدفون ساختند یا به آب ریختند ...»(همان کتاب، صفحه ۳۴۲- ۳۵۳، چاپ مصر).

ص: ۱۱۲

نگارنده گوید: دسته‌ای که دوات و مرکب را عورت بدانند و درس خواندن در میان آنها عیب و ننگ باشد، چه امیدی به خیر و صلاحشان می‌توان داشت، به قول ظریفی:

میان این سخن با حکم اسلام‌تفاوت از زمین تا آسمان است

حال این سخن را با گفتار امام صادق علیه السلام پیشوای بزرگ مذهب تشیع مقایسه کنید: مرحوم صدوق در کتاب امالی از آن بزرگوار نقل می کند: اذا کان یوم القیمهٔ جمع اللّه الناس فی صعید واحد و وضعت الموازین فتوزن دماء الشهداء معمداد العلماء فیرجح مداد العلماء علی دماء الشهداء»: «در روز قیامت خداوند متعال مردمان را در یک جا جمع می کند، آن وقت خونهای شهیدان را در یک کفه میزان و مرکبهای دانشمندان و علماء را در کفه دیگر می‌نهند، آن کفه‌ای که حامل مرکبهای علماء می‌باشد سر فرود می‌آورد و برتری می‌یابد»!(۱)

این بود گوشه‌ای از عقاید و آراء بزرگان صوفیه درباره عقل و عشق و استدلالات عقلی و علوم نقلی و دانشهای آموختنی «ذلک مبلغهم من العلم !

کوسه ریش پهن!

یکی از نویسندگان صوفی پس از نقل بسیاری از حکایات گذشته می‌نویسد:

۱- با مختصر تفاوت بحارالانوار جلد ۲، صفحه ۱۶ به نقل از امالی شیخ.

ص: ۱۱۳

با تمام اینها نباید از فحوای این کلمات اینطور استنباط کرد که صوفیه اساساً مخالف علم و کتاب و مزاحم دانش و دشمن دفتر و قلم و دوات بوده‌اند.(۱)

بایـد به این گونه افراد توجیه‌گر گفت: مخـالفت آنهـا بـا علم و دانش مربوط به فحوی و اسـتنباط نیست، صـحبت از تصـریح و نص کلام آنهاست، پس از این همه داسـتانها درباره حسن و جمال لیلی، حالا می‌گویید کسی تصور نکند که لیلی زن بوده است. راستی عجیب است، درست همان ضرب المثل معروف است که انسانی را به کوسه بودن توصیف کنیم بعد بگوییم در عین حال ریش پهن خوبی داشت!

هرگاه روی انصاف قضاوت کنیم، روشن می‌شود این روشـی را که صوفیه برای خود انتخاب کرده‌اند با هیچ معیار صـحیحی سازش نـدارد قبـل از هر چیز این موضـوع را به قرآن مجیـد عرضه می‌داریم، و قضـاوت را از این کتـاب بزرگ آسـمانی می‌خواهیم، قرآن می‌گوید:

۱- «قُلْ إِنَّمَا أَعِظُکُمْ بِوَاحِدَةٍ أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ مَثْنَی وَفُرَادَی ثُمَّ تَتَفَکَّرُوا»:(۲) خداوند به پیغمبر اکرم صـلی الله علیه و آله دسـتور می‌دهد که در مقابل سخنان بی اساس ماجراجویان و مخالفین آنها را به یک چیز که در حقیقت ریشه تمام خیرات و پایه

۱- منظور استاد، دکتر قاسم غنی است که وی در کتاب« تاریخ تصوف در اسلام از صدر اسلام تا عصر حافظ» پس از نقل حکایات فراوان نوشـته است:« از احوال صوفیه در ذّم علم و حکمت و قـدح عقل و اسـتدلال و طعن بر علما و فلاسـفه و ترغیب به ترک علوم رسـمی و حکایـات فراوان راجع به دفن و سـوختن و به آب افکنـدن کتب که از مجمـوع آن حکایتهـا بر می‌آیـد که عمـل شـایع و مطردی بوده است نبایـد اسـتنباط کرد که صوفیه مخـالف علم و کتاب و مزاحم دانش و دفترانـد و یا تعلیم و تعلم علوم نافعه و فنون مفیـده را منع می‌کننـد، بنـابراین تعـالیم آنهـا طبعـاً و قهراً منجر به شـیوع جهل و همجیّت خواهـد شـد، هر کس چنین اسـتنباطی کند بواسطه دوری از مشرب و مذاق این طایفه و اشتباه در بعضی اصطلاحات است»(همان کتاب، صفحه ۵۱۵).

۲- سوره سبا، آیه ۴۶.

ص: ۱۱۴

اصلی کاخ سعادت بشر است و به خوبی می‌توان در پرتو آن راه حقیقت را پیدا کرد، پند و اندرز دهد.

می‌فرمایـد بگو: «من شـما را تنها به یک چیز انـدرز می‌دهم و آن اینکه فرد فرد یا دسـته جمعی برای خـدا، قیام کنید و تفکّر نمایید» بنابراین معلوم می‌شود که تنها راه نجات و سعادت اندیشه و تفکر است.

۲- «کِتَابٌ أَنزَلْنَاهُ إِلَیکَ مُبَارَکٌ لِیدَّبَّرُوا آیاتِهِ وَلِیتَذَکَّرَ أُوْلُوا الْأَلْبَابِ»:(۱) «این کتاب گرانبها و پر برکتی است که بر تو فرستادیم تا در آیاتش تفکر کنند و صاحبان اندیشه و عقل متذکر شوند».

بنابراین منظور اصلی از تنظیم این کتاب مقدس آسمانی و فرستادن آن بر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله تفکر و اندیشه و یادآوری صاحبان فکر و عقل می‌باشد و این بزرگترین افتخار و فضیلتی است که نصیب عقل شده است.

۳- «إِنَّمَا یتَذَکَّرُ أُوْلُوا الْأَلْبَابِ»(۲) در این آیه شـریفه خداونـد فهم معانی آیات و تـذکر را مخصوص به صاحبان عقل و اندیشه کرده است. و در جای دیگر فرموده: «وَمَا یذَّکَّرُ إِلَّا أُوْلُوا الْأَلْبَابِ»(۳) در این آیه نیز همان معنی را بیان می‌فرمایـد و این بزرگترین موقعیتی است که با این آیات برای عقل و اندیشه اثبات می‌شود.

۴- «أُوْلَئِکَ الَّذِینَ هَدَاهُمْ اللَّهُ وَأُوْلَئِکَ هُمْ أُوْلُوا الْأَلْبَابِ»(۴) در این آیه شریفه خداوند متعال «هدایت» و «عقل» را قرین یکدیگر قرار داده و بندگان مخلص و خاص خود را به این صفت برجسته می‌ستاید از این بیان اهمیت مقام عقل به خوبی روشن می‌شود.

۵- در سوره طلاق صاحبان عقل را مخاطب ساخته و می‌فرماید: «فَاتَّقُوا اللَّهَ

۱- سوره ص، آیه ۲۹.

۲- سوره زمر، آیه ۹.

۳- سوره آل عمران، آیه ۷.

۴- سوره زمر، آیه ۱۸.

ص: ۱۱۵

یَا أُوْلِی الْأَلْبَابِ الَّذِینَ آمَنُوا»(۱): «پرهیزگاری را پیشه سازید ای صاحبان عقل که ایمان آورده‌اید».

شکی نیست که بالاترین کمالی که برای انسان متصور است همان مقام تقوی و پرهیزگاری است چنانکه در جای دیگر تصریح می‌فرماید که میزان شخصیت و مقام هر کس تقوای او است: «إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاکُمْ»(۲) و چون در آیه سابقه دستور اکید درباره تحصیل مقام تقوی صادر فرموده و روی سخن را با صاحبدلان و عاقلان کرده است استفاده می‌شود که اساس و شالوده «تقوی» را «عقل» تشکیل می‌دهد. (دقت کنید)

۶- «إِنَّ فِی خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّیْلِ وَالنَّهَارِ لَآیَاتٍ لِاوِلِی الْأَلْبَابِ»(۳) در آفرینش آسمانها و زمین و آمد و رفت و روز دلایل و نشانه هایی از عظمت و توحید خداوند است برای صاحبان عقل و فکر البته روشن است که فهم اسرار توحید و درک عظمت آفریننده جهان هستی یکتا سرچشمه سعادت و خوشبختی و یگانه منشأ ایمان و تقوی و سایر فضایل انسانی است و چون پایه آن، به صریح این آیه شریفه بر روی اساس عقل نهاده شده است بنابراین منشأ تمام این برکات عقل خواهد بود.

آیا با این وضعیت، عقل را بیگانه و اجنبی بلکه راهزن راه خدا شمردن صحیح است؟!

۷- «قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَکُمْ إِنْ کُنتُمْ صَادِقِینَ»(۴) بیاورید برهان خود را اگر راستگو هستید- پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله مأمور شد که این سخن را در مقابل دعاوی بی اساس اهل کتاب که داخل شدن بهشت را اختصاص به خود می‌داند بفرماید.

خداوند در این آیه شریفه، دلیل بر صدق و راستی را برهان و منطق شمرده،

۱- سوره طلاق، آیه ۱۰

۲- سوره حجرات، آیه ۱۳

۳- سوره آل عمران، آیه ۱۹۰.

۴- سوره بقره، آیه ۱۱۱.

ص: ۱۱۶

و دعاوی بی دلیل و برهان را از درجه اعتبار ساقط گردانیده است؛

این بیان در موارد دیگری از قرآن نیز تکرار شده است، در سوره انبیاء آیه ۲۴ می‌فرماید: «أَمْ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ»؛ آنها غیر از خداوند بزرگ معبودهای دیگری برای خود انتخاب کردند، بگو برهان خود را بر این مطلب اقامه کنید، همچنین در سوره نمل آیه ۶۴ می‌فرماید: «أ الهٌ مَعَ اللَّهِ قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ»! آیا معبود دیگری با خداست؟

بیاورید برهان خود را ای مدعیان! ...

کوتاه سخن اینکه: روش و طریقه قرآن در هر مورد مطالبه دلیل و برهان است و خود قرآن هم برای اثبات حقایق به این ابزار دست زده و مطالب خود را بر روی این پایه محکم (نه چوبین!) برقرار ساخته است، هر کس با قرآن سرو کار دارد به خوبی می‌داند که قرآن در هیچ مورد ارزشی برای سخنان کسانی که از روی عقل و اندیشه صحبت نمی‌کنند، قائل نشده است.(۱)

۱- اهمیت عقل در اسلام: اسلام بیش از همه ادیان و نظامات اجتماعی برای« عقل» اهمیت قائل است به طوری که« عقل» اساس دین اسلام معرفی شده است« العقل اساس دینی» حدیث نبوی».

از نظر اسلام کسانی که از نعمت عقل محرومند. تکلیف ندارند، در احکام و حقوق اسلام علاوه بر اینکه« عقل» یکی از مدارک چهارگانه(کتاب، سنت، اجماع و عقل) ذکر شده، مدرک منحصر به فرد اصول اعتقادی نیز عقل می‌باشد، تمام فقها و کارشناسان اسلامی در این اصل اتفاق نظر دارند که کلیات اصول عقاید بایستی به استدلال عقلی مستند بوده باشد.

آیات شریفه که در بزرگداشت« عقل» و الزام انسانها به روش‌های عقلی داده شده و آن را به عنوان پدیده ممیز انسانی معرفی نموده است، فراوان است. این آیات به چند قسم تقسیم می‌گردد.

۱) تعقل در جهان هستی و هماهنگی و نظام قوانین آن که دلیل اثبات خداوند محسوب می‌نماید از قبیل« وَسَخَّرَ لَكُمْ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومُ مُسَخَّرَاتٌ بِأَمْرِهِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ»(سوره نحل آیه ۱۲)« خداوند شب و روز و خورشید و ماه را برای شما مسخر نمود و کرات فضایی تحت فرمان او است این نظم و ترتیب برای انسانهایی که تعقل می‌کنند، دلایلی در بر دارد».

قرآن مجید به مردم استقلال عقل و فکر می‌دهد و آنها را وادار می‌کند که با عقل خودشان در همه امور نظر کنند و خوب و بد را بفهمند لذا به هر مناسبتی آدمی را به اندیشیدن و بهره جستن از عقل خویش برای پی بردن به اسرار جهان دعوت کرده است آن همه« افلا تعقلون»،« لعلکم تتفکرون»،« افلا یتذکّرون»،« افلا یتدبرون»،« فانظروا» و نظایر اینها که در قرآن کریم آمده، همه دستوراتی است که افراد مسلمان را به تفکر و تدبر در هر چه آفریده شده است می‌خواند.

گذشته از این آیات، آیات بسیاری که فوائد خوبیها از قبیل: نماز، زکوة، عدل و احسان و جهاد و علم بیان می‌کنند و ضررهای بدی‌ها را از قبیل آدمکشی، شراب، زنا، دروغ و خیانت شرح می‌دهد در همه اینها می‌خواهد عقل و فکر مردم را باز کند، خوبی و بدی را به آنها بفهماند.

۲) بعضی از آیات ندامت انسان را منعکس می‌نماید که در اثر عدم تعقل به عذاب اخروی گرفتار می‌شود.« وَقَالُوا لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ»(سوره ملک آیه ۱۰)« تبهکاران در عذاب جهنم می گویند اگر حقیقت را می‌شنیدیم و تعقل می‌کردیم از معذبین در آتش نبودیم».

۳) قرآن گروهی را که تعقل نموده‌اند ولی باز حقیقت را پوشانیده و آن را راه خود منحرف شاخته‌اند توبیخ می‌نماید:« يَسْمَعُونَ

كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ يُحَرِّفُونَهُ مِنْ بَعْدِ مَا عَقَلُوهُ»(بقره: ۷۵) کلام خدا را می‌شنوند، سپس آن را با آنکه تعقل کرده‌اند، منحرف می‌سازند.

۴) قرآن مجید مقام« انسان» بودن را از افرادی که از فکر و اندیشه خود بهره‌گیری نمی‌کنند، سلب نموده و به عنوان پست‌ترین حیوانات از آنان یاد می‌کند مانند.

« إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَايَعْقِلُونَ»(انفال آیه ۲۲).

ص: ۱۱۷

و هیچگاه تکیه گاه سخنان خود را «بیاو ببین، و تا نروی نبینی! و تا نخوری ندانی!» قرار نداده است.

ما همیشه در برابر جهانیان به این موضوع افتخار می‌کرده‌ایم و خود را به پیروی منطق و دلیل معرفی کرده و از پیروی دعاوی بی دلیل تبرئه می‌نموده‌ایم- در این قسمت کتابها نوشته و کلیه عقاید خود را مدلل ساخته‌ایم و دهان مخالفین را با دلیل و برهان بسته‌ایم و هیچ وقت به سخنان سستی مانند گفتار این شاعر قناعت نکرده‌ایم:

چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست‌سخن شناس نه ای دلبرا خطا اینجاست

و هرگز به این تارهای عنکبوت چنگ نزده‌ایم، اما متاسفانه جمعیت متصوفه درست نقطه مقابل این روش را دنبال می‌کنند.

ص: ۱۱۸

میرداماد و قطب الدین

در خاتمه این سخن مناسب است اشعاری را که از میرداماد (درباره اهمیت عقل و برهان) نقل شده در اینجا بیاوریم و نیز جوابی را که سید قطب الدین تبریزی (یکی از رؤسای صوفیه) در مقابل آن سروده است نقل کرده و درباره آن به قضاوت بنشینیم.

اشعار «میرداماد» در جواب این شعر معروف مولوی است.

پای استدلالیان چوبین بودپای چوبین سخت بی تمکین بود!

گر کسی از عقل با تمکین بدیفخر رازی راز دار دین بدی!

میرداماد در مقابل چنین گوید:

ای که گفتی پای چوبین شد، دلیل‌ورنه، بودی فخر راز بی دلیل

فهم ناکرده میان «عقل» و «وهم»طعنه بر برهان مزن ای کج بفهم!

هست در تحقیق، برهان اوستادداده خاک خرمن شبهت بباد

در کتاب حق «الوالالباب» بین‌وان تدبر را که کرده آفرین

ز آهن تثبیت فیاض مبین‌پای استدلال کردم آهنین

سید قطب می گوید: چون این ابیات را در پشت کتاب قبسات دیدم غیرتم به هیجان آمد! و در جواب آن گفتم:

بشنوید ای سالکان از من جواب‌کان بود در نهج حق فصل الخطاب

ای که طعنه می‌زنی بر مولوی‌ای که محرومی ز فیض مثنوی

گر تو فهم مثنوی می‌داشتی‌کی زبان طعنه می‌افراشتی

گرچه سستیهای استدلال عقل‌مولوی در مثنوی کرده است نقل

لیک مقصودش نبوده عقل کل‌زانکه او هادیست در کل سبل

بلکه قصدش عقل جزئی فلسفی است‌زانکه آن بی نور حسن یوسفی است

ص: ۱۱۹

این اشعار (با مراعات اختصار) از کتاب «طباشیرالحکمهٔ» تألیف میرزا بابای ذهبی (صفحه ۱۰۶) نقل شد.

ملاحظه کردید که سید قطب الدین می‌گوید: مقصود خداوند مجید از «اولواالالباب» تنها عقل کل است و آن غیر از عقول معمولی خلایق است بلکه آن به منزله مغز است و عقل مردم به منزله پوست، حالا مقصود از عقل کل پیغمبر اکرم صلی اللّه علیه و آله باشد یا شخص دیگر، کاری به آن نداریم.

این سخن از جهاتی غیر قابل قبول است:

۱- هر کس که آشنا به زبان عربی است می‌داند که «الواالالباب» به معنی صاحبان عقل و فکر است و جزئی و کلی در آن نیفتاده و در هیچ جای قرآن مجید آن را مقید به کل نکرده است، پس تفسیر کردن اولواالالباب به عقل کل، سند و مدرکی ندارد و تفسیر به رأی است.

۲- خداوند متعال خودش در آخر سوره آل عمران آن راتفسیر کرده و پس از آن که در آخر آیه ۱۹۰ می‌فرماید: «لَآيَاتٍ لِاوِلِی الْأَلْبَابِ» آنها را چنین توصیف می‌کند:

الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَاماً وَقُعُوداً وَعَلَى جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِی خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَيَتَفَكَّرُونَ فِی خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا سُبْحَانَکَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ»: «آنها کسانی هستند که یاد می‌کنند خدا را در حال ایستادن و نشستن و بر پهلو خوابیدن و در آفرینش آسمانها و زمین تفکر و اندیشه می‌کنند و می‌گویند: «پروردگارا، این دستگاه با عظمت را بیهوده و باطل نیافریدی، منزهی تو، ما را از عذاب آتش نگاهدار» و این تفسیری است روشن بر اساس خود قرآن.

۳- چنانچه در آیات گذشته دقت کنیم می‌بینیم خطاب «اولواالالباب» متوجه همه افراد حق جو است و خطاب «هاتوابرهانکم» متوجه مخالفین است، با این حال چگونه می‌توان گفت مقصود «عقل کل» است در حالی که قرآن دوست و دشمن را به پیروی از برهان دعوت نموده، آیا این تفسیر به رأی نیست؟!

ص: ۱۲۰

ضمناً برای این که اشعار «قطب الدین» که از روی هیجان غیرت! سروده شده بی جواب نمانده اشعار ذیل سروده شد:

سالکا! این نکته را می‌دار گوش‌از کلام غیر حق چشمت بپوش!

گر که هستی سالک راه صواب‌اندکی آهسته‌تر، کم کن شتاب

سالک آن نبود که بر مردان حق‌می‌زند از روی «غیرت» طعن و دق

جوشش غیرت لجاج است و عناداین لجاجت بر کسی سودی نداد

سالک آن نبود که بی چون و چرامی‌شود با هر صدایی همصدا

زنگ خود بینی ز قلبت دور کن‌چشم دل از حرف حق پر نور کن

لوح دل را از تعصب پاک کن‌جامه تقلید بر تن چاک کن!

حق اگر خواهی بسان آفتاب‌بشنو از قرآن که شد فصل الخطاب

«عقل» را بستوده در قرآن بسی‌حق «تدبر» خواسته از هر کسی

حق نموده مدح «برهان» بیشمار«صدق» را دانسته بر آن استوار

نیست در قرآن سخن از «عقل کل»نی سخن از «هادی کل سبل»

او «اولواالالباب» را شرح و بیان‌کرده، خواهی سوره عمران بخوان

بشنو این گفتار می‌ترس از خداتا نبندی بر خدایت افترا!

این سخن ناگفته نماند که ما، آن عقل و استدلال و دانشی را می‌ستاییم که در پرتو نور قرآن و سخنان پیشوایان راه حق پرورش یافته است.

این سخن را با چند حدیث ناب پایان می‌دهیم:

۱- مرحوم کلینی در کتاب کافی در باب عقل و جهل احادیث بسیاری در ستایش مقام عقل و اهمیت آن نقل کرده است.

در یکی از آنها از امیرمؤمنان علی علیه السلام نقل می‌کند که فرمود: «جبرئیل بر آدم علیه السلام فرود آمد و گفت من مأمورم که تو را میان یکی از سه چیز مخیر گردانم تا هر کدام را که خواهی اختیار کنی.

آدم علیه السلام گفت: آن سه کدام است؟ گفت «عقل» و «حیا» و «دین» است،

ص: ۱۲۱

حضرت آدم علیه السلام گفت: من عقل را اختیار می کنم. جبرئیل به «حیا» و «دین» دستور داد باز گردند و عقل را واگذارند.

گفتند: ما مأموریم با عقل همراه باشیم و از آن جدا نشویم، گفت: به مأموریت خود عمل کنید و به آسمان بالا رفت.(۱)

کمی پیرامون این حدیث اندیشه کنید و به بینید چگونه عقل، متبوع مطلق آن دو خصلت دیگر یعنی (حیا و دین) شناخته شده و آن دو را به پیروی عقل مأمور ساخته‌اند.

دین عبارت از مجموعه دستوراتی است که عهده دار حفظ نظام بشر و متکفل تأمین سعادت دو سرای او است، این دستورات از طرفی به مسئله توحید و از طرف دیگر به کوچکترین احکام «فقهی» و «اخلاقی» منتهی می‌شود.

«حیا» آن صفتی است که دارنده و صاحب خود را به حفظ حقوق دیگران و مراعات ادب با کلیه افراد ونگهداری مرتب احترام بزرگترها دعوت مینماید.

جایی که این دوصفت بر جسته «حیاء و دین) پیرو و تابع عقل باشند، دیگر نیازی به شرح و توضیح درباره عقل نخواهد بود.

جای تعجب است که نویسنده «دانشنامه» با آنکه خودش این حدیث شریف را در کتاب خود بیان کرده، با این حال وقتی در بحث عقل و عشق وارد می‌شود سخنی را که از صوفیه نقل کردیم پسندیده و عشق را بر عقل ترجیح می‌دهد و عشق را غالب و عقل را مغلوب آن می‌داند.(۲)

۱- اصوف کافی جلد ۱، صفحه ۱۰- کتاب العقل و الجهل حدیث ۲- بحارالانوار جلد ۱، صفحه ۸۶ بنقل از خصال و امالی صدوق.

۲- « نیچه» فیلسوف آلمانی درباره« عقل» می گوید:« عقل به انسان توانائی می‌دهد که کاملا بر خود مسلط شود و لذا انسان فقط به وسیله نیروی عقل قادر است که به معنی حقیقی به« خواست توانایی» نایل گردد». عقل عالی‌ترین مظهر« خواست توانایی» است زیرا به کمک عقل آدمی قادر می گردد، غرائز لگام گسیخته خود را تربیت کند و قوه خلاقیت خود را برای انجام کارهای نیك و زیبا، مهار نماید. و به این ترتیب قادر شود بر خود تسلط یافته، با مسلط شدن بر خود، بر طبیعت نیز مسلط گردد(از فلسفه نیچه، مهرداد مهرین ۴۳۰۴)

فردوسی حماسه سرای ایران می گوید:

خرد افسر شهر یاران بودخرد زیور نامداران بود

خرد زنده، جاودانی شناس‌خرد مایه زندگانی شناس

خرد رهنمای و خرد دلگشای‌خرد دستگیرت به هر دو سرای

از او شادمانی و زو مردمی است‌از ویت فزونی و زویت کمی است

کسی کو خرد را ندارد ز پیش‌دلش گردد از کرده خویش ریش

خرد را و جان را که یارد ستور؟دگر می‌ستایم که داند شنود؟

همیشه خرد راتو دستور داربدو جانت از ناسزا دور دار از« اومیرس» حکیم یونانی نقل شده، که گفته است!« عقل پیغمبری است که خدای در نهاد بندگان قرار داده و هر که را با این پیامبر باطنی آشنایی نیست بدانید که فرومایه است».

بالاخره در تحسین و ستایش عقل از این گونه سخن بسیار است که مقام گنجایش ذکر بیش از این را ندارد. برای پی بردن به اهمیت عقل کافی است که به آثار بی عقلی و مضار آن نظر افکنیم. بقول خواجه عبدالله انصاری خدایا به هر کس عقل دادی چه

ندادی و به آنکه عقل ندادی چه دادی؟!

ص: ۱۲۲

اگر منظور عشق به خدا است که عصاره دین و ایمان است چطور عقل را مغلوب و عشق را غالب می‌داند؟

مگر در روایت بالا تصریح نشده که دین و ایمان مأمور به پیروی از عقلند؟

این را هم ناگفته نگذاریم که نویسنده مذکور برای توضیح این مطلب مثالی بیان کرده که از اصل مطلب شورتر است.

عشق را تشبیه به یک جوان شهوی هفت آتشه‌ای! کرده که در کنار او دخترک زیبای بسیار مجللی (که به قول خودش او را به هفت قلم آراسته باشند!) نشسته باشد، و عقل را تشبیه به «پیرمرد افسرده‌ای» می‌کند که در جانبی قرار گرفته باشد، سپس می‌گوید: «البته کلمات این پیرمرد در چنین جوانی تأثیری نخواهد داشت! و سخنان او مغلوب عواطف جوان خواهد بود».

ولی باید این مثل را درباره کسانی گفت که قوه عاقله آنها مانند قوای بدنی آن پیرمرد تحلیل رفته، و برعکس سایر غرایز آنها قوت گرفته است، به طوری که

ص: ۱۲۳

عنان اختیار از دست قوه عاقله به در رفته باشد. این چه ارتباطی به عقل پیشرفته و نورانی دارد که لازمه ایمان است و قرین و همنشین و هماهنگ با آن؟

۲- مرحوم احمد بن محمد بن خالد برقی که یکی از راویان بزرگ شیعه است در کتاب «محاسن» از پیغمبر اکرم صلی اللّه علیه و آله نقل می کند: «ما قسّم اللّه للعباد شیئا افضل من العقل :(۱) پروردگار مجید چیزی بهتر و بالاتر از «نعمت عقل» در میان بندگانش تقسیم نکرده است.

ازاین روایت به خوبی استفاده می‌شود که عقلهای مردم بالاترین عطیّه‌های خداوندی بوده واز هر چیزی شرافتش بیشتراست.

۳- مرحوم صدوق در امالی از امام صادق علیه السلام نقل کرده که فرموده: «ان الثواب علی قدر العقل»: «ثواب و مزد عمل به اندازه عقل است».

مرحوم کلینی نیز نظیر آن را به مضمون دیگری در کتاب کافی نقل کرده است.(۲) از این روایت به خوبی استفاده می‌شود که اجر و مزد اعمال بستگی به کمیت عمل ندارد بلکه مربوط به کیفیت عقل و فکر است.

۴- در طی کلمات قصاری که از حضرت مولی الموالی علی بن ابیطالب علیه السلام در آخر نهج‌البلاغه نقل شده، مکرر مقام شامخ و موقعیت مهم عقل را ستوده و آن را بالاترین سرمایه انسان و مهمترین منبع غنی و بی نیازی شمرده است.

۱- کافی جلد ۱، صفحه ۱۲- کتاب العقل و الجهل، حدیث ۱۱- بحارالانوار جلد ۱، صفحه ۹۱ به نقل از محاسن برقی.

۲- مرحوم کلینی نیز عین روایت فوق را نقل کرده است بدین ترتیب که مردی به امام صادق علیه السلام گفت:« فلانی، عبادتش و دینداریش، چنین و چنان است» امام‌پرسید عقلش چطور است؟ گفت نمی‌دانم. امام فرمود:« ان الثواب علی قدر العقل»(کافی جلد ۱، صفحه ۱۲- کتاب العقل و الجهل، حدیث ۸).

ص: ۱۲۴

چگونگی عشق بر تخت شاهی بنشیند؟

کسانی که می‌گویند سلطنت کشور تن و جان به عشق و غریزه واگذار شده است در حقیقت از موقعیت عقل و عشق هر دو بی خبرند.

وظیفه قوه عاقله در این کشور، درست همان وظیفه قوه مقننه در کشورهای دنیا است یعنی هر طرح و لایحه‌ای که مربوط به برنامه‌های زندگی مادی و معنوی انسان است از طرف غرایز به پیشگاه عقل تقدیم می‌شود، او با کمال دلسوزی و خیرخواهی، در اطراف آن عمیقانه می‌اندیشد و آنچه را که حافظ منافع این کشور است تصویب و بقیه را رد می‌کند و دستور اجر قسمت اول را به قوای بدنی و غرایز می‌دهد، و عشق بازوی توانای اجرای او است.

همانطور که هر کشوری هیأت قانونگذاری آن آگاه‌تر باشد به سعادت و خوشبختی نزدیکتر است، همچنین هر انسانی که نیروی عاقله او قوی‌تر و از دست برد هوی و هوس محفوظتر باشد سعادتمندتر خواهد بود. پس همانطور که محال است قوه مجریه جای قوه تقنینیه را بگیرد غرایز هم نمی‌توانند جایگزین قوه عاقله شده و بر کشور جان و تن حکومت کنند!

به تعبیر دیگر: قوه عاقله حافظ حدود هر غریزه و مسئول نگاهداری و حفظ تعادل آن است ایمان و عشق اگر چه پرقیمت و گرانبها است ولی درست مانند یک افسر رشید نظامی است که باید همیشه گوشش به فرمان فرمانده خود یعنی «قوه عاقله» باشد.(۱)

۱- یکی از دانشمندان در کتاب خود می‌نویسد« عقل قوه عالیه نفس است که با داشتن آن، انسان از حیوان ممتاز و برتر شده است. وظیفه این نیروی بلند قدر، درک کلیات است مستقلا یا به وسیله تجرید آنها از جزئیات و مورد استفاده قرار دان علوم ارتکازی که در خلقت بشر نهفته است برای درک مجهولات و کنترل قوای نفسانی تا به مصرف لازم رسیده و سوء استفاده نشوند.» پس نقش مهم عقل استدلال است و استنباط که مرتبه عالی استدلال می‌باشد. حیوان از استدلال بهره ندارد و این است که قدرت غلبه بر طبیعت در او نیست و تنها راهنمای او در حیات، غریزه و هوش است. دیوانه از آنجا فاقد عقل است که حرکاتش تحت کنترل نیست و می‌کند آنچه را که برای خود و جامعه زیان آور است و بناچار جامعه او را با جبر تحت معالجه یا مراقبت شدید قرار می‌دهد و از همین رو لفظ« عقل» از« عقال» که زانو بند شتر است گرفته شده چون بر سرکشی غرایز و هوس‌ها بند می‌نهد.(علم اخلاق یا حکمت عملی، محمد علی بامداد).

ص: ۱۲۵

دو موضوع مهم:

اشاره

در این موقع که بحث عقل و عشق به پایان می‌رسد یادآوری دو نکته ضروری به نظر می‌رسد:

۱- پایه‌های کاخ سعادت انسان

از آنچه گفته شد چنین می‌توان نتیجه گرفت که تنها راه مستقیم سعادت بشر، به کار گرفتن قوه عقل و تفکر است و برای رسیدن به حقایق، راهی غیر از آن در دست انسان نیست و در مبحث کشف و شـهود خواهد آمد که نمی‌توان از راه کشفهای خیالی به حقایق پی برد، ولی برای تکمیـل این منظور و دور مانـدن از خطاهـای فکری، بایـد از علوم نقلی اسـتمداد نموده و در پرتو آن راه نجات و حقیقت را پیدا کرد، و از طرف دیگر لازم است که آیینه عقل و فکر را به وسـیله تقوی و تهذیب نفس صیقل داده تا بتوان حقایق را به صورت واقعی خود، در این آینه مشاهـده کرد. علمـای بزرگ و دانشـمندان تعلیم و تربیت در طی کتابهایی که در موضوع آداب دانش آموزی نوشته‌اند، به این قسمت اهمیت فراوانی داده‌اند.

بنابراین کاخ سعادت انسان در واقع روی سه پایه قرار گرفته است:

۱- علومی که از سرچشمه نبوت و ولایت صادر شده. ۲- به کار انداختن نیروی عقل و تفکر. ۳- تقوا و پرهیزکاری و تهذیب نفس.

شایـد بهترین مثلی که می‌توان برای این موضوع بیان کرد این است که عقل و تفکر به منزله چشم، و علوم نقلی به منزله نور و تقوی به منزله صافی هوا و خالی

ص: ۱۲۶

بودن از گرد و غبار و موانع دیگر است. کسانی که چشم سالم داشته باشند و اشیاء را در مقابل نور و در برابر چشمان خود بگذارند و ضمنا هوای محیط آنها از گرد و غبار و دود خالی باشد به خوبی آنها را می‌بینند، اما کسانی که از قوه عقل بی بهره‌اند و یا اگر بهره‌ای دارند آن را به کار نمی‌اندازند، مانند مردمان کور یا چشم بسته هستند که نورهای قوی و صفای هوای محیط هیچ تأثیری به حال آنها نخواهد داشت: «أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا أَوْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا فَإِنَّهَا لَاتَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ».(۱)

«آیا در روی زمین گردش نکردند تا دلهایی داشته باشند که با آن اندیشه کنند و یا گوشهایی داشته باشند که با آن بشنوند، چون کوری، نابینا چشمها نیست، بلکه نابینایی دلهایی است که در میان سینه‌ها است!»

کسانی که می‌خواهند تنها به قوه استدلال و نیروی عقل بر فهم حقایق مسلط شوند و اعتنایی به علوم نقلی ندارند مانند شخص بینایی هستند که در تاریکی به هر طرف خیره خیره نگاه می کند، البته چیزی نصیب او نخواهد شد. «قَدْ جَاءَكُمْ مِنْ اللَّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُبِينٌ يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنْ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ سُبُلَ السَّلَامِ وَيُخْرِجُهُمْ مِنْ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ».(۲)

«از طرف خداوند نور و کتاب آشکاری به سوی شما آمد که با آن کسانی را که از رضا و خشنودی او پیروی کنند به راههای سلامت رهبری می کند و از تاریکیها نجات داده به جانب نور و روشنایی می‌برد».

«وَمَنْ لَمْ يَجْعَلْ اللَّهُ لَهُ نُوراً فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ»(۳) «کسی را که خداوند برای او نور نبخشد، هیچگونه نوری نخواهد داشت».

۱- سوره حج، آیه ۴۶.

۲- مائده، آیه ۱۵ و ۱۶.

۳- سوره، نور آیه ۴۰.

ص: ۱۲۷

کسانی که آن دو قسمت را داشته باشند ولی در اثر کوتاهی در عمل و تهذیب نفس و استیلای قوای شهوانی آنها بر قوه عاقله و نیروی تفکر، محیط نامناسب و پر از گرد و غباری در اطراف چشم عقل فراهم کرده باشند آنها نیز از درک بسیاری از حقایق دور می‌مانند. «یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ یَجْعَلْ لَکُمْ فُرْقَاناً»(۱)

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید اگر از خدا پروا کنید، وسیله‌ای برای تمیز حق از باطل برای شما قرار خواهد داد».

ضمنا از آنچه گفته شد پاسخ بعضی از خرده گیریهایی که بر اهل استدلال و منطق کرده‌اند معلوم شد، مثلا: مولوی در شعر معروف خود می گوید:

گر کسی از عقل با تمکین بدیفخر رازی راز دار دین بدی

در واقع از این نکته غفلت کرده است که فخر رازی اگرچه مردی عالم و دانشمند و با فکر بوده ولی مردی لجوج و متعصب و مغرور نیز بوده است و قسمت زیادی از اوقاتش را صرف طرح شبهات و اشکالات می کرده به طوری که معروف به «امام المشککین» شد، با این صفات، محال است شخص دانشمند بتواند به وسیله نیروی استدلال بر فهم حقایق فایق آید، چرا که پرده ضخیم لجاجت و تعصب جلوی دیدگان فکر او را گرفته، از درک حقایق باز می دارد.

۲- میزان توانایی عقل

بشر به هر اندازه دارای فکر قوی و عقل نیرومند باشد باز اموری را که تحت سلطه و نفوذ عقل او واقع می‌شود، محدود است.

بدیهی است این موضوع هیچ گونه بعدی ندارد، زیرا تمام قوای بشر مانند همه ممکنات محدود است، فقط نامحدود در عالم، ذات خداوند بزرگ است و بس.

مثلًا: حس بینایی، یکی از قوای انسان و سایر حیوانات است، این حس به هر

۱- سوره انفال، آیه ۲۹.

ص: ۱۲۸

اندازه قوی باشد از مشاهده بسیاری از امور عاجز و ناتوان است، یعنی چیزهایی پیدا می‌شود که یا اصلا قابل رؤیت نیستند و یا اگر قابل دیده شدن باشند به اندازه‌ای کوچکند که چشم قدرت دیدن آن‌ها را ندارد.

بنابراین باید از جولان فکر در میدان هایی که از حوصله فکر بشر خارج است خودداری کرده و این خیال را از سر بیرون نمود که اثری جز اتلاف عمر گرانبها ندارد بلکه ممکن است انسان را به پرتگاه‌های خطرناکی بکشاند. حقیقت ذات حق، کنه صفات او و مسئله قضا و قدر و نظایر آن، همه از این قبیل هستند.(۱)

چنانکه در بعضی از روایات وارد شده: «تفکروا فی صفات الله و لا تتفکروا فی ذات الله : «در صفت‌های خدا بیاندیشید و در ذات او اندیشه نکنید» البته مقصود از

۱- موریس مترلینگ فیلسوف بلند پرواز غرب زیر عنوان« چند کلمه درباره هستی» می گوید: من هیچ افسوس نمی‌خورم که چرا نام من در دنیا باقی نخواهد ماند، برای آنکه می‌دانم نام هیچ کس در دنیا باقی نمی‌ماند و عمر کره خاک که پانصد میلیون یا کمتر و زیادتر نمی‌باشد و در مقابل عمر جهان حتی یک میلیونم ثانیه به شمار نمی‌آید.

فرضاً تا پانصد میلیون سال دیگر ساکنان کره خاک نام ما را به خاطر داشته باشند تازه اسم ما حتی به اندازه یک میلیونم ثانیه در جهان باقی نمانده است! فاجعه بزرگ زندگی ما این است که هر روز صبح که از خواب بر می‌خیزیم مشاهده می کنیم که یک روز پیر شده‌ایم و از آن بزرگتر آن است که با وجود پیری به هیچ یک از اسرار جهان پی نبرده‌ایم! ...

اگر صد هزار سال هم عمر کنیم تازه به اسرار اصلی جهان پی نمی‌بریم، گویی در این دنیا هیچ کس نمی‌داند و بزرگترین کهکشان‌های جهان که حاوی میلیون‌ها خورشید می‌باشند و هر خورشیدی یک دنیای شمسی است نیز مانند ما نادان است. من قبول می کنم که ممکن است این گردش‌های متوالی و یک نواخت برای مصلحت بزرگ و مخصوص باشد ولی چون ما از این مصلحت بی اطلاعیم و راه فهم آن را نداریم مثل آن است که آن مصلحت اصلا وجود نداشته باشد.

این جلمه را از سخنان این فیلسوف بلند پرواز آوردم تا روشن شود که استفاده منفی از عقل یعنی چه؟ و چگونه ممکن است که انسان از قوه عقل استفاده منفی کند به این معنی که به وسیله این قوه برای درک اسرار جهان چنان فکرش اوج گیرد و همچون شهباز بلند پرواز به جاهای بلند پرواز کند که به جز حیرت و سرگردانی نتیجه دیگری نمی‌تواند بگیرد.

آن وقت انسان از عقل خود می‌تواند استفاده کند که آن را در چیزهایی به کار اندازد که به نفع و صلاح او است و عقل و فهم محدود بشر می‌تواند آنها را درک کند

ص: ۱۲۹

تفکر در صفات خدا تفکر در کنه آن نیست، چون کنه صفات او مانند ذاتش بر کسی معلوم نیست.

در روایت دیگر وارد شده: «ان الله احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار»: «خداوند از عقل‌ها پوشیده شده چنانکه از دیده‌ها پوشیده است». در کلمات قصار امیرمؤمنان علی علیه السلام نقل شده که از آن حضرت درباره مسئله قضا و قدر سؤال کردند. فرمود: «طریق مظلم لا ـ تسلکوه و بحر عمیق فلا ـ تلجوه و سر الله فلا ـ تتکلفوه : «راه تاریکی است در آن قدم مزنید، و دریای ژرفی است در آن داخل نشوید و راز خداوندی است، برای فهم آن خود را به زحمت نیفکنید!»

از این بیان، پاسخ بعضی از شبهات دیگر که بر اهل استدلال شده است معلوم می‌شود، چون بعضی از دانشمندان خواسته‌اند به نیروی عقل و استدلال اموری را که فهم آن از حوصله بشر خارج بوده، ادراک کنند و در نتیجه دچار اشتباهات و تناقضاتی شده‌اند، از این جهت مورد طعن و سرزنش مخالفین استدلال قرار گرفته‌اند در حالی که همان طور که گفته شد، لازم بود در چنین وادیهایی که از قدرت عقل انسانی خارج است وارد نشوند.

ص: ۱۳۰

ص: ۱۳۱

ذکر و فکر

اشاره

صوفیه روی همـان اصـل سـابق یعنی تقـدم «عشق» بر «عقـل» عملاـ ذکر را بر فکر مقـدم داشـته، و اوقـات زیادی را مصـروف اذکار مخصوص به خود می‌نمایند(۱) که اگر اصل ذکر اختراعی نباشد لااقل حد و حدود و کیفیت ادای آن ساختگی است،

۱- به گفته بعضـی قبـل از« ذکر» تلطیف سرّ لازم است، منظور از« تلطیف سرّ» آن است که درون را مستعد توجه به آن قبله کنـد. چنانکه دیدن، نگاه کردن می‌خواهد ولازمه شـنیدن گوش دادن است، همین طور شرط ادراکات عقلی آن است که درون را لطیف سـاخته و غفلت‌هـا را از خود بزدایـد و قوه عـاقله را به سوی مطلوب و مقصود متوجه سـازد. و این توجه حاصل نمی‌شود مگر در اثر فکر و انـدیشه. همین فکر لطیف است که جاذبه‌های معنوی را تقویت می‌کند و میان زندگی مادی و حیات معنوی پلی می‌زند و در همین لحظه هاست که درهای آسـمان به روی خاکیان باز می‌گردد و نسـیم‌های رحمت الهی وزیدن می‌گیرد و برای بهره گرفتن از چنین لحظه‌ها است که پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله می‌فرماید:« ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها».
از اینجا است که در روایات« تفکر» بالاترین عبادت شـمرده شـده است« لا عبادهٔ کالتفکر فی صـنعهٔ الله عزوجل» امام علی بن موسـی الرضا علیه السـلام می‌فرماید:« لیس العبادهٔ کثرهٔ الصـیام و الصـلوهٔ انما العبادهٔ کثرهٔ التفکر فی امر الله»(سـفینهٔ البحار، جلد ۲، صفحه ۳۸۲) مرحوم فیض در« المحجهٔ البیضاء» فصلی به این موضوع اختصاص داده است(جلد ۸، صفحه ۱۹۲- / ۲۳۶).
برای ذکر حدی نیست: علامه مجلسی می‌گوید: مقصود از ذکر هر آن چیزی است که سبب یادآوری خدای سبحان در خاطر انسان گردد و نیز موجب فرمانبرداری از دسـتورات خدا و واگذاردن نواهی او، و تفکر در آنچه جایز است از صـفات خداوند و محامد او، و تذکر تمامی اینها به دل و زبان و یادآوری پیامبران و ائمه دین علیهم السـلام و بیان مناقب و فضایل و برهان بر امامت آنها چنانکه در حدیث آمده است:« ذکر ما ذکر خدا است و ذکر دشـمنان ما ذکر شـیطان است» همچنین یادآوری معاد و حشر و حساب تا آنجا که گوید: ولی عبادات اختراعی و اذکاری که بدعت باشد ذکر خدا نیست.(مرآهٔ العقول، جلد ۱۲، صفحه ۱۱۹).

ص: ۱۳۲

مدرک این گونه اذکار غالبا نظر و ذوق مرشد و یا خواب‌های او و مریدان او است!

عجب اینجا است که هر کسی را ذکر مخصوصی است که باید به اذن مرشد و با عدد مخصوص در مواقع خاصی به جا آورد.

البته این موضوع مخالف صریح اخبار و آیاتی است که مردم را همگی به طور دسته جمعی به هر ذکری از اذکار یا خصوص بعضی از اذکار مانند لا اله الا الله و نظایر آن، دعوت می کند بدون این که این گونه حرف‌ها در کار باشد.

می‌خواهیم بدانیم آیا پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه هدی علیهم السلام پدر مهربان و روحانی و مربی اخلاقی همه پیروان خود بوده‌اند یا نه؟ اگر بوده‌اند پس چرا آن نوع تعلیماتی که صوفیان گمان می کنند در تربیت افراد مدخلیت تمام دارد، به مردم نداده‌اند؟ آیا ذکر و یاد خدا هم اجازه لازم دارد؟ آیا لا اله الا الله و سبحان الله، چیزی است که به مزاج کسی سازگار و به مزاج دیگری ناسازگار باشد؟

آیا این اطوار و حرکات و نعره‌های مستانه و آهنگ‌های مختلفی که در هنگام ذکر گفتن بعضی از صوفیه از خود ظاهر می کنند در ترقی روحی مدخلیت دارد؟!

صوفیها در جواب این سؤالات چه خواهند گفت؟

اساسا اخبار متعددی در مورد عبادات وارد شده که از هر گونه دخل و تصرفی در کیفیت و کمیت آن جدا جلوگیری نموده است ولو اینکه آن تصرف به زیاد کردن کلماتی باشد که خیلی خوب و مناسب به نظر می‌رسد، با این حال با چه جرأتی می‌توان کیفیات مخصوصی از برای اذکار و کیفیت و کمیت آن قائل شد در صورتی که هیچ مدرکی برای آن در دست نیست؟

مرحوم کلینی در کتاب شریف کافی درباره اهمیت «ذکر» روایات فراوانی نقل کرده، از جمله در باب «ذکر الله عزوجل کثیرا» به سند خود از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: «ما من شیئی الا و له حد ینتهی الیه الا الذکر فلیس له حد ینتهی الیه، فرض الله عزوجل الفرائض فمن اداهن فهو حدهن، و شهر رمضان فمن صامه فهو حده و الحج فمن حج فهو حده، الا الذکر فان الله

ص: ۱۳۳

عزوجل لم یفرض منه بالقلیل و لم یجعل له حد ینتهی الیه ثم تلا هذه الآیه: «یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اذْکُرُوا اللَّهَ ذِکْراً کَثِیراًوَسَبِّحُوهُ بُکْرَهً وَأَصِیلًا»:(۱)

«هیچ چیز نیست جز آنکه برای آن حد و اندازه‌ای است که بدان پایان پذیرد مگر ذکر که حدی ندارد تا پایان پذیرد، خدای عزوجل فرائض را واجب کرده و هر که آنها را به جای آورد همان حد و انتهای آنها است ... مگر ذکر خدا که به اندك آن راضی شده و حدی برای آن قرار نداده است».

در کلمات بعضی از رؤسای صوفیه مانند شیخ صفی الدین اردبیلی تصریح شده که ذکر از فکر فاضل‌تر و بالاتر است! یکی از مریدان معروف او در کتابی که به نام «صفوهٔ الصفا» در شرح حالات او نگاشته در ذیل آیه شریفه «الَّذِینَ یَذْکُرُونَ اللَّهَ قِیَاماً وَقُعُوداً»(۲) از او نقل کرده که برای اثبات برتری ذکر از فکر به دو دلیل متوسل شده است:

اول اینکه: ذکر توجه به خدا است و اما فکر در غیر ذات پاك او است (زیرا تفکر در ذات پاك او روا نیست) پس فکر توجه به غیر خدا است!

دیگر اینکه: ذکر سبب تصفیه قلب می‌شود پس فکری که نتیجه آن است به صواب و صحت نزدیک‌تر است بنابر این ذکر بر فکر مقدم است ....

در حالی که اگر ذکر خالی از فکر باشد بیهوده و لقلقه لسان است.

مرحوم علامه مجلسی از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام نقل کرده است که: «عبادات به زیادی نماز و روزه نیست بلکه به زیادی تفکر در کار خدا است».

سر آن هم بر هر فرد با فکری روشن و هویدا است، چون در اثر تفکر در نظام عالم هستی و عجایب و شگفتی‌های آن، پایه ایمان و دانش انسان بالا رفته و در این هنگام اذکاری را که می‌گوید همه از روی اخلاص و کمال معرفت خواهد بود، و البته یك چنین ذکر و عبادتی قابل مقایسه با غیر آن نیست.

در کلمات قصاری که از حضرت مولی الموحدین علی علیه السلام در نهج البلاغه

۱- سوره احزاب، آیات ۴۱ و ۴۲

۲- سوره آل عمران، آیه ۱۹۱

ص: ۱۳۴

نقل شده، این موضوع با بهترین وجهی بیان گردیده است:

«کم من صائم لیس له من صیامه الا الجوع و الضماء و کم من قائم لیس له من قیامه الا السهر و العناء حبذا نوم الا کیاس و افطارهم»:

«ای بسا روزه دارانی که جز گرسنگی و تشنگی بهره‌ای از روزه نمی‌برند، و ای بسا شب زنده داران عبادت کننده‌ای که جز بی خوابی و مشقت نتیجه‌ای نمی‌گیرند، ای خوشا خواب و خور مردمان فهمیده با فکر!»

بنابر این اگر بگوییم ذکر زبانی به منزله جسد و فکر قلبی به منزله روح است هیچ گزاف نگفته‌ایم و اگر بگوییم یاد خدا مانند پوست، و تفکر در آیات عظمت و قدرت حق همچون مغز است مبالغه نکرده‌ایم.

قرآن مجید، آن نسخه کامل سعادت فردی و اجتماعی، مکرر مردم را به تفکر و تدبر دعوت می‌نماید.

اکنون توجه کنید ببینید اینها که مدعی کشف و شهودند و به ادعای بعضی از ایشان آنچه را که مجتهدین از طریق ظن می‌دانند آنها به طور قطع و یقین می‌دانند! با چه سخنان سطحی می‌خواهند دعاوی خود را اثبات کنند:

شیخ صفی اردبیلی برای اینکه حرف خود یعنی مقدم داشتن ذکر را بر فکر اثبات کند ذکر را بر فکر می گوید: «چون ذکر توجه به خدا است و فکر در ماسوی الله است پس ذکر بر فکر مزیت دارد».

عجبا! مگر هم مسلکان شما نیستند که می گویند هنگام ذکر و عبادت باید صورت مرشد و یا امام و یا نقش یا علی یا غیر آن را در نظر داشت و آن را عنوان و اشاره به سوی ذات پاک حق قرار داد (به مقدمه کتاب طباشیر الحکمه رجوع شود) اگر می گویید ما ایشان را مظهر کامل صفات حق می‌دانیم پس یاد آنها یاد خدا است، ما هم ممکن است همین عقیده را درباره فکر به شما الزام کنیم (در جای خودش درباره این موضوع، مشروح‌تر از این بحث خواهد شد).

ص: ۱۳۵

از این گذشته مقصود از فکر کردن در آسمان و زمین و سایر موجودات نه این است که درباره آنها مستقلا فکر کنیم، بلکه منظور این است که در اثر مشاهده آثار قدرت و عظمت خالق یکتا در تمام ذرات عالم وجود به یاد آفریدگار بزرگ افتاده و با دلی آکنده از مهر و محبت و ایمان و تعظیم به طرف او رویم، این راهی است که قرآن مجید در آیات بیشماری به ما یاد داده و در همه جا برای توجه دادن ما به پروردگار عالم دست ما را می‌گیرد و در جهان آفرینش سیر می‌دهد و به اندیشه و تفکر وا می‌دارد.

حقیقت ذکر چیست؟

از همه گذشته منظور از ذکر نه فقط این است که انسان جلمه «لا اله الا الله» و یا «یا هو یا من هو» را به اندازه‌ای بگوید که دهان او کف کند و به سر گیجه دچار شود، بلکه بنا به گواهی اخبار معصومین علیهم السلام از جمله خبری که مرحوم علامه مجلسی در کتاب بحارالانوار نقل کرده، حقیقت ذکر این است که «شخص در موقع انجام هر کاری به یاد خدا افتاده و به او توجه کند تا اگر آن کار از کارهای ناپسند و خلاف دستورات الهی است از خدا بترسد و آن را ترک کند».

متن روایت چنین است: قال رسول الله صلی الله علیه و آله: «یا علی ثلثهٔ لا یطیقها هذه الامهٔ: المواساهٔ للاخ فی ماله، و انصاف الناس من نفسه و ذکر الله علی کل حال، و لیس هو سبحان الله و الحمدلله و لا اله الا الله و الله اکبر، و لکن اذا ورد علی ما یحرم علیه خاف الله و ترکه».

مرحوم محقق قمی در جامع الشتات گفته است: اخبار زیادی به این مضمون از ائمه معصومین علیهم السلام نقل شده است:(۱)

۱- ذکر یکی از ارکان اصلی مسلک تصوف و بیش از هر رکن دیگری مورد توجه بوده است. عبدالرحمن بدوی می‌نویسد:« مجالس ذکر صوفیه از زمان حسن بصری(۱۱۰ ه) در مسجد بصره و به وسیله او دایر شده بود و در حدود سال ۱۲۰ هم عیسی بن زادان در« ابله»(جایی نزدیک بصره) مجلس ذکری ترتیب داده.(شهیدهٔ العشق الالهی صفحه ۳۲)

مطالبی که در این جالس ذکر قرون نخستین گفته می‌شد، بیشتر شامل کلمات استغفار و آیات قرآن بود و برای تقرب به خداوند انجام می‌گردید.(قوت القلوب جلد ۱، صفحه ۵۱).

صوفیان قرون نخستین در انجام دادن ذکر حدود اسلامی را رعایت می‌کردند ولی رفته رفته موضوع از ذکر محدوده الفاظ خارج شده و صوفیان متأخر در نواحی مختلف قلمرو اسلامی آن را به صورت‌های مختلفی در آوردند. به قول نویسنده« تاریخ خانقاه در ایران»: با گذشت زمان و گسترش خانقاه‌ها و تجربه هایی که از پیگیری انواع اذکار خفی و جلی به دست می‌آمد، برخی از رهبران طریقت مناسب چنان دیدند که، علاوه بر تأثیر کلامی، برای تحریک بیشتر سالک، انواعی از حرکت جسمی را در حالات مختلف بدن، بدان بیفزایند تا به سبب سرعت جریان گردش خون و گرم شدن بدن! سالک از حد اعتدال خارج شده و به یک حالت بیخودی برسد و جذبه و کشش روانی او شدیدتر گردد!

درین رقص، و درین های، و درین هوی‌میان ماست گردان ببر« مه رو»! بدین نیّت انواع و اقسام ذکرهای گوناگون انفرادی و دسته جمعی را ابداع کرده و مریدان را وا می‌داشتند که آنها را به کار بندند. در برخی از کتاب‌های عرفانی به نمونه‌های مختلفی از آنها اشاره شده است، ابوالحسن انصاری مؤلف کتاب« جواهر غیبی» با بهره وری از محیط تصوف منطقه هند، کتاب خود را تألیف کرده

و در مورد ذکر اشاره می‌کند که انواع اذکار به هزارها می‌رسد(همان کتاب چاپ هند صفحه ۲۸۵) مؤلف در جای جای از کتابش انواعی از آن اذکار را نام برده و توضیح داده است نمونه‌ای از اذکار برشمرده او عبارتند از:« ذکر چهار ضرب!، محو الجهات، کلیه، عمیت، معلاء مقدس، پاس انفاس، آورد و برد، صمت، اره!، مراقبه، صفا، انا انت، انت انا، هاموتی، نفی و اثبات چهار ضربی، جبروتی، قوی خفی، ذکر نفی و اثبات دو ضربی، ذکر سه پایه! ذکر ناسوتی و ملکوتی و جبروتی و لاهوتی، ذکر مشی اقدام و ...».(صفحه‌های ۲۸۳، ۲۷۱، ۴۶۶ و ۲۸۱).

مؤلف« جواهر غیبی» ضمن بیان و تشریح تفاوت‌های کرداری، اختلاف گفتاری را هم مورد توجه قرار داده و از آنها تقسیماتی ساخته است. اینک برای آگاهی چند مورد از شرح اذکار او بیان می‌گردد:« ذکر جبروتی، سر را به کتف راست بند کرده بر پستان چپ، الله گویان چنان ضرب کند که پهلوی چپ خم شود ... ذکر« آورد و برد»! این است که مربع نشیند و رو به کتف راست آورده(ها) گوید و کتف چپ رو آورده(هو) گوید، و سر، نگون کرده، در خود(هی) گویان ضرب کند و این معمول اکثر مشایخ است(همان مدرک).

« مولویه» هم به نام درویشان رقصنده و چرخنده معروفند، آنان در سماع خانه گرد آمده و حلقه‌ای تشکیل می‌دهند و کلمه الله را ۱۰۰۱ بار تکرار می‌کنند(تاریخ خانقاه در ایران، صفحه ۴۱۸)

سلسله رفاعیه نیز در ترتیب ذکر آداب مخصوصی دارند و با بیخودی و حرکات بدنی توأم است منظره شگفت وحشت انگیزی به حلقه‌های ذکر و سماع آنها می‌دهد و درویشان این سلسله در آن بیخودی گاه چنان از خود می‌روند که ضربه‌های چوب و آهن در آنها کار نمی‌کند! در این حالت بر زمین می‌افتند و در پیش حاضران در زیر پای شیخ لگد مال می‌شوند و این را نیز موهبتی عظیم می‌شمارند(ارزش میراث صوفیه، صفحه ۸۱)

کسی که مختصر اطلاعی از تعالیم اسلام داشته باشد می‌داند که این رقص‌ها و های و هو کردنها از بدعت‌های زشت صوفیه است که هیچ ربطی به اسلام ندارد.

مرحوم نراقی فقیه عالی مقام در کتاب« طاقدیس» شرح از حلقه ذکر صوفیان را به نظم بیان کرده و گوید:

صوفیان را حلقه‌ای در ذکر بودکارشان در حلقه ذکر و فکر بود
ذکر می‌کردند با رقص و نشاطپای کوبان کف زنان با انبساط!
از سماع و وجد رفتندی ز هوش‌مست لا یعقل چو رند باده نوش!
گه فتادندی به روی یکدیگراین شدی در زیر آن یک در زبر!
در میانشان بود زیبا ساده‌ای‌عقل از عشقش، دل از کف داده‌ای!
مرغ دل‌ها جمله‌اند در دام اومادرش بنهاده« فرخ» نام او
شیخ را چون گاه غشیان آمدی‌بیهشی او به طغیان آمدی
میشدی بیخود ز جای خود بلندخویش را بر روی« فرخ» می‌فکند
می‌گرفتی در بغل او را چه گوسینه بر سینه نهادی رو به او
آن یکی کردش ملامت زین عمل‌کاین چه رسوایی است ای شیخ دغل!
شیخ و شاهد بازی این نبود پسند؟خرقه شیخی بیفکن ای لوند!
گفت او را شیخ شیاد ای عمو!اختیار از فوج بیهوشان مجو
گفت رو رو ای سرابیلی شوم‌ای تو رونق بخش فتوای سدوم!
گر نداری صد مرض در اندرون‌از چه بر« فرخ» همی افتی نگون!

ص: ۱۳۶

ص: ۱۳۷

از آنچه گفته شد چنین نتیجه می‌گیریم که گفتن الفاظ ذکر و دعا اگرچه مطلوب است ولی روح آن همان توجه قلبی به خدا است و شکّی نیست که این معنا عین فکر است ... پس چقدر خوب بود که این مدیران ساده ذهن به عوض اینکه مدّت زیادی از شبانه روز خودش را صرف اذکار و تکرار اذکار اختراعی به

ص: ۱۳۸

اشکال گوناگون کنند، ساعتی از آن را سکوت کرده و به تفکر و تدبر که ریشه علم و ایمان است بپردازند تا بدین وسیله روح و معرفت و ایمان را که خمیر مایه سعادت است در خود تقویت کنند.

«إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِراً وَإِمَّا كَفُوراً»(۱)

۱- سوره دهر، آیه ۳.

ص: ۱۳۹

کشف و شهود و رؤیا

[کشف و شهود و رؤیا]

اشاره

از جمله دعاوی صوفیه که یکی از ارکان اصلی مسلک آنها را تشکیل می‌دهد مسئله کشف و شهود و رویا است.

«صوفیه» معتقدند که سالک در اثر ریاضات شاقه، ممکن است به جایی برسد که درهای عوالم غیبی بر روی او گشوده شده، و حقایق اشیای عالم ماوراء طبیعت را در پیش چشمان خود معاینةً ببیند بلکه به گفته شیخ صفی الدین اردبیلی جمال خدا را با دیده خدا داد بنگرد! (صفوة الصفا)

پاره‌ای از آنها به اندازه‌ای در این موضوع بلند پروازی کرده‌اند که هر شخصی از شنیدن عبارات آنها در تعجب عمیقی فرو می‌رود، و با خود می‌گوید: آیا این بشر است که این همه دعاوی در سر دارد؟

بعضی دیگر مانند محی الدین عربی و بایزید بسطامی، قدم را فراتر نهاده و دعوی «معراج» معنوی یا نظیر آن را کرده‌اند!(۱)

۱- کشف و شهود یکی از مهمترین مبانی و اصول اعتقادی تصوف به شمار می‌رود و مشایخ صوفیه آن را مهمترین تکیه گاه و دلیل بر حقانیت مسلک خود و بطلان سایر مذاهب می‌شمارند و بسیاری از ادعاها و کرامات عجیب و غریبی که صوفیه به مشایخ خود نسبت می‌دهند بر همین اساس استوار است.

بر طبق این عقیده سران صوفیه مدعی هستند که سالک در اثر مجاهدات و ریاضتها و سیر و سلوک به مرحله‌ای می‌رسد که حجاب عوالم غیبی از میان برداشته می‌شود و حقایق و واقعیات پشت پرده و پنهانی آن عالم بر وی کشف می‌گردد و بدین وسیله سالک جمال حق و حقایق عالم غیب را با چشم خود مشاهده می‌کند.

این مرحله که بدون حصول آن، سیر و سلوک ناقص و بلا نتیجه است، در اصطلاح« مشاهده» یا« مکاشفه» نامیده می‌شود و گاهی هم میان آن دو فرق گذاشته و به دو مرحله مختلف از این حالت اطلاق می‌گردد. چنانکه« ابونصر سراج» معروف به« طاووس الفقراء»(۳۷۸ ه) در کتاب معروف خود« المع فی التصوف» می‌نویسد:« مشاهده و مکاشفه از حیث معنی به یکدیگر نزدیکند جز آن که مکاشفه تمام‌تر است».

سران صوفیه مدعی هستند که سالک در طی مقامات سلوک به جایی می‌رسد که مرتبه فناء فی اللّه و وصال حق برای او حاصل می‌گردد و بدون پرده مشاهده جمال حق می‌کند.

ص: ۱۴۰

این گونه دعاوی اگر چه در آغاز کار خیلی دلفریب و جالب توجه است و ممکن است موجب تحریک احساسات تشنگان حقیقت گردد، به طوری که آن بیچارگان را به امید آب در پی سراب بدواند «حتی اذا جائه لم یجده شیئا» ولی به همان اندازه که دلفریب است عواقبی وخیم و خطرناک در پی دارد که خوانندگان محترم به پاره‌ای از آنها در طی این کتاب آشنا خواهند شد.

آنها می‌گویند در بدو امرممکن است سالک در عالم خواب به حقایقی واقف شده و کم کم در اثر ترقی روحی این حالت‌در بیداری هم اتفاق بیفتد.

موضوع کشف و رویا از نظر اینکه سند و مدرک بسیاری از عقاید و اعمال صوفیه است و غالب اذکار اختراعی و مرشد سازیها و ... به آن منتهی می‌شود، باید مورد دقت و توجه فراوان قرار گیرد تا معلوم شود که شالوده کارشان بر چه پایه سستی است، و انصافا اگر این دو موضوع (کشف و رؤیا) از دست آنها گرفته شود، دستشان خالی شده و دستگاه کرامات آنها همه به هم خواهد خورد.

این نکته را هم ناگفته نگذاریم که دعوی کشف و شهود، اختصاص به جمعیت صوفیه ندارد بلکه بسیاری از فلاسفه هم در این قسمت با آنها شریک هستند، منتهی آنها در عین این که به کشف عقیده دارند برای براهین عقلیه نیز ارزش فراوانی قائلند.

ص: ۱۴۱

به هر حال چون این موضوع جداً مربوط به روح و روان است، باید از نظر روان‌شناسی مورد بررسی دقیق قرار گیرد، لذا قبل از شروع دراصل مطلب ناگزیریم چند قانون مربوط به این موضوع را پیگیری کنیم.

***

۱- خواب مغناطیسی با چه وسایلی تولید می‌شود؟

یکی ازدانشمندان این علم در کتابی که در موضوع «تنویم مغناطیسی» یا «هیپنوتیسم» نگاشته است، چنین اظهار می‌دارد: خواب مغناطیسی تنها آن مرتبه قویه‌ای که به توسط «عامل» (خواب کننده) در «سوژه» (خواب رونده) پیدا می‌شود نیست، بلکه تمام اموری که باعث بیرون رفتن روح از حالت تعادل طبیعی می‌شود، یک مرتبه (ولو ضعیف باشد) از خواب مغناطیسی را تولید می کند یعنی تمام اسبابی که موجد سرور و یا باعث حزن و اندوه است و همچنین آهنگهای مختلف موسیقی و شنیدن نغمه‌ها و صداهای فرح‌انگیز یا غم‌انگیز هر کدام به نوبه خود یک مرتبه از خواب مغناطیسی را در انسان تولید می کند و در اثر آنها یک حالت تخدیر مخصوص که در حقیقت یک مرتبه ضعیف از خواب است، در مغز حاصل می گردد. (دقت کنید)(۱)

۱- در کتاب فصوص و فتوحات نوشته که: ختم ولایت به من شد و گفته که: جمع پیغمبران به نزد من حاضر شدند و هیچکدام از ایشان متکلم نشد، سوای هود که مردی ضخیم الجثه و خوش صورت و خوش محاوره بود، به من گفت:« می‌دانی پیغمبران چرا حاضر شده‌اند، به تهنیت ختم ولایت تو آمده‌اند و گفت: جمیع پیغمبران از مشکاهٔ خاتم الانبیا اقتباس علم می کنند و خاتم الانبیاء از مشکاهٔ خاتم الاولیاء می‌نماید! و گفت:« کنت ولیّا و آدم بین الماء و الطین».(فتوحات جلد ۱، صفحه ۲۴۴)

جامی در« نفحات الانس» در ضمن شرح حال محمد غزالی از یکی از اکابر صوفیه مکاشفه‌ای بدین مضمون نقل می کند که وی می گوید: روزی میان دو نماز به مسجدالحرام در آمدم و چیزی از وجد و احوال فقرا مرا فرو گرفته بود و می‌خواستم ساعتی استراحتی کنم به جماعت خانه بعضی از رباطها که در حرم داشت درآمدم و بر پهلوی راست در برابر خانه بیفتادم و دست خود را زیر صورت، ستون ساختم تا مرا خواب نگیرد و طهارت من منتقض نشود، ناگاه یکی از اهل بدعت(شیعه) که به آن مشهور بود در آمد مصلی بر در آن جماعت خانه بینداخت، و از جیب خود لوحی بیرون آورد گمان می‌بردم که از سنگ بود و بر آنجا چیزها نوشته بودند آن را ببوسید و پیش روی خود نهاد و نماز و راز گذارد و روی خود را از هر دو جانب بر آ» جا مالید و تضرع بسیار کرد، و بعد از آن سر خود را بالا کرد و آن را ببوسید بر چشمهای خود مالید و باز ببوسید و در جیب خود نهاد، چون من آن را بدیدم، مرا از آن کراهت بسیار شد، با خود گفتم چه بودی که رسول صلی الله علیه و آله زنده بودی تا این مبتدعان را خبر دادی از شناعت آنچه می کنند، و با این تفکر خواب را از خود دور می کردم، تا طهارت من فاسد نشود!

ناگاه از حس غائب شدم، در میان خواب و بیداری دیدم عرصه‌ای است بسیار گشاده و مردم بسیار ایستاده‌اند و در دست هر یک کتابی است مجلد و همه پیش شخصی ایستاده، در آمدم از حال ایشان سئوال کردم، گفتند حضرت رسالت اینجا نشسته است و اینها همه اصحاب مذاهب‌اند و می‌خواهند که عقاید و مذاهب را از کتب خود بر رسول خدا صلی الله علیه و آله خوانند و تصحیح مذاهب و عقاید خود کنند، شخصی در آمد، گفتند: شافعی است و در دست وی کتابی به میان جمع درآمد و به رسول سلام کرد، رسول الله جواب داد و مرحبا گفت: شافعی پیش وی بنشست و از کتابی که داشت مذهب و ملت اعتقاد خود خواند و بعد از وی شخصی دیگر آمد گفتند« ابوحنیفه» است و به دست وی کتابی و پهلوی شافعی بنشست و از آن کتاب مذهب و ملت و اعتقاد خود

خواند.

و همچنین یک یک از اصحاب مذاهب می‌آمدند، تا باقی نماند مگر اندکی و هر که عرض مذهب خود می‌کرد وی را پهلو دیگر می‌نشاندند، چون همه فارغ شدند ناگاه یکی از روافض! آمد و در دست وی جزوه‌ای چند جلد تا کرده و در آنجا ذکر عقاید باطله ایشان و قصد کرد که به میان آن حلقه در آید و آن را به رسول خدا صلی الله علیه و آله خواند، یکی از آنان پیش رسول بودند بیرون آمد وی را زجر و منع کرد و جزوه‌ها را از دست وی گرفت و بینداخت و وی را براند و اهانت کرد! من چون دیدم که قوم فارغ شدند و کسی نماند که چیزی خواند، پیش آمد، و در دست من کتابی بود مجلد، آواز دادم و گفتم یا رسول اللّه این کتاب معتقد من و معتقد اهل اسلام است، اگر اذن فرمایی بخوانم، رسول صلی الله علیه و آله گفت: چه کتابی است؟ گفتم: کتاب« قواعد العقائد» است که غزالی تصنیف کرده است، مرا به قرائت آن اذن داد بنشستم و از اول کتاب خواندن گرفتم تا به آنجا رسیدم که غزالی می‌گوید:« واللّه تعالی بعث النّبی الامی القرشی محمد صلی الله علیه و آله الی کافّة العرب و العجم و الجن والانس» چون به اینجا رسیدم اثر بشاشت و تبستم در روی مبارک وی ظاهر شد چون به نعت و صفت وی رسیدم، به من التفات کرد و گفت: این الغزالی؟ غزالی آنجا ایستاده بود، گفت: غزالی منم یا رسول اللّه صلی الله علیه و آله و پیش آمد و سلام کرد و رسول اللّه صلی الله علیه و آله جواب داد و دست مبارک خود را به وی داد، غزالی دست مبارک وی را ببوسید و روی خود به آنجا بمالید بعد از آن بنشست، رسول اللّه صلی الله علیه و آله به قرائت هیچکس چندان استبشار ننمود که به قرائت من قواعد العقائد را، چون از خواب در آمدم بر چشم من اثر گریه بود از آن کرامات و احوال که مشاهده کرده بودم.(نفحات الانس صفحه ۳- ۳۷۱)

اینها نمونه هایی از مکاشفات و مشاهدات مشایخ و سران صوفیه است که کتابها مملو است از ین اباطیل و پندارهای بی اساس و نادرست و خام.

ص: ۱۴۲

ص: ۱۴۳

همه اموری که اسباب خستگی و ملالت خاطر می‌شود، مانند تکرار زیاد یک عمل و مکرر شنیدن یک صدای غیر موسیقی، مانند ضربات متوالی یک چوب بر روی میز، همه دارای این اثر می‌باشد و هر یک تأثیر به سزایی در ایجاد یک درجه ضعیف از خواب مغناطیسی دارند.

زنگهایی که در گردن حیوانات می‌بندند و موزیکهایی که در هنگام نبرد می‌نوازند، همه دارای این خاصیت هستند و در نتیجه آن، حیوان یا انسان در حالت تخدیر فکری مخصوصی فرو رفته و به این جهت زحمت و رنج نمی‌برد و یا باربرداری و راه پیمایی را کمتر احساس می کند.

مادرهای اطفال برای خواب کردن بچه‌ها (بر اثر تجربیاتی که دارند) از این قانون استفاده کرده و بوسیله گفتن (لالایی) و «ضربات آهشته متوالی در پشت بچه» او را خواب می کنند.

استادان فن هیپنوتیسم به وسایل مختلفی، از این راه برای خواب کردن افراد استفاده می کنند و ساده‌ترین اقسام آن این است که چوبی را به طور متوالی بر روی میزی می‌زنند که در اصطلاح آن را «مذکر سمعی» می‌نامند و معتقداند در آن محیطهایی که آهنگهای غم‌انگیز یا فرح زا نواخته می‌شود، عمل خواب هیپنوتیکی آسانتر انجام می گیرد.

بر اثر همین موضوع است که دانشمندان روان شناس عقیده دارند اگر انسان

ص: ۱۴۴

بخواهـد مطلبی را مورد قبول کسـی قرار بدهـد بهتر این است که آن را در هنگام غم و یا فرح شدید به او پیشـنهاد کند، زیرا در این موقع روح حالت تعادل خود را از دست داده و زودتر مطالب را می‌پذیرد.

از این سـخنان چنین نتیجه می‌گیریم که گفتن اذکـاری از قبیـل لاـ اله الّا اللّه و یاهو و ذکرهای چهار ضـرب و «آورد و برد!» به طور متوالی و پی در پی خسـته کننده، خصوصاً اگربا آهنگ و وزن مخصوصی توأم باشد، آن گونه که در مجالس صوفیان معمول است و همچنین استـماع اشـعاری مثنوی و غیر آن، بـا آن الحـان مخصوص و از حنجره خوش آوازهـا، تـأثیر فراوانی در بر هم زدن حالت تعـادل روحی داشـته و هر کـدام به نوبه خود تأثیر فراوانی در بر هم زدن حالت تعادل روحی داشـته و هر کـدام به نوبه خود تأثیر به سزایی در تخدیر مغز خواهند داشت، البته اگر مضـمون آن اشعار نیز یک سلسله مطالب ذوقی و عرفانی و ادبی باشد تأثیر آن زیادتر خواهد بود، به طوری که ممکن است انسان از شنیدن آنها عرشهایی را سَیر کند!(۱)

۱- از همه عجیب‌تر این که برخی از آنـان ادعای وحی نیز کرده‌انـد از جمله« عطار» در شـرح حال شـیخ ابوالحسن خرقانی از او نقل می‌نـد که گفت: خـدای تعـالی به من وحی کرد! و گفت:« هر که از این رود تـو، آبی خورد همه را به تو بخشـیدم!» و گفت:« به ما وحی کردند که همه چیزی ارزانی داشتیم غیرالخفیه!»(تذکرۀ جلد ۲، صفحه ۱۹۹)

حال بایـد دیـد موضوع کشف و شـهود که این همه مورد توجه مشایخ صوفیه است، بر فرض صـحت چه اندازه حجیت دارد؟ آیا به تنهائی بدون انطباق با قرآن و حدیث موجب علم به حقانیت مطلبی می‌شود یا نه؟ به عقیده خود مدعیان کشف و شـهود هم بسیاری از این کشف و شـهودها از وهم و خیال شیطانی سرچشمه می‌گیرد. چنانکه خود می‌گویند: مکاشفه و مشاهده گاه در بیداری است، و گـاه بین خواب و بیـداری، و گـاه در خواب است، و همچنـانکه خواب به اضـغاث احلاـم و غیر آن منقسم می‌شود آنچه در حـال بیداری هم مکاشـفه شود به امور واقعی نفس الامری، و به امور خیالی صرف و شیطانی که حقیقتی برای آنها نیست منقسم می‌شود، و گاه هم شیطان خلط مختصری از امور حقیقی می‌کند تا رأیی را گمراه نماید و از این جهت است که سالک محتاج به مرشد است تا او را ارشاد نموده و از مهالک نجات بخشد.(شرح فصوص الحکم قیصری، صفحه ۳۲)

ص: ۱۴۵

۲- اثر تلقین از نظر روان‌شناسی

بنا به گفته همان دانشمند روانشناس مصری، عقیده و تلقین هم در مبحث «تنویم مغناطیسی» رل مهمی را بازی می‌کند، از این جهت استادان این فن برای خواب کردن اشخاص، به این موضوع نیز متوسل می‌شوند و با کلماتی از قبیل «الان نزدیک است به خواب روی!» و «خودت را آرام بدار که خوابت نزدیک شد!» و «پلکهای چشمانت سنگین شده نزدیک است روی هم بیفتد» و نظایر اینها، طرف را تلقین کرده و نتایج مثبتی از آن می‌گیرند!

راه دور نرویم! بسیاری از افراد این موضوع را در زندگی خود تجربه کرده‌اند که ممکن است عقاید اشخاص را در اثر تلقین زیاد و پی در پی تا حد زیادی تغییر داد، یا به کلّی وارونه کرد. مثلا: اشخاصی که از خوردن بعضی طعامها متنفر و منزجرند، ممکن است در اثر تلقین طوری شوند که نه تنها از آن متنفر نشوند بلکه به خوردن آن راغب و مایل گردند و بر عکس می‌توان طعامهایی را که مورد علاقه کسی است، با تبلیغات و تلقینات مخالف، مورد تنفر و انزجار او قرار داد.

مطالبی که می‌خواهند آنها را تلقین کنند اگر در لباس ادبی و شعر بیرون آورند، تأثیر آن زیادتر می‌شود و پاره‌ای از اوقات آثار حیرت انگیزی نشان خواهد داد.

حکایات بسیاری در حالات شعرا و در تواریخ نقل شده که اثر مثبت تلقین و عقیده را بر روی افکار و احساسات روشن می‌کند اگر وقت و کتاب اجازه می‌داد قسمتی از آن را در اینجا نقل می‌کردیم، و بسیاری از مردم نمونه هایی از آن را شنیده‌اند.

البته همان تاثیری که تلقین‌های دیگران در انسان دارد، در تلقینات خود او هم نسبت خودش موجود است. مثلا:

کسانی که دارای ضعف اراده و حالت

ص: ۱۴۶

تردید و یا کم رویی غیر متعارف می‌باشند، می‌توانند در اثر تلقین خودشان آن را تغییر داده و یا لااقل تفاوتی در آن ایجاد کنند. مبحث الهام و تلقین همچنان که از نظر روان‌شناسی مورد توجه فراوان است، از نظر علم اخلاق نیز شایان توجه می‌باشد و بزرگان این علم توانسته‌اند استفاده‌های زیادی از این راه در قسمتهای مختلف تعلیم اخلاق و تربیت نفوس بکنند.

***

۳- تجسم اوهام!

موضوع دیگری که از همه اینها مهمتر است این است که: ممکن است در اثر اشتغال فراوان فکر به یک موضوع و تکرار آن در مغز، کم کم صورت خارجی به خود بگیرد، به این معنی که در برابر دیدگان فکر کننده مجسم شود.

این موضوع گاهی در عالم خواب به صورت «رؤیا» و زمانی در حالت بیداری اتفاق می‌افتد و در صاحبان ارواح ضعیفه بیشتر دیده می‌شود، شاید بیشتر افراد این موضوع را تجربه کرده‌اند که مطالبی را که در روز مورد توجه و تفکر زیاد قرار می‌دهند، در هنگام شب آن را به صورت خواب «رؤیا» می‌بینند.

بعضی از مردم می‌گویند: جنهای سم دار! را در حمامهای خلوت در موقع سحر و یا هنگام شب دیده‌اند.

ما شکی در وجود جن و این که یکی از مخلوقات الهی است نداریم ولو اینکه از نظر ما پنهان باشد، زیرا در قرآن مجید مکرر تصریح به وجود آن شده، ولی آیا او همان است که مردم به صورت انسان یا حیوان سم داری در حمام خلوت دیده‌اند؟! بعضی هم شاید غولهای خیالی را در بیابانهای دور دست و یا در قبرستانها در هنگام شب دیده باشند، ولی این امور جز مجسم شدن اوهام چیز

ص: ۱۴۷

دیگری نیست.(۱)

موضوع تجسم اوهام یکی از پدیده‌های مورد بحث در علم روان‌شناسی است و بسیاری از مردم مکرر آن را در مدت زندگی خود تجربه کرده‌اند.

حالات مزاجی انسان هم تأثیر فراوانی در این قسمت دارد؛ یعنی بر اثر انحراف مزاج از حالت تعادل طبیعی- بواسطه ریاضتهای شاقه یا بیماریها و یا پیش آمدهای ناگوار و نظایر آن- موضوع تجسم خیال، تقویت پیدا کرده و اوهام به طور آسانتری صورت خارجی به خود می گیرند.

مخصوصاً حالات مزاجی، رابطه مستقیمی با وضیعت خواب و رؤیا دارد، به حدی که اطبای قدیم و فلاسفه طبیعی، مشاهده برف و امثال آن را در خواب دلیل بر کم شدن حرارت غریزی و غلبه سردی بر مزاج، و دیدن باران را دلیل بر زیادی رطوبت و غلبه آن بر مزاج می گرفتند، همچنین دیدن آتش و شعله‌های قوی و حمامهای گرم را شاهد بر استیلای حرارت بر مزاج و بالا رفتن آن از درجه طبیعی دانسته‌اند.

حکیم سبزواری در منظومه معروف خود راجع به این موضوع گوید:

تبدلت افعالها بحسبه‌فمن حرور غالب فی قالبه

۱- صوفیه و اعتقاد به خواب و نقل رؤیاهای شگفت انگیز

اعتقاد به خواب و نقل رؤیاهای شگفت‌انگیز از غرایب کار صوفیان است و همین سبب مزید اعتبار و نفوذ آنان در میان ساده لوحان می‌شد. بعضی از آنها مدعی بودند که در خواب چنین و چنان دیده‌اند و پس از بیداری آثاری از آن واقعه را به عیان مشاهده کرده‌اند چنانکه« ابوبکر کتانی» در خواب چنان می‌دیده است که همراه علی بن ابیطالب علیه السلام به کوه ابوقبیس رفته است و وقتی از خواب بیدار شده است خود را بر بالای کوه دیده است!!(ارزش میراث صوفیه، صفحه ۱۵۳) ابوبکر کتانی که به او لقب« چراغ حرم» داده بودند، از بس که پیامبر صلی الله علیه و آله را در خواب می‌دید و در خواب از او سئوال می کرد و جواب می‌شنید او را شاگرد مصطفی صلی الله علیه و آله می‌خواندند!(طبقات الصوفیه، مقدمه هشتادو دو)

ص: ۱۴۸

حاکی بنیران و شبهه و من یغلبه مر، صفرا او سودا علن

ومن علیه البرد یغلب فیری ثلجا و من علیه رطب مطرا!

بر اثر همین موضوع، اطبای قدیم برای تشخیص بیماریها از وضعیت خوابهای بیمار نیز استفاده می کرده‌اند.

حال با توجه به این چند قانون روانشناسی، به سراغ مسأله «کشف و شهود و رؤیا» که سرمایه عمده جمعیت صوفیه و اتباع ایشان است می‌رویم.

از یک مرید نوچه تازه کار تا یک مرشد و پیر کهنه کار، همه را باید مورد بررسی دقیق قرار داد و وضعیت کشف و رؤیای آنها را معلوم کرد: مرید ساده ذهن در آغاز کار، در اثر تبلیغات عده‌ای، معتقد می‌شود که باید بوسیله خواب و رؤیا، مرشد و راهنمای حقیقی را پیدا کرد روز به روز این موضوع در فکر او قوت پیدا می کند و همیشه منتظر است که در عالم خواب، جمال آن مرشد را زیارت کند! البته چنین کسی غالبا اشخاصی را در نظر خودش برای این منصب کاندید کرده است و اگر هم تعیین نکرده باشد، حدود مشخصات او را از جهاتی در نظر می گیرد، و اگر اهل ریاضت هم شده باشد در اثر انحراف مزاج از تعادل طبیعی، قدرت تخیل او زیادتر می گردد، تلقینهای این و آن نیز در او اثر می گذارد.

ناگهان یک شب در عالم خواب، بواسطه همین افکار و ریاضات، اشکالی در حدود مقصود او در برابرش خودنمایی می کند، او هم فوراً به آن چسبیده و اگر بر مقصدش هم کاملا تطبیق نکند، با مقداری توجیه و تفسیر آن را ترمیم کرده و بدین وسیله، شالوده ارادت او ریخته می‌شود!

گاهی ممکن است نظیر این قضیه در عالم بیداری نیز اتفاق بیفتد؛ زیرا چشم و گوش این سالک بیچاره دائماًمتوجه عالم غیب است و همواره منتظر است که دری از آن عالم بر روی او گشوده شود و یا سروشی به گوش او برسد، ناگاه در اثر فعالیت قوه خیال، صداهایی به گوشش می‌خورد که بلافاصله توجه او را به

ص: ۱۴۹

خود جلب کرده و تفسیرهایی برای آن می کند!

اما کسانی که وارد مرحله ثانوی، یعنی مرحله ذکر و ریاضت شده‌اند (در صورتی که اهل خدعه نبوده و واقعاً به کار خود عقیده‌مند باشند) هنگامی که وارد صحنه خانقاه می‌شوند، افکار گوناگونی در برابر مغز او رژه می‌روند.

مجلس شروع می‌شود، خواندن اشعار مثنوی یا غیر آن با آن آهنگهای مخصوص آغاز می گردد و در اثر شنیدن مطالب ذوقی و نشاط آور که با آن آهنگها سروده می‌شود، فکر او تخدیر شده و روح، حالت تعادل طبیعی خود را از دست میدهد، یعنی همان مرحله ضعیف خواب مغناطیسی که سابقاً اشاره کردیم، عارض می‌شود.

در اثر تلقینات قبلی و گفتگوهایی که در آن مجلس می‌شود، این حالت تأیید شده و سالک یک حالت انبساط و فرح که با رخوت و سستی اعصاب توأم است در خود حس می کند. گاهی اوقات هم ممکن است در اثر شدت فرح و انبساط مغز، کاملًا تحریک شده و به اصطلاح خودشان حالت «جوش و خروش» و «رقص» دست دهد! ... در این هنگام اذکار یا اشعار دسته جمعی شروع می‌شود و روی آهنگ مخصوصی مرتبا تکرار می گردد و بر اثر آن، انحراف روح از حالت طبیعی بیشتر شده و قوه عاقله کاملًا تخدیر می گردد و میدان را برای فعالیت قوه وهمیّه خالی می کند.

از سوی دیگر کثرت تکرار ذکر یا شعر، یک حالت خستگی توأم با حرارت و جوش و خروش ایجاد کرده و مرتباً نیروی توّهم را تقویت می کند، ریاضتهای سابقه هم، کار خود را کرده و زمینه را برای فعالیت قوه خیال مهیا کرده است، و دائماً منتظر است تا حادثه‌ای اتفاق بیفتد و مناظری کشف شود.

تمام این موضوعات دست در دست هم می‌دهند و سالک بی چاره را که خیال کشف و مشاهده عوالم غیبی است، در عالم‌هایی سیر می‌دهند (در حال

ص: ۱۵۰

خواب یا بیداری) دریاهای نور، و کوه طور، سماوات سبع، و ارضین سبع را در برابر چشمان او مجسم می کنند، خلاصه هر شکل و صورتی که قوه وهمیّه به آن تمایل داشته باشد، به آسانی در پیش چشمان سالک خودنمایی می کنند، او هم از دیدن این مناظر به شدت فرحناک شده و به گمان اینکه شاهد مطلوب را در آغوش کشیده، نعره می‌زند و باز این حالت تأیید می‌شود، سرانجام در یک حالت شبیه به اغما فرو می‌رود!(۱)

این است سرگذشت یک مرشد یا مرید کار کرده در حالت کشف.

البته موضوع کشف و شهود اختصاص به این صورتهایی که شرح دادیم ندارد، بکله ممکن است، تحت همان قوانین، به انحای مختلف در خلوت و

۱- در میان مشایخ صوفیه باید ابن عربی را قهرمان خوابهای شگفت‌انگیز دانست زیرا وی در کتابهای خود خوابهای عجیب و غریبی ادعا کرده است و حتی خدا را بارها در خواب دیده است(فتوحات جلد ۲، صفحه ۵۹۱- ابن عربی حیاته و مذهبه، صفحه ۸۶)

چنانکه در(فتوحات جلد ۱، صفحه ۳۱۸) آورده است در سال ۵۹۹ در مکه خواب دیدم که کعبه از خشت و طلا ـ و خشت نقره بنا شده، کامل گشته پایان پذیرفته و در آن نقصی موجود نیست. من به آن و زیبایی آن خیره شده بودم که ناگهان دریافتم که در میان رکن یمانی و رکن شامی که به رکن شامی نزدیکتر بود؟ جای دو خشت، یک خشت زر و یک خشت سیم، از دیوار خالی است در رده بالا ـ یک خشت طلا ـ کم بود و در رده پایین آن یک خشت نقره در آن مشاهده کردم که نقش من در جای آن دو خشت منطبع گشت و من عین آن دو خشت می‌بودم، به آن صورت دیوار کامل شد، در کعبه چیزی کم نماند، در می‌یافتم که عین آن دو خشتم و آنها عین ذات من است و در آن شک نداشتم و چون بیدار شدم خداوند متعال را سپاس گفتم و این رؤیا را پیش خود تأویل کردم، که من در میان صنف خود، مانند رسول اللّه صلی الله علیه و آله در میان انبیاء، و شاید این بشارتی باشد به ختم ولایت من! در آن حال آن حدیث نبوی را به یاد آوردم که رسول خدا صلی الله علیه و آله در آن، نبوت را به دیوار و انبیاء را به خشت‌هایی همانند کرده که دیوار از آنها ساخته شده و خود را آخرین خشتی دانسته است که دیوار نبوت به واسطه آن به نحو کامل پایان پذیرفته است که دیگر بعد از وی نه رسولی خواهد بود، و نه نبی(حدیث نبوی این است:« مثلی فی الانبیاء کمثل رجل بنی حائطا فاکمله الالبنهٔ واحده فکنت انا تلک اللبنهٔ فلا رسول و لا نبی بعدی».

این گونه ادعاهای بی اساس جز نتیجه فعالیت قوه و همیّه نیست.

ص: ۱۵۱

جلوت و خانه و بازار، اتفاق بیفتد.

از آنچه گفته شد چنین نتیجه می گیریم که: این کشفیاتی که صوفیه و اهل ریاضت ادعا می کنند (به فرض این که دروغ نگویند) در بسیاری اوقات ناشی از فعالیت قوه وهمیه است و آن هم نیز معلول یک سلسله قوانین روانشناسی غیر قابل انکار می‌باشد، بنابراین می توان آن را تشبیه به سرابهایی کرد که در بیابان در برابر دیدگان مسافرین خودنمایی می کند، با این تفاوت که سراب معلول انعکاس نور خورشید و قوانین انکسار نور و امثال آن است، ولی این کشفیات معلول فعالیت نیروی توهم است اما در این جهت که عاری از حقیقت‌اند، شریک‌اند.

***

نمونه‌ای از مکاشفات صوفیه

برای این که خوانندگان محترم اطمینان بیشتری به آنچه گفته شد پیدا کنند، به ذکر چند نمونه از مکاشفات که این جمعیت ادعا کرده و در کتابهای خود نوشته‌اند می‌پردازیم:

۱- در کتاب صفوة الصفا که در شرح حالات شیخ صفی الدین اردبیلی به قلم یکی از مریدان او نوشته شده است، نقل شده که: یکی از مردان کار کرده به شیخ گفت: در عالم خواب دیدم سرآستین شیخ از «عرش» بودی تا «ثری» (زمین)! شیخ گفت: «فرزند! این را به قدر حوصله تو به تو نشان داده‌اند»!

شعر:

آستین بر عالم کون و مکان افشانده‌ایم ماورای این و آن در آستین داریم راز!

نگارنده گوید: جایی که سر آستین او به این فراخی باشد، بقیه لباس به همین

ص: ۱۵۲

نسبت معلوم است چقدر خواهد شد؟ و تازه این را هم مرید شیخ به قدر حوصله خود دیده است.

۲- در صفحه ۳۳۱ از همان کتاب می‌نویسد: جبرئیل گیلانی نقل کرد از برادر خود پیرمحمد، گفت: اول مرتبه‌ای که به خدمت شیخ صفی رسیدم (حالت مکاشفه‌ای بر من دست داد) دیدم پای شیخ به تحت الثری و سرش به علیین و دوش راست او به کنار کوه قاف و دوش چپش هم به کنار کوه قاف است! نعره‌ای زدم و از خود برفتم، بعد از ساعتی شیخ از من سؤال کرد چرا نعره زدی؟! آن صورت که دیده بودم عرض کردم ....

آیا محملی برای این گونه سخنان جز فعالیت قوه توهّم پیدا می‌کنید هر قدر هم حسن ظن داشته باشید؟

۳- باز در همان کتاب در صفحه ۳۳۰ نقل می‌کند: از خواجه محمد «سراوی» که از پیرمحمود، خادم خواجه افضل سراوی شنیدم: وقتی خواجه افضل از اردبیل از خدمت شیخ صفی، قصد «سراو» کرد، شیخ به او گفت: در برابر من سوار شو، خواجه افضل سوار شد و حرکت کردیم. چون به نیم فرسنگی اردبیل رسیدیم نگاه کردم دیدم شیخ بزرگ می‌شد، بزرگ می‌شد! به اندازه‌ای که تمام ولایت اردبیل از او پر شد! نعره‌ای زدم و بی خود گردیدم و از اسب در افتادم. خواجه افضل از مشاهده این حالت خوشش نیامد و متحیرانه به من نگاه کرد، من آنچه دیده بودم باز گفتم.

گفت: ای کور بصر، یعنی شیخ به آن اندازه است که در ولایت اردبیل بگنجد؟! آنچه دیدی به قدر خودت دیدی!

نگارنده گوید: این است معنی تجسم اوهام!

۴- محی الدین عربی یکی از سلسله جنبانان این طریقت در کتاب «مسامرهٔ الابرار» می‌نویسد: رجبیون کسانی هستند که دارای یک نوع ریاضت می‌باشند و از آثار آن این است که در حالت مکاشفه «رافضی‌ها» (شیعه‌ها) را به صورت خوک می‌بینند!

ص: ۱۵۳

نگارنده گوید: «رجبیون در واقع قیافه خود را در آیینه وجود شیعه چنین می‌بینند».

آیا چنین مکاشفه‌ای جز وهم و خیال و پندار نیست؟

۵- شیخ عطار در کتاب تذکرهٔ الاولیا (صفحه ۱۰۲) در حالات بایزید بسطامی نقل می‌کند که گفت: «حق تعالی مرا به جایی رسانید که خلایق را جملگی در میان دو انگشت خود دیـدم»! و باز در همان صـفحه نقل می‌کند که: «مدتی خانه را طواف می‌کردم، چون به حق رسیدم خانه را دیدم که گرد من طواف می‌کرد»!

نگارنده گوید: این بلند پروازیهای زشت و بی معنی از سـران تصوف، بهترین دلیل بطلان مکاشـفات آنها است و ادعاهایی که هیچ ملك مقرب و نّبی مرسلی نکرده است.

۶- در همـان کتاب در صـفحه ۱۰۱ می‌نویسـد: بایزیـد گفت: حق تعـالی مرا در دو هزار مقـام پیش خود حاضـر کرد و در هر مقـام مملکتی بر من عرضه داشت، من قبول نکردم!

نگارنـده گویـد: هرگز شـنیده‌اید یکی از پیغمبران بزرگ خـدا، یا یك نفر از ائمه اطهار علیهم السـلام چنین سـخنانی بر زبان رانـده باشند؟! آیا این مقامات خیالی، مولود نیروی توهم نیست؟

خلاصه از این گونه خیالات و موهومات در کتب صوفیه فراوان است و این کتاب مختصر، گنجایش بیش از این مقدار را ندارد.

***

اشتباهات عجیب مدعیان کشف

اشاره

چیزی که لطمه جبران ناپذیری بر پیکر مذهب مدعیان کشف وارد می‌کند و نظریه خیالی بودن بسـیاری از این مکاشـفات را تقویت می‌نماید، همان اشتباهات

ص: ۱۵۴

بزرگی است که نصیب سران این سلسله شده است.

عجیب است در میان کسانی که خود را به حقایق و ضمایر دانا می‌دانند، بلکه گاهی دعوی «معراج معنوی» هم کرده‌اند اشخاصی پیدا می‌شوند که تمام عمر و یا لااقل قسمت زیادی از آن را در زمره پیروان مذاهب متضاد بوده‌اند و کتابها در اثبات عقاید آنها نوشته‌اند! ابوحامد غزالی و محی الدین عربی و شهاب الدین سهروردی و نظایر ایشان را باید در این سلسله نام برد.

طرفداران کشف، در مقابل این ایراد چه پاسخ دارند؟

آیا می‌توانند بگویند که آنها اهل مکاشفه نبوده‌اند و چگونه پیروی از عقاید و مذاهب متضاد را توجیه می‌کنند؟(۱)

۱- محی الدین عربی در یکی از سخنان خود می‌گوید:« قطب» که او را« غوث» گویند محل نظر حق تعالی است و آن در هر زمان یک شخص است، گاه خلافت ظاهر نیز داشته و گاه نداشته است سپس جماعتی را« قطب» شمرده و از جمله ایشان ابوبکر است و عمر و عثمان و علی و حسن علیهما السلام و معاویهٔ بن یزید، و عمربن عبدالعزیز و متوکل عباسی! ...(فتوحات جلد ۲، صفحه ۲۶۰) محی الدین در کتاب« محاضرهٔ الابرار و مسامرهٔ الاخیار» نوشته است که: ابوبکر، ابوعبیده جراح را پیش حضرت علی علیه السلام فرستاد و به وسیله وی از خودداری آن حضرت از بیعت و کناره‌گیری‌اش از جماعت و نیز از دعوی خلافت وی، اظهار نگرانی کرد. علی علیه السلام در پاسخ قصه خلافت و امتناع از امر بیعت را نفی و انکار کرد و از کناره‌گیری و خانه نشینی‌اش پوزش طلبید که فراق رسول اللّه صلی الله علیه و آله وی را بیش از پیش اندوهگین ساخته و دیدن مکانهایی را که پیامبر را در آن مکانها می‌دیده به اندوه و حسرت او می‌افزاید و شوق پیوستن به آن حضرت او را از علاقه به غیرش باز می‌دارد.(همان کتاب، جلد ۲، صفحه ۱۷۵ و ۱۸۹)

محی الدین عربی در جای دیگر از کتاب فتوحات نوشته است:« دو مرد از عدول شافعیه که: کسی ایشان را تهمت به رافضی بودن(تشیع) می‌زد با یکی از اولیاء! برخورد کردند، آن ولیّ به آن دو مرد گفت که:« من رافضیان را به صورت خوک می‌بینم و این علامتی است در میان من و خدا!»، پس آن دو رافضی در باطن توبه کردند. پس آن ولیّ به ایشان گفت که: حالا من شما را به صورت انسان می‌بینم آن دو رافضی اعتراف کردند و تعجب نمودند.(فتوحات مکیه، جلد ۲، صفحه ۸)

این اوهام و خیالات باطل تنها از کسانی ممکن است که در عالمی از پندار ناشی از پیش داوریهای خود فرو رفته و تصورات خام خود را به صورت مکاشفه می‌بینند،« و یحسبون انهم علی شی»(آنها تصور می‌کنند کارشان حقیقتی دارد)(سورهمجادله، آیه ۱۸).

ص: ۱۵۵

«أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ وَمَا نَزَلَ مِنْ الْحَقِّ»(۱)

برای اطمینان خاطر به سراغ قسمتی از حالات و سخنان چند نفر از سران آنها و یکه تازان میدان کشف و شهود می‌رویم تا از روی حساب «مشت نمونه خروار» مسیر کلی افکار و اعتقادات آنان روشن شود.

***

۱- غزالی و احیاء العلوم

ابو حامد محمد بن محمد بن محمد الطوسی مشهور به غزالی، یکی از دانشمندان قرن پنجم هجری است که در سنه ۴۵۰ در طابران طوس به دنیا آمد و بنا بر مشهور- در مذهب- پیرو محمد بن ادریس شافعی بوده و مخصوصاً در پاره‌ای از قسمت‌های مذهبی تعصب مخصوصی از خود نشان داده است. وفات او در سال ۵۰۵ هجری نوشته‌اند.(۲)

غزالی در آغاز جوانی به تحصیل در رشته‌های مختلف علوم دینیه پرداخت و بالاخره به منصب تدریس مدرسه «نظامیه» بغداد نایل شد، ولی در آخر کار حالاتش دگرگون شده و به کلی دست از درس و بحث کشید و وارد رشته عرفان و تصوف شد.(۳) در این هنگام بود که کتاب معروف «احیاء العلوم» را تألیف کرد.

۱- سوره حدید، آیه ۱۶.

۲- ابن خلکان، و فیات الاعیان جلد ۱، صفحه ۵۸۶- ۵۸۸- سبکی، طبعات الشافعیه، جلد ۴، صفحه ۱۰۱- ۱۸۲ ابن الجوزی، المنتظم، جلد ۹، صفحه ۱۶۹، ۱۷۰- ابن العمال، شذرات الذهب، جلد ۴، صفحه ۱۰- ۱۳. ابن تغری بردی، النجوم الزاهر، جلد ۵، صفحه ۲۰۳- ابن کثیر، البدایه و النهایهٔ جلد ۱۲، صفحه ۱۷۳- ۱۷۴- صفدی، الوافی بالوفیات جلد ۱، صفحه ۲۷۴- ۲۷۷.

۳- غزالی در دنبال یک بحران روحی و جسمانی که شش ماه طول کشید نظامیه و بغداد را ترک کرد، و با لباس صوفیه به بهانه حج از بغداد بیرون آمد(۴۸۸) سیر و سیاحت در شام و بیت المقدس و بجا آوردن مناسک حج، و به سر آوردن چلّه و اعتکاف در جامع دمشق نزدیک دو سال وی را در آن نواحی مشغول داشت. در این مدت از اشتغال به درس و بازگشت به سودای اهل مدرسه با اصرار تمام اجتناب می‌ورزید، و اوقات خود را در عزلت و انزوا می‌گذارنید و سپس راه« وطن» را پیش گرفت و از طریق بغداد عازم خراسان شد، و در راه بازگشت به« وطن» یک چند در بغداد و در رباط ابوسعید توقف کرد و آن قسمت از کتاب معروف« احیاء علوم الدین» خویش را در سفر شام و قدس تصنیف کرده بود و به تعدادی از طالبان علم که بر وی سماع کردند، تدریس نمود. در طوس نیز که به خاطر اهل و عیال بدانجا بازگشت همچنان تا سالها عزلت و انزوای خود را ادامه داد، و اوقات خویش را غالباً به ریاضت صوفیانه یا تفکر و تصنیف می‌گذرانید. بدینگونه تحول قاطعی که زندگی او به قول خودش از قیل و قال مدرسه به خلوت و انزوای خانقاه کشانید رخ اد و او را از یک فقیه متکلم مجادله جوی به یک صوفی انزوا جوی تبدیل کرد!.

و بعضی در صدق مقال او تردید کردند، فلاسفه، متکلمین و فقهاء غالبا او را به تزلزل منسوب نمودند، حتی تصوف او را هم بعضی مبتنی بر تحقیق نشمردند، از جمله ابن الجوزی از فقهاء و علماء حنبلی کتاب« احیاء» را به شدت نقد کرد، و پاره‌ای از روایات و اخبار آن را نادرست خواندند، برخی فقهاء مالکی مثل« ابوالولید طرطوشی» و« ابوعبدالله مازری» هم کتاب را متضمن اقوال و احادیث بی

اصل شمردند، و حتی آنچه را غزالی در آنجا در علوم احوال بیان می‌کند مبتنی بر عدم بصیرت دانستند، فلاسفه اندلس، از جمله« ابن طفیل» و« ابن رشد» هم به سبب مطاعنی که او نسبت به فلاسفه داشت از او انتقاد کردند.« ابن حراز» هم از مشایخ مغرب کتاب احیاء را سراسر بدعت خواند، و به احراق(سوزاندن) آن فتوی داد.« ابن سبعین اشبیلی» عارف و صوفی اندلسی در کتاب« بدرالعارف» یکجا به مناسبت ذکر علماء و فلاسفه اسلام، از غزالی سخن به میان می‌آورد و درباه او می‌گوید: فقط لسانی بود بی بیان، و صوتی بود عاری از کلام، گاه صوفی بود و گاه فیلسوف، سوم بار اشعری بود، چهارمین بار فقیه، و بار پنجم حیرت زده! ادراک وی از علوم قدیم از تار عنکبوت هم سست‌تر بود، و همین حال را داشت در تصوف، از آنکه آنچه وی را به طریقت صوفیه درآورد اضطراری بود که ناشی می‌شد از عدم ادراک.(جستجو در تصوف ایران، صفحه ۸۶- ۸۸).

ص: ۱۵۶

شکّی نیست که او مردی عـالم، فاضل و دانشـمند بود و در بعضـی از علوم مخصوصاً علم اخلاق تخصـص داشت ولی بایـد اعتراف کرد که متأسـفانه از حسن سلیقه که برای هر دانشمندی ضروری است کم بهره بوده است؛ از این رو دچار اشتباهات بزرگی شد که هرگز نمی‌توان آنها را نادیـده گرفت و یا خـدای نکرده کورکورانه از او تقلیـد کرد. دانشـمند معروف ابوالفرج بن الجوزی الحنبلی (متوفای ۵۹۷ هجری) که از نویسندگان مشهور اهل تسنن است و به گفته مرحوم

ص: ۱۵۷

محدث قمی ید طولائی در علم تفسیر و حدیث و وعظ و سایر علوم داشته، کتابی به نام «اعالم الاحیاء باغلاط الإحیاء» نوشته و در آن خطاهای کتاب احیاء العلوم غزالی را یک یک برشمرده است. او کتاب دیگری به نام «تلبیس ابلیس» دارد که در آن نیز تاخت و تازهایی بر غزالی کرده و با ذکر اسناد و مدارکی، کتاب احیاء العلوم او را مورد انتقاد قرار داده است.

در اینجا به قسمتی از سخنان او در کتاب «تلبیس ابلیس» (صفحه ۵۹۷ و ۳۷۹) اشاره می‌کنیم تا روشن شود که کتاب احیاء العلوم اگر چه یک سلسله مطالب پرارزش در بردارد، ولی با این حال از یک رشته اوهام و خرافات خالی نیست و نمی‌توان تمام مطالب آن را پذیرفت.(۱)

۱- ابوحامد غزالی می‌گوید: «یکی از شیوخ در آغاز کار چون از شب

۱- غزالی چون صوفی شد با حرارت وشور بسیار کوشید که ناتوانی عقل را ثابت کند و در این خصوص از هیچ چیز فرو گذار نکرد.

در رساله« المنقذ من الضلال» سیر و سلوک عقلانی خود را در میان مذاهب و طریقه‌های عصر خود شرح می‌دهد و می‌گوید: فلاسفه با اختلاف فرق و مذاهبی که دارند همه آنها کافراند، و بعد از تکفیر و تحمیق سقراط و افلاطون و ارسطو تکفیر فارابی و ابن سینا را هم واجب می‌شمرد و بعد از تقسیم علوم فلاسفه به اقسام ششگانه: ریاضی، منطق، طبیعت، حکمت الهی، علم سیاست و اخلاق، در قسم الهیات می‌گوید: اغلاط و اشتباهات فلاسفه در الهیات در تحت بیستاصل می‌توان درآورد در سه اصل از این بیست اصل تکفیر آنها واجب است و در هفده اصل دیگر بدعت گذار محسوبند.(اقتباس از المنقذ من الضلال)

کتاب« تهافت الفلاسفه» را غزالی بر ضد تمام فلاسفه اسلام نوشته و مخصوصا به ابن سینا نظر داشته و نیز کتاب« مقاصد الفلاسفه» را مثل این است که« نجات» ابوعلی سینا را تلخیص کرده باشد برای نشان دادن اشتباهات فلاسفه نوشته است.

« به اعتراف غزالی، مذهب رسمی سنت بسیار خشک و ظاهری است و وظایف مؤمنین را در اجرای محض آداب و سنت می‌داند. مذهب سنت هیچ جایی برای احساسات باقی نمی‌گذارد و از این رو تنها تنی چند می‌توانند با آن سازش داشته باشند. از سوی دیگر آن سان که دیدیم در تصوف احساسات نقش بسیار بزرگی دارد و به عقیده غزالی تصوف در همه جا معیار را در تعلیمات خود رعایت نکرده، و گاه برخوردی با دین پیدا می‌کندا. غزالی برای رونق و شکفتگی الهیات، از دید خود، راهی پیدا می‌کند: او عناصر عرفانی تصوف را به دین می‌افزاید و بدین سان عناصر احساس و عشق، به سنت خشک رمق و هیجان می‌بخشد»!(تصوف و ادبیات تصوف، یوگنی ادواردویچ برتلس، صفحه ۵۱).

ص: ۱۵۸

خیزی کسل می‌شد برخود الزام کرد که شب را تا صبح بر روی سر بایستد تا اینکه نفس او از روی میل و رغبت به شب خیزی مبادرت کند!

۲- دیگری برای این که دوستی مال را از دل بیرون کند، تمام اموالش را فروخته و در دریا ریخت؛ زیرا می‌ترسید اگر به مردم ببخشد به ریا دچار شود!

۳- دیگری به منظور عادت کردن به حلم و بردباری، کسی را استخدام کرده بود که در میان اجتماعات او را به باد فحش و دشنام بگیرد!

۴- دیگری برای تحصیل شجاعت، در هنگام زمستان و موقع طوفان و تلاطم دریا بر کشتی سوار می‌شد (و جان خود را به مخاطره می‌انداخت)!

دانشمند مذکور (ابوالفرج) پس از نقل این داستانهای عجیب و دور از عقل و شرع می‌نویسد: شگفتی من از ابوحامد (غزالی) بیشتر است تا از کسانی که این اعمال زشت را مرتکب شدند، زیرا او پس از نقل آنها نه تنها هیچ گونه مذمتی از آنها نکرده است، بلکه این حکایات را (به اصطلاح) برای تعلیم و تربیت دیگران بیان نموده است!

۵- ابوحامد می‌گوید: شیخ یا مرشد باید حالات مبتدی و شخص تازه کار را در نظر بگیرد تا اگر اموالی فزونتر از حد نیازمندی داشته باشد، از او گرفته و در راه خیر مصرف کند و دلش را از خیال آن تهی نماید، و اگر تکبر بر او غالب شده، او را به بازار فرستد و دستور دهد که گدایی کند! و اگر تنبلی و بطالت بر او غلبه کرده است، او را مأمور تنظیف آبدار خانه و روبیده نقاط کثیف و ملازمت آشپزخانه و مواضع دود نماید! و اگر زیاد به خوراك میل داشته باشد، او را به روزه گرفتن وادارد! و اگر شهوت جنسی بر او غالب باشد و به روزه گرفتن کم نشود، دستور دهد یک شب به آب تنها افطار کند و یک شب به نان تنها و او را از خوردن گوشت باز دارد!

دانشمند مذکور پس از نقل این سخنان از غزالی، می‌گوید: خیلی از او در شگفتم که چگونه مردم را به این اعمال مخالف دستور شرع، ترغیب می‌کند؟

ص: ۱۵۹

آیا جایز است که انسان شب را تا به صبح روی سر بایستد تا خون به صورتش باز گردیده و تولید بیماریهای شدید نماید؟! و چگونه می‌توان اموال را در دریا ریخت با آنکه پیغمبر اکرم صلی اللّه علیه و آله از اتلاف مال نهی کرده است؟

آیا بی جهت دشنام و فحش به مسلمان دادن جایز است؟ و ایا استخدام مسلمانی برای این عمل زشت روا است؟ و چگونه می‌شود هنگام طوفان و خطر دریا بر کشتی سوار شد با آنکه حج خانه خدا (که یکی از بزرگترین واجبات است) در این موقع ساقط می‌شود؟ و چگونه جایز است کسی که توانایی بر کسب و کار داشته باشد گدایی کند؟! ...

در پایان این سخن می‌گوید: ابوحامد فقه را به تصوف خیلی ارزان فروخته است!

۶- غزالی از «ابن کرینی» نقل می‌کند زمانی وارد یکی از محلات شدم، در آنجا حسن سابقه‌ای پیدا کردم و به خوبی و درستکاری معروف شدم. روزی به گرمابه رفتم و لباس پرقیمتی را دزدیده و در زیر لباسهای کهنه و مندرس خود پوشیدم، از گرمابه خارج شدم و آهسته آهسته راه می‌رفتم، مردم دویدند مرا گرفته و جامه‌های کهنه را از بر من کندند و آن لباسهای پر قیمت را بیرون آوردند، پس از این واقعه در میان مردم به «دزد گرمابه» مشهور شدم و به این وسیله نفس من راحت شد!!

غزالی پس از نقل این حکایت زشت و زننده، می‌گوید: این گونه خودشان را ریاضت می‌دادند تا از توجه به مردم و نفس راحت شوند! و چه بسا اهل حال، این گونه کارهایی که بر خلاف دستور فقها بوده است را برای اصلاح قلب مرتکب می‌شدند و بعداً این تقصیر صوری را جبران می‌کردند همان طوری که آن مرد در حمام کرد!

ابوالفرج بن الجوزی پس از نقل این سخن می‌گوید: سبحان اللّه، چه کسی غزالی را از دایره فقاهت بیرون کرده و به تألیف کتاب احیاء واداشته است؟

ص: ۱۶۰

ای کاش این گونه کارهای ناروا را نقل نمی‌کرد، تعجب در این است که تنها به نقل آنها اکتفا نمی‌کند، بلکه از آنها مدح و تمجید هم می‌نماید و صاحبانش را اهل حال می‌نامد! چه حالتی از این بدتر که شخص، صلاح و درستی خود را در مخالفت با دستورات شرع بداند؟

آیا هیچ راه صحیحی برای اصلاح قلب نبود که به اینگونه امور بپردازند؟ و آیا روا است که مسلمان، نام «دزد» را بر خود بگذارد و خودش را سارق قلمداد کند؟! آیا جایز است در مال مردم بدون جلب رضای صاحبانش تصرف کنند؟ با آنکه احمد و شافعی (پیشوای غزالی) تصریح کرده‌اند اگر کسی جامه‌ای که نگهبان بر آن است از حمام بدزد دست او را باید قطع کنند ... بنابر این کار غزالی از عمل آن سارق شگفت آورتر است .... (پایان سخنان ابوالفرج بن الجوزی)

نگارنده گوید: از هر دو شگفت آورتر کار کسانی است که کورکورانه به دنبال این تعلیمات افتاده و هر چه را آنها می‌گویند تصدیق می‌کنند، بدون آن که فهم و عقل خود را به کار اندازند، حتی به اندازه‌ای درباره آنها غلو می‌کنند که آنان را در ردیف برجسته‌ترین دانشمندان اسلام قرار داده و آنها را صاحب مقام کشف و شهود می‌دانند.(۱) اگر معنی کشف و شهود این خرافات است، پس باید نام هر عمل نامشروعی را کشف گذارد!

سابقاً گفتیم غزالی در بحث امامت و ائمه هدی علیهم السلام نیز حق کشیها و تعصبهای عجیبی از خود نشان داده که هر شخص بی طرفی را دچار حیرت می‌کند. اگر وضع کتاب ما اجازه می‌داد نمونه‌های زیادی برای این موضوع بیان

۱- گلدتسیهر به اصطلاح اسلام شناس معروف یهودی گفته است:« اگر پس از پیامبر می‌توانست پیامبری دیگر باشد، در آن صورت تنها غزالی چنین شخص می‌بود»!(به نقل یو گنی برتلس پسر ادوارد، عضو وابسته آکادمی اتحاد شوروی تصوف و ادبیات تصوف ترجه: سیروس ایزدی، صفحه ۵۰)

ص: ۱۶۱

می کردیم ولی برای مراعات اختصار، به ذکر یک نمونه که نویسنده چهل مقاله نیز به آن اعتراف کرده است اکتفا می‌شود: نویسنده مذکور در صفحه ۸۷ می‌نویسد: در بین علمای بزرگ که در تقوا و فضیلت و زهد و عبادت در درجه اول از رجال اسلامی هستند به قدری با احتیاط و خوف و وحشت قدم بر می‌دارند که حتی لعن یزید را که مجسمه شرارت و خیانت است جایز نمی‌دانند! زیرا می گویند اهل قبله بوده (۱) بعداً تصریح می کند که مقصود از علمای بزرگ در جمله سابق غزالی بوده است و سپس شروع به تاخت و تاز ناجوانمردانه علیه دانشمندان بزرگ اسلام می کند.

نگارنده گوید: گویا این بی خبر، گمان می‌کند هر کس خود را به اسلام چسبانید و اظهار دیانت کرد و خود را از اهل قبله شمرد، مسلمان است و جان و مال و عرض او محترم خواهد بود، گو اینکه مرتکب هزار گونه جنایت و هتک نوامیس دینی و تخریب اساس اسلام شود. این عقیده علاوه بر اینکه با هیچ منطق و عقلی درست نمی‌آید، برخلاف صریح دستورات اسلام است.

۱- عین عبارت غزالی:« فان قیل هل یجوز لعن یزید لانه قاتل الحسین او آمر به؟ قلنا: هذا لم یثبت اصلا فلا یجوز ان یقال انه قتله او امر به مالم یثبت، فضلاء عن‌اللعنة، لانه لا تجوز نسبة مسلم الی کبیرة من غیر تحقیق ...»!! فان قیل، فهل یجوز ان یقال: قاتل الحسین لعنة اللّهٔ؟ او الآمر بقتله لعنه اللّه؟ قلنا الصواب ان یقال قاتل الحسین ان مات قبل التوبة لعنه اللّهٔ، لانه یحتمل ان یموت بعد التوبة»!!(احیاء العلوم، جلد ۳، صفحه ۱۲۵- چاپ لبنان)« اگر گفته شود آیا لعن یزید به خاطر این که امام حسین علیه السلام را کشته یا به کشتن او دستور داده، جایز است یا نه؟ می گوییم: اساساً این نسبت ثابت نیست و لذا نسبت این عمل را به یزید دادن جایز نمی‌باشد! کجا رسد که او را بخاطر این عمل لعن کرد، زیرا بدون تحقیق نسبت گناه کبیره به مسلمانی دادن جایز نیست اگر گفته شود: آیا جایز است گفته شود: خدا قاتل حسین یا کسی که به قتل او فرمان داده، لعنت کند؟ می گوییم: فقط صحیح این است گفته شود: قاتل حسین اگر قبل از توبه بمیرد، خدا او را لعنت کند! زیرا احتمال دارد قبل از مرگ توبه کند! و از این تحلیل احمقانه غزالی نباید تعجب کرد زیرا او مثل برادرش حتی لعن شیطان را هم جایز نمی‌شمارد.

ص: ۱۶۲

به تعبیر روشـنتر، کسانی که مانند «یزید» مقام ارجمند خلافت اسـلامی را غصب کرده و آن را به دسـتگاه سـلطنتی مبدّل ساخته و به نام مقدس اسـلام تیشه بر ریشه اسـلام می‌زنند، و مقدمات نابود ساختن تشـکیلات اسلام را فراهم می‌کنند و کانون نشر فساد اخلاق را در میان مسلمین تأسیس می‌نمایند، علاوه بر اینکه لعن و نفرین آنها جایز است، از صف مسلمانان جهان خارج خواهند بود.

کسـی که جگر گوشه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و فرزند پاك و ارجمند سر سلسله اولیاء، و پاره تن فاطمه زهرا علیها السلام را با جمع بسیاری از خویشاوندان و بزرگان پیروان او، با فجیع‌ترین وضعی شهید کند نه فقط لعن و نفرین او جایز است بلکه برای ابراز تنفر و انزجـار از چنین جنـایت بزرگ و عمـل وحشـیانه‌ای، کـاری بسـیار پسـندیده و در خـور تقـدیر خواهـد بود. کسـانی که بـا او همکـاری و مساعـدت کردنـد و آنهـایی که بی جهت از او دفاع می‌کننـد نیز در این قسـمت با او سـهیم هسـتند و وسوسه کردن در مسائل مسلم تاریخی هیچ مشکلی را حل نمی‌کند.

اینـک برای روشن شـدن این بحث به پـاره‌ای از مـدارکی که از کتب دانشـمندان خـاصه و عامه برای این موضوع جمع آوری شـده اشاره می‌شود تا بدانند این مطلب «قولی است که جملگی برآنند»:

۱- مکرر در زیارات وارده از ائمه هدی علیهم السـلام لعن و نفرین بر مؤسـیسن فاجعه کربلا و جنایتکاران صحنه طف رسیده است. در همین زیارت عاشورا که عـده‌ای از صلحا و بزرگان بر آن مـداومت می‌کننـد یا لااقل در روز عاشورا می‌خواننـد، علاوه بر اینکه بیش از صد مرتبه بر مؤسس فاجعه کربلا لعن و نفرین شده، در یک مورد هم تصریح به نام او گردیده است.

۲- مرحوم مجلسـی در طی اخبار بحارالانوار نقل فرموده که: خداونـد متعال و جبرئیل و آدم و نوح و ابراهیم و اسـماعیل و موسـی و سلیمان و عیسی علیهم السلام (علی رغم مدافعین یزید!) یزید قاتل حسین علیه السلام را لعن کردند.

۳- در تفسیر فرات بن ابراهیم از امام صادق علیه السلام نقل شده که

ص: ۱۶۳

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله کشنده حسین بن علی علیه السلام را لعن فرمود.

۴- شبلنجی دانشمند معروف اهل سنت در کتاب «نور الابصار» از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل می کند که آن حضرت کشنده حسین بن علی علیه السلام را لعن فرمود.

۵- امام احمد حکم به کفر یزید کرده و جمعی هم مانند ابن الجوزی و امثال او از وی پیروی کرده‌اند.

۶- در کتاب اسعاف الراغبین که به قلم یکی دیگر از علمای اهل سنت است نقل شده که امام احمد لعن یزید را با تصریح به اسم مجاز شمرده است.

۷- قاضی ابویعلی که از دانشمندان اهل تسنن است کتابی در موضوع مستحقین لعن نوشته و یزید را از جمله آنها دانسته است.

۸- لعن و نفرین بر کشندگان حسین بن علی علیه السلام بدون تصریح به اسم به اتفاق تمام دانشمندان عامه جایز است.

(نقل از اسعاف الراغبین)

۹- ابوالفرج بن الجوزی که یکی از علمای اهل تسنن است کتابی در خصوص لعن یزید نگاشته و نام آن را «الرّدّ علی المتعصب العنید، المانع من لعن یزید» گذارده است.

آیا با این همه مدارك، کسانی که کورکورانه از مرد متعصبی همچون غزالی پیروی می کنند و گفتار پیشوایان بزرگ دین و علمای فریقین را پشت سر می‌اندازند، از کردار ناروای خود شرمنده خواهند شد؟

و من یشاقق الرسول من بعد ما تبین له الهدی و یتبع غیر سبیل المؤمنین نوله ما تولی و نصله جهنم وسائت مصیرا.(۱)

و جالب اینکه دعوی «مکاشفه» را هم دارند!

به گفته ملا محمد طاهر قمی در تحفة الاخیار، غزالی در بعضی از کلماتش می گوید: «به گوشه نشینی و عزلت و ریاضت مشغول گشتم و از اهل کشف شدم».

۱- سوره نساء، آیه ۱۱۵

ص: ۱۶۴

۲- بایزید بسطامی

اشاره

«بایزید بسطامی» نامش «طیفور» بن عیسی بن آدم (۱) و در شهر بسطام که از بلاد خراسان است (۲) در سال ۱۶۰ تولد یافت، ولی در سال وفات او اختلاف کرده‌اند بعضی سنه ۲۳۴ و پاره‌ای ۲۶۴ و بعضی دیگر ۲۶۱ نوشته‌اند.(۳) این مرد در میان صوفیه مقام فوق العاده‌ای دارد به طوری که او را به «سلطان العارفین» ملقب کرده‌اند!

شیخ عطار در کتاب تذکرۀالاولیاء، القاب مهمی از قبیل «برهان المحققین» و «خلیفه الهی» و «علامه نامتناهی» و «اکبر مشایخ» و «اعظم اولیاء» به او می‌دهد و در همان کتاب از ابوسعید ابوالخیر نقل می‌کند که گفته است: «هیجده هزار عالم را پر از بایزید می‌بینم و بایزید در میان نیست».

خلاصه اگر بگوییم آنچه را که بایزید در حق خود ادعا کرده و یا دیگران به او بسته‌اند درباره هیچ یک از پیغمبران بزرگ الهی وارد نشده، اغراق نگفته‌ایم.

بایزید دارای افکار عجیب و غریبی بوده است که بدون شک هر شنونده‌ای را دچار حیرت می‌کند.

اینک قسمتی از سخنان او را به طور خلاصه از کتاب تذکرۀ الاولیاء شیخ عطار می‌آوریم و داوری را به عهده خوانندگان محترم می‌گذاریم و ضمناً به پاره‌ای از مطالب مضحک که مریدان او به عنوان کرامت به او بسته‌اند نیز اشاره

۱- پدر وی عیسی بن سروشان نام داشت و سروشان مجوسی بود که اسلام آورد(وفیات الاعیان، جلد ۲، صفحه ۲۱۳).

۲- « بسطام» اکنون در یک فرسنگی شمال شاهرود و در بخش قلعه نو واقع است در آن زمان اولین شهر خراسان به شمار می‌آمد، از سمت عراق.(ابن خلکان، وفیات الاعیان، جلد ۲، صفحه ۲۱۳)

۳- مقدمه رشحات عین الحیات، ترجمه عربی صفحه ۱۱۴- ابن خلکان، جلد ۲، ۲۱۳- تاریخ گزیده، صفحه ۶۳۹ کتاب النور من کلمات ابی الطیفور صفحه ۶۳، طبع‌بدوی.

ص: ۱۶۵

می‌شود تا مسأله روشنتر شود و اینکه گفته‌انـد «او دو سال برای امام صادق علیه السـلام سـقایی می کرد و در محضـر مبارک او بود» ثابت نیست؛ چون با تاریخی که در بالا گفته شد سازگار نمی‌باشد.

***

۱- فتوای بایزید

گوینـد: مردی پیش او آمـد. بایزیـد از او پرسـید به کجا می‌روی؟ گفت: به حج خانه خدا. گفت: چه داری؟ گفت: دویست درهم. بایزیـد گفت: آن را به من ده که صـاحب عیـالم و هفت بـار دور من بگرد و باز گرد که حـج تو همین است! آن مرد همان طور که بایزیـد گفته بود بجـا آورد و بـازگشت. چون این موضوع در بسـطام منتشـر شـد و علمـای اهل ظاهر از آن آگاه شدنـد، هفت مرتبه بایزید را از شهر بیرون کردند!

نگارنده گوید: وجوب حج خانه خدا در صورت اسـتطاعت، یکی از ضـروریات دین اسلام است و به اتفاق تمام علمای اسلام ترک آن در صورت امکان به هیچ وجه جایز نیست و کسانی که این حکم ضروری را انکار کنند وضع آنها معلوم است ....

***

۲- مردم را بوسیله زندقه از خود دور کرد!

بایزید در راه خانه خدا از شـهری عبور می کرد، جمعی به او ملحق شدند. سؤال کرد: اینها کسیتند؟ گفتند: همراهان تو‌أند. بایزید از این پیش آمـد خوشـش نیامـد و در صـدد بر آمـد که آنهـا را از خود دور کرده محبت خود را از دل ایشان بیرون نمایـد. چون نماز صبـح را خوانـد، رو به آنها کرده و گفت: انّی انا اللّه لا اله الّا انا فاعبـدون!: «من خـدا هسـتم مرا عبادت کنید». مردم گفتند: این مرد دیوانه

ص: ۱۶۶

است و از دور او متفرق شدند!

نگارنده گوید: کدام مذهب و ملت اجازه می‌دهد که انسان بوسیله سخنان کفرآمیز، مردم را نسبت به خود بدبین و از دور خود پراکنده کند؟

۳- دستور بایزید به یحیی

وقتی یکی از صوفیان کار کرده به نام «یحیی» از او دستوری خواست، گفت: اگر صفوت آدم و قدس جبرئیل و خلت ابراهیم و شوق موسی و طهارت عیسی و محبت محمد علیهم السلام را به تو دهند، مبادا که راضی شوی! بلکه ماوراء آن را طلب کن و صاحب همت باش و سر به هیچ چیز فرود نیاور که به هر چیز فرود آوردی، محجوب گردی!

نگارنده گوید: ملاحظه می‌کنید تا چه اندازه مقام شامخ پیغمبران بزرگ را کوچک می‌شمرند و آنها را حجاب می‌دانند.

***

۴- خاموش کردن آتش جهنم!

می‌گفت: دلم می‌خواهد زودتر قیامت برپا شود تا خیمه خود را برطرف دوزخ زنم که چون دوزخ مرا بیند پست شود و به این وسیله راحتی مردم را فراهم کرده باشم!

نگارنده گوید: از مرحوم ابن ابی عقیل که از علمای معروف شیعه است نقل شده که چون این سخن را برای او نقل کردند گفت: «کسی که این طور آتش دوزخ را پست شمرد، معلوم می‌شود اساساً به آن ایمان ندارد»!

***

ص: ۱۶۷

۵- مرید بایزید

روزی حاتم اصم به مریدان خود گفت: «هر کس از شما در روز قیامت شفاعت اهل دوزخ را نکند مرید من نخواهد بود». این سخن را برای بایزید نقل کردند، گفت: مرید من کسی است که در کنار دوزخ بایستد و دست کسانی که اهل آن باشند را بگیرد و به بهشت بفرستد و خود در جای آنها قرار گیرد!

نگارنده گوید: هر کسی از صوفیان مایل است مرید بایزید باشد بسم اللّه!

***

۶- دعوی ناروای بایزید!

شیخ عطار در صفحه ۱۱۲ از همان کتاب نقل می‌کند که بایزید را گفتند: روز قیامت که می‌شود مردم در زیر لوای محمد صلی الله علیه و آله خواهند بود؟ گفت: «به خدا قسم که لوای من از لوای محمد بزرگتر است !

و در همان صفحه نقل می‌کند که می‌گفت: «سبحانی ما اعظم شانی!» «منزهم من چقدر مقامم والا است»!

این همان جمله‌ای است که فقط درباره خداوند متعال جایز است و هیچ ملک مقرب و نبی مرسلی نگفته است و گوینده آن قطعاً منحرف است.(۱)

۱- عین سخنان طبق نوشته عطار چنین است:« بایزید را گفتند فردای قیامت خلایق در تحت لوای محمد صلی الله علیه و آله باشند، گفت به خدائی خدای که لوای من از لوای محمد زیادت است که پیغامبران و خلایق در تحت لوای من باشند یعنی چون منی را نه در آسمان مثل یابند و نه در زمین.(آیا هیچ فرد مسلمانی ممکن است چنین سخنی بگوید؟) این ادعاهای بزرگ و بی معنی به اینجا ختم نمی‌شود زیرا:

عطار می‌نویسد: یکی گفت به او چرا شب نماز نمی‌کنی؟ گفت مرا فراغت نماز نیست، من گرد ملکوت می‌گردم هرجا افتاده‌ای است دست او را می‌گیرم!!(تذکرهٔ الاولیاء، جلد ۱، صفحه ۱۵۷)

بعضی می‌گویند این ادعاها را فرعون هم نکرد.

دیگر از جمله دروغهای بایزید که در تذکرهٔ الاولیاء مذکور است و آثار کذب از آن ظاهر و هویدا است، این است که وقتی سیب سرخی برداشت و گفت: لطیف است پس ندایی به گوش رسید که: یا بایزید شرم نداری که نام ما بر میوه نهی، چهل روز اسم اعظم را فراموش کرد، سوگند یاد کرد که: تا زنده باشم، میوه بسطام نخورم!(همان مدرک، صفحه ۱۳۶)

نقل است که: زاهدی بود، از جمله بزرگان بسطام و صاحب تبع و صاحب قبول و از حلقه بایزید هیچ غایب نبودی، روزی گفت: ای شیخ سی سال است صائم الدهر و قائم اللیلم، و در خود از این علوم که تو می‌گویی، اثری نمی‌یابم و تصدیق این علم می‌کنم و دوست می‌دارم این سخن را، بایزید گفت اگر سیصد سال همچنین باشی یک ذره، از این حدیث نیابی، گفت: چرا؟ گفت: از آنکه تو محجوبی به نفس خود! مرد گفت این را دوایی هست؟ شیخ گفت: بلی اما نکنی! گفت: بکنم، که سالها است که طالبم!

شیخ گفت: این ساعت برو و موی سر و محاسن فرو کن و این جامه که داری بیرون کن و ازاری از گلیم بر میان بند، و بر سر ان

مَحَلَّت که ترا بهتر شناسند بنشین و توبره گردکان پیش خود بنه، و کودکان را جمع کن و بگو که: هر که مرا یک قفا بزند، یک جوز بدهم و هر که دو بزند دو جوز بدهم، و در شهر می‌گردی تا کودکان سیلی بر گردنت زنند که علاج تو این است.(همان کتاب، جلد ۱، صفحه ۱۳۹). آیا هیچ مذهب و آیین و منطقی این کار احمقانه را اجازه می‌دهد؟!

ص: ۱۶۸

۷- آب شدن درویش!

از جمله کرامات مضحکی که بر بایزید بسته‌اند و در تذکرهٔ الاولیاء نقل شده این است که روزی درویشی نزد او آمد و از «حیا» مسئله‌ای پرسید. او جواب مسئله را گفت، ناگهان درویش آب شد! مریدی از در درآمد، دید «آب زردی» روی زمین ایستاده، گفت: ای شیخ! این کیست؟ بایزید گفت: یکی از در درآمد و سوالی از حیا کرد و من جواب دادم، طاقت نداشت این طور آب شد؟!

***

۸- به دار آویختن شیطان

احمد خضرویه که یکی از سران صوفیه بود روزی نزد بایزید آمد و گفت: ای

ص: ۱۶۹

شیخ! ابلیس را بر سر کوی تو بردار کرده بودند. گفت: آری، با ما عهد کرده بود که گرد بسطام نگردد، اکنون یکی را وسوسه کرد تا خونی اتفاق افتاد، و شرط است که دزدان را بر درگاه پادشاه!، بردار کشند!

دیگری از او پرسید که پیش تو جمعی را می‌بینم مانند زنان، آنها کیستند؟ بایزید گفت: آنها فرشتگانند که می‌آیند و مرا از علوم سؤال می‌کنند و من ایشان را جواب می‌دهم.

نگارنده گوید: معنی خرافات و افکار شیطانی همین سخنان است.

این بود مختصری از حالات چند نفر از سران صوفیه و مدعیان کشف و شهود که از کتابهای خود آنها نقل شد.

آیا این سخنان نراوا و بی اساس و گاه کفرآمیز و گاه کودکانه، بهترین دلیل بر این نیست که این نوع مکاشفات، راهی به سوی واقعیتها نمی‌گشاید بلکه به عکس مایه دوری از حق و گمراهی است؟ لذا بعضی درباره این گونه مکاشفات اشعار زیر را سروده‌اند:

کشف (۱) چه بود غیر اوهام و خیال

کی شود از وهم تحصیل کمال!

گر کسی از کشف با ایمان شدی‌محی دین هم رتبه سلمان شدی

ور که کشف آئینه اسرار بودسهروردی پیرو کرار بود

مرکب اندر راه حق جز فهم نیست‌کشفیان را مرکبی جز وهم نیست

درباره امکان کشف بعداً سخن خواهیم گفت.

۱- اشاره به مکاشفات صوفیان است.

ص: ۱۷۰

ص: ۱۷۱

امکان کشف

اشاره

اگر چه در بحثهای گذشته با ذکر دلایل غیر قابل انکاری اثبات شد که غالب این کشفها و خوابهایی که جمعیت صوفیه ادعا می کنند، مربوط به فعالیت قوه خیال و خودنمایی اوهام است، ولی در عین حال نمی‌توان منکر شد که امکان دارد بشر به وسایلی از قبیل «کهانت» و گاه از طریق «خواب مغناطیسی» و «ریاضات شاقه» و نظایر آن، از یک رشته امور پنهانی و حقایقی که از حس پوشیده است اطلاع حاصل نماید. بعضی از افراد شخصاً این موضوع را تجربه کرده‌اند و حکایات متعددی هم درباره آن از اشخاص موثق نقل شده است که با وجود آنها جای انکار در این موضوع باقی نمانده است و می توان به طور اجمال آن را پذیرفت.

اما دو نکته را نباید از نظر دور داشت که شایان اهمیت فراوان است:

اول اینکه: این موضوع اگر چه اجمالًا قابل انکار نیست، ولی در عین حال حدو حدود معین و میزان ثابتی برای آن در دست نیست؛ یعنی اجمالًا می‌دانیم که این کار کاری است ممکن و شدنی، اما چه اشخاص و در چه حالات و با چه شرایطی می‌توانند به آن نایل شوند، کاملًا بر ما معلوم نیست.

از طرف دیگر، خطاها و اشتباهات زیادی در آن رخ می‌دهد که علل و اسباب آن هم نیز معلوم نمی‌باشد و راهی برای تشخیص کشف درست از کشف نادرست در دست نداریم. بنابراین به هیچ وجه نمی‌توان به این گونه کشفیات اطمینان پیدا

ص: ۱۷۲

کرد و یا آن را مدرک و تکیه گاه خود قرار داد و بنای افکار و عقاید خود را روی آن گذارد ....

دوم اینکه: این موضوع (یعنی اطلاع بر امور پنهانی) اختصاص به مردمان متقی و خدا پرست ندارد بلکه در میان افراد لاابالی و غیر خدا پرست نیز دیده شده است.

اینک شواهدی برای این سخن ذکر می‌شود تا بدانید که اگر اتفاقاً کسی از امور پنهانی و ماورای حس خبر دهد به هیچ وجه دلیل بر خوبی یا تقرب او به درگاه خداوند متعال نخواهد بود، بلکه اگر تعجب نکنید گاه عکس آن است!

۱- مرحوم محقق قمی در کتاب جامع الشتات (صفحه ۸۳۳) نقل می‌کند که مشهور است در زمان امام صادق علیه السلام یک نفر زندیق بود که از غیب خبر می‌داد. حضرت از او پرسیدند: «این مرتبه و مقام را از کجا دارا شدی؟» گفت:

در اثر مخالفت با خواهشهای نفس. فرمودند: «آیا اسلام موافق خواهش نفس تو است یا مخالف آن؟» عرض کرد:

برخلاف میل نفس است. فرمودند: «پس دین اسلام را بپذیر تا با نفس خود مخالفت کرده باشی». آن مرد تأملی کرد و قبول اسلام نمود؛ بعداً هر چه از او پرسیدند نمی‌دانست. خدمت امام علیه السلام عرض کرد: تا آن زمان که کافر بودم از امور نهانی خبر می‌دادم، چه شد حالا که مسلمان شدم خبری ندارم؟!

فرمودند: «اهمیت اسلام از ان بیشتر است که جزایش این امور جزئی باشد. آن وقت که کافر بودی، جزای تو همان علم به امور پنهانی (در دنیا) بود و به آن هم اکتفا کرده بودی، اکنون که اسلام را پذیرفتی جزای تو موکول به سرای دیگر است و آن نعمتها است که می‌تواند مزد و جزای اسلام باشد».

از این روایت به خوبی معلوم می‌شود که ریاضتها و مخالفت با نفس، خالی از تأثیراتی نیست و مخصوصاً کسانی که به واسطه نداشتن ایمان و یا مخالفت با دستورات شرع، استحقاق جزای عالم آخرت را ندارند در این عالم نتایجی به آنان

ص: ۱۷۳

خواهد رسید که یکی از آنها اطلاع بر پاره‌ای از امور پنهانی است.

۲- مرحوم مجلسی در حالات «سطیح کاهن» که یکی از کهنه زمان جاهلیت بوده است، نقل کرده که او از تولد پیغمبر اکرم صلی اللّه علیه و آله و وصی او علیه السلام و اوصاف ایشان قبل از ولادتشان خبر داد و به حضرت ابوطالب شاد باش گفت.

همچنین در جلد ششم بحارالانوار از «زرقاء یمامه» که او هم از کاهنان زمان جاهلیت عرب بوده، نقل می‌کند که: او از قرب ظهور پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله خبر داد.

خلاصه از کتب حدیث و تواریخ استفاده می‌شود که در زمان جاهلیت کسانی بودند به نام کاهن که از امور پنهانی خبر می‌دادند.

مرحوم محدث قمی در حالات «سطیح» از ابوالحسن البکری نقل کرده است که او در شب جز مقدار کمی نمی‌خوابید و پیوسته نظ در کواکب آسمان می‌کرد. او را به نزد پادشاهان حاضر نموده و اخبار مهمه از او سؤال می‌کردند- او از اسرار قلبی آنها خبر می‌داد و حوادث عجیبی که در آتیه اتفاق می‌افتاد پیشگویی می‌کرد در حالات حضرت امیر مؤمنان علی علیه السلام نقل کرده‌اند که یک نفر از مخالفین لجوج آن حضرت به نام عمر و بن حریث، وقتی که اخبار غیبیه آن بزرگوار را می‌شنید، آن را بر کهانت حمل می‌کرد! از این قضیه به خوبی معلوم می‌شود که کهانت یکی از موضوعات مسلّمه عصر جاهلیت عرب بود که خاطرات آن در اوایل اسلام نیز در اذهان بوده است.

۳- یکی از دوستان ما که مورد اعتماد است، این قضیه را از یکی از محترمین شیراز نقل می‌کرد «وقتی به هندوستان رفته بودم و مدتی بود که از خانواده خود اطلاعی درستی نداشتم و از این جهت خیلی پریشان بودم یکی از آشنایان یک نفر مرتاض هندی را به من معرفی کرد که بروم و اطلاعی کسب نمایم، همین که آن مرد مرتاض مرا دید، فوراً نام مرا برد و گفت: خانواده شما از محل سابق که نزدیک مسجد نصیرالملک (یکی از مساجد شیراز است) بود، به محل دیگری که

ص: ۱۷۴

دروازه کازرون باشد انتقال یافته و الآن در منزل شما مجلس جشنی برپا است و یکی از فرزندان شما الآن از پله افتاده و قدر سرش مجروع شده، ولی هیچ حادثه دیگری در بین نیست.

من تاریخ این قضیه را در نظر گرفتم، بعداً به شیراز بازگشتم و درباره آن تحقیق کردم، معلوم شد که گفتار آن مرتاض هندی کاملًا مطابق واقع بوده است».

نگارنده گوید: نظیر این قضیه، مخصوصاً از مرتاضان بت پرست هند، به طور مکرر نقل می‌کنند و بسیاری دیده یا شنیده‌اند. بنابراین اگر اتفاقاً امثال این کارها از کسی دیده شود، نمی‌توان آن را دلیل بر درستی و خوبی و صحت عقیده و ایمان او دانست.

اما موضوع معجزه و کرامت، مبحث دیگری است که دانشمندان علم کلام در بحث نبوت شرح آن را داده و شرایطش را بیان کرده‌اند و راه تمیز بین این گونه کارها و معجزه را روشن ساخته‌اند (ما هم در کتابهای رهبران بزرگ و پیام قرآن جلد ۷ مشروحاً بیان کرده‌ایم).

***

مکاشفات الهی

نوع سومی از کشف داریم که مخصوص اولیاء الله و صاحبان نفوس زکیه است که بر اثر تهذیب نفس در سایه تعلیمات پیامبران و معصومان علیهم السلام حاصل می‌شود، حجابها کنار می‌رود و انسان اسرار پشت پرده غیب را می‌بیند و اطمینان و یقین و آرامش کامل حاصل می‌کند و حساب آن از مکاشفات صوفیان به کلی جدا است.

برای توضیح بیشتر از شرایط حصول این حالت و نمونه هایی از آن در حالات اولیاء اللّه به تفسیر «پیام قرآن» جلد اول (منابع معرفت و شناخت) مراجعه فرمایید.

ص: ۱۷۵

ریاضتهای عجیب صوفیان

قبل از آنکه گوشه دیگری از انحرافات صوفیان که به نام «ریاضت»(۱) در میان

۱- ابن عربی گوید:« المجاهدهٔ: حمل النفس علی المشاق البدنیه و مخالفهٔ الهوی علی کل حال».
(ریاضت و مجاهدت وادار کردن نفس است بر کارهای سخت و شاق بدنی و مخالفت هوا و هوس به طور دائم و همیشگی)(کتاب اصطلاح الصوفیه ابن عربی).
ریاضت در مسلک تصوف عبارت از تلاش و کوششی است که سالک برای تسلیم کردن نفس اماره به کار می‌برد. نفس آدمی به سبب سرپیچی از فرمان عقل و پیروی از تمایلات غریزی به حیوان وحشی تشبیه شده و وظیفه سالک آن است که باانجام دادن یک سلسله ریاضتهای مختلف، نفس سرکش خود را رام کرده و آن را در طریق سیر و سلوک معنوی به دنبال خود بکشد ولی این کار نباید خود سرانه انجام گیرد، چون ممکن است نتیجه مطلوب حاصل نگردد به قول صاحب طرائق:« شاید که بنا بر جهل، احتمال ریاضات مفرط کند و مؤدی شود به فساد مزاج و بطلان استعداد!(جلد ۱، صفحه ۱۵۶).
سالکان بنا به دستور و صواب دید مرشد، برای تهذیب اخلاق نفسانی به ریاضتهای مختلف می‌پرداختند و اعمال آنان به سبب وضع جسمی و موقعیت روحی و اختلاف احوال متفاوت بود، چنانکه برخی از سالکان به ترک مال و جاه و شغل، یا دیگر دلبستگیهای زندگی مأمور می‌شدند: برخی از مریدان به« گدایی»! و خدمات خانقاهی از قبیل شستشو و رفت و روب می‌پرداختند، و پس از انجام دادن این کارهای مقدماتی، خود را برای« سیر الی الله» آماده می‌کردند ....
هدف از پیگیری این ریاضتهای سخت و طاقت فرسا ان بودکه سالک کاملا در تنگنای نفسانی قرار گیرد و از تن پروری و ضعف روحی برهد و به تدریج از اسارت« خود طبیعی» آزاد شده و دارای اراده‌ای قوی گردد.(تاریخ خانقاه در ایران، دکتر کیانی، صفحه ۴۰۰).

باید از خواب و خوراک، کم کرد. در راه پرورش روح باید از پرورش و رفاه تن کاست چشم از لذایذ و شهوات پوشید و دیگر مبارزه با هواهای نفسانی که این جهاد اکبر است و زیر پاگذاشتن آنها و دیگر دست کشیدن از جاه و مقام و بریدن از خلق و ارج ننهادن به تکریم و تعظیم دیگران و« گذشتن از نام و ننگ و حرمت و حیثیت اجتماعی».

ص: ۱۷۶

آنها رایج است شرح داده شود، خوب است نظر اسلام را به طور کلی درباره استفاده و تمتع از مظاهر زندگی و لذایذ مادی در چند جمله خلاصه کنیم:

یکی از اساسی‌ترین برنامه‌های اسلامی که آن را به صورت یک «آیین زنده و جاودان» که برای عموم جهانیان قابل عمل است درآورده، موضوع «رعایت اعتدال و «جلوگیری از افراط و تفریط» در همه چیز است.

اسلام افراط و تفریط را نشانه «جهل» و رعایت اعتدال و میانه روی را نشانه «علم» می‌داند. چنانکه در یکی از کلمات قصار پیشوای بزرگ اسلام علی علیه السلام می‌خوانیم: «لا تجد الجاهل الا مفرطا او مفرّطا»: «نادان همیشه یا در طرف افراط است یا در طرف تفریط» یا چنان تند می‌رود که از هدف گذشته و آن طرف هدف قرار می‌گیرد یا آن قدر کند می‌رود که به هدف نمی‌رسد.

اسلام در موضوع خواب، خوراک، پوشاک، استراحت و تفریح و خلاصه استفاده از لذایذ دنیا و مواهب حیاتی، این اصل را کاملا رعایت کرده و جنبه‌های افراط و تفریط آن را نکوهش کرده است.

اسلام می‌گوید: هیچ گونه منافاتی میان تقوی و پرهیز از گناهان و تهذیب نفس و تحصیل ملکات و فضایل اخلاقی و سیر و سلوک الی اللّه، با استفاده از نعمتهای خدا در این جهان (به طور اعتدال) نیست. بلکه می‌گوید: منظور اصلی خداوند متعال از آفرینش این تعمتها بندگان با ایمان او بوده‌اند:

«قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِینَهَ اللَّهِ الَّتِی أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّیِّبَاتِ مِنْ الرِّزْقِ قُلْ هِیَ لِلَّذِینَ آمَنُوا فِی الْحَیَاهِ الدُّنْیَا خَالِصَهً یَوْمَ الْقِیَامَهِ»:(۱) «بگو چه کسی زینتهایی را که خدا برای بندگانش آفریده و روزیهای پاکیزه را بر آنها حرام کرده است، بگو: آنها، مال مردم با ایمان در این دنیا است و در قیامت فقط در اختیار آنها خواهد بود».

ولی چون از نظر اسلام زندگی و حیات این دنیا به طور کلی مقدمه آخرت و

۱- سوره اعراف، آیه ۳۰.

ص: ۱۷۷

وسیله نایل شدن به کمالات معنوی و سعادت جهان دیگر است، بهره برداری از لذایذ مادی را تا آن حد تجویز می کند که یا انسان را در راه کمال کمک کند، یا لااقل با آن منافاتی نداشته باشد.

لذا اسلام با علاقه زیاد به لذایذ مادی و غرق شدن در شهوات که دل را می‌میراند و انسان را از هدف اصلی آفرینش یعنی تحصیل کمالات معنوی باز می‌دارد، به شدّت مبارزه کرده است.

علاوه بر این، اسلام در دو مورد تمتع و بهره برداری از این لذایذ را به کلی «ممنوع» یا «محدود» کرده است:

۱- در صورتی که از مجاری غیر مشروع به دست آید، در این صورت شدیداً از آن جلوگیری کرده است تا آنجا که پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «العبادهٔ سبعون جزءا افضلها طلب الحلال :(۱) «عبادت هفتاد جزء دارد و از همه مهمتر به دست آوردن روزی حلال است».

۲- در مواردی که سایر مسلمانان در زحمت و فشار باشند اسلام دستور می‌دهد از مخارج غیر ضروری کم کرده و حتی الامکان به فکر نیازمندان و محرومان باشند و یکی از علل زهد امیرمؤمنان علیه السلام رعایت همین موضوع بوده است، چنانکه خودش می‌فرماید: «من تنها نمی‌توانم به نام امیر المؤمنین قناعت کنم در حالی که با فرد فرد مسلمانان در مشکلات شرکت نجویم ... آیا شبها با شکم سیر بخوابم، با اینکه در سرزمین حجاز و یمامه شاید گرسنه‌ای باشد که نان جو هم نخورده است ؟!(۲)

و اینکه می‌بینیم در بعضی از اخبار وارد شده که حتی در حلال دنیا زهد باید داشت زیرا حلال آن هم حساب دارد، شاید اشاره به این است که انسان نباید آن

۱- وسائل الشیعهٔ، جلد ۱۲.

۲- نهج‌البلاغه، نامه ۴۵.

ص: ۱۷۸

قدر مشغول لذایذ مادی شود که از هدف بزرگ آفرینش غافل ماند، حلال هم حساب دارد، نباید در آن افراط و زیاده روی کرد.

اما ریاضات صوفیها به هیچ وجه هماهنگ با آنچه گفته شد نیست و از مرزهای شرع و عقل بیرون است و از بدعتهای ناروای آنها است که بسیاری از آنها شرم آور و ننگین یا خطرناک و جنون‌آمیز است که ذیلًا به بعضی از آنها اشاره می‌شود تا خوانندگان خود قضاوت کنند.

***

نمونه هایی از ریاضات عجیب صوفیها

اشاره

موضوع ریاضت و ترک لذایذ مادی و تحمل اعمال شاقه، از اصولی‌ترین ریشه‌های تصوف است که در میان عموم فرق آنها- با تفاوتهایی- دیده می‌شود، حتی فرقه هایی که قبل از اسلام بودند و مخصوصاً هندوها که تصوف در میان آنها از زمانهای بسیار قدیم وجود داشته، این خصیصه تصوف را به حد کافی داشته‌اند.

کارهایی از بعضی صوفیان به عنوان ریاضت نقل شده که عقل انسان را حیران می‌کند، از جمله «شیخ عطار» در «تذکرهٔ الاولیاء» در شرح حال «شبلی» می‌نویسد.

۱- یک بغل چوب را به جان خود خورد می‌کرد:

«نقل است که شبلی سردابه‌ای داشتی که در آنجا همی شدی و آغوشی چوب با خو بردی و هرگاه غفلتی به دل او در آمدی خویشتن بدان چوب همی زدی، و گاه بودی که همه چوبهای که بشکستی دست و پای خود بر دیوار همی زدی»!(۱)

۱- تذکرهٔالاولیاء، جلد ۱، صفحه ۲۳۵.

ص: ۱۷۹

شما را به خدا قسم کدام عقل، کدام منطق، کدام دین و مذهب اجازه می‌دهد که انسان یک بغل چوب را بر جان خود خرد کند، تازه دست بردار هم نباشد و دست و پای خود را به دیوار بکوبد؟!

اگر خدای نکرده در نزدیکان شما کسی چنین کاری کند اسمش را چه می‌گذارید؟ آیا او را روانه‌تیمارستان نمی‌کنید؟

تعجب از آقای دکتر غنی است که مردی باسواد و تحصیل کرده است، او قبل از نقل این داستان می‌گوید: «راجع به ذکر و ورد و توجه کامل که شرط آن است چیزها نوشته و راهها نشان داده‌اند و از رفتار عرفای بزرگ که زندگی آنها سرمشق اهل سلوک است، داستانها نقل کرده‌اند»(۱) سپس این داستان را نقل می‌کند.

آیا در حالات هیچ یک از انبیاء و اولیای خدا و اصحاب ائمه هدی علیهم السلام هرگز چنین حرکات ناشایست و جنون‌آمیزی دیده شده است؟!

***

۲- خود را در وسط چاه معلق ساخت!

در حالات شیخ «ابوسعید» که از صوفیان معروف و به عقیده متصوفه دارای مقامات بسیار عالی است چنین می‌خوانیم:

«در جوانی شبها پس از آنکه اهل خانه به خواب می‌رفتند آهسته برخاسته به مسجد می‌آمد. در گوشه مسجد چاه ابی بود، طنابی را به وسط چوبی بسته و سر دیگر طناب را به پای خود می‌بست و سپس چوب را روی دهانه چاه گذارده، و خود را در وسط چاه تا نزدیک طلوع صبح معلق می‌ساخت و قرآن می‌خواند، آخر شب از چاه بیرون آمده و آهسته به خانه برمی‌گشت تا پدر و مادرش نفهمند»!(۲)

۱- تاریخ تصوف، دکتر غنی، صفحه ۳۶۱.

۲- نقل از کتاب اسرار التوحید فی مقامات أبی سعید، صفحه ۲۲.

ص: ۱۸۰

دینی که می گوید: «جان خود را به هلاکت نیندازید» و حتی عبادات و وظایف مهم دینی را مانند «روزه» در صورتی که زیان بخش باشد قدغن و ممنوع کرده است، هرگز اجازه می‌دهد کسی دست به چنین اقدام جاهلانه و خطرناکی بزنند؟

آیا راه تحصیل کمال این اعمال بی رویه است؟ هیچ عقلی باور می کند؟

***

۳- هفت من نمک در چشم خود کرد!

درباره «ابوبکر شبلی» که در اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم هجری می‌زیست، چنین می‌خوانیم: «به اول که مجاهده بر دست گرفت سالهای دراز شب نمک در چشم کشیدی تا در خواب نشود و گویند که هفت من نمک در چشم کرده بود!» ...(۱) و راستی عجب چشم بادوامی داشته!

«شیخ ابوسعید ابوالخیر» خطاب به مریدی زیر درخت بیدی گفت: «ای جوانمرد! این درخت که تو می‌بینی هشتاد ختم قرآن کردم سرنگونسار! (پاهایم) از این درخت در آویخته!(۲)

***

۴- هفت سال خار بیابان خورد!

باز در حالات «ابوسعید» می‌خوانیم که «هفت سال در بیابانی در نزدیکی سرخس به مجاهدت و ریاضت مشغول بود و معروف است که در این هفت سال خار بیابان و سر گز و امثال آن می‌خورد»!(۳)

آیا فکر می کنید با این طرز زندگی، عقل سالمی برای انسان باقی می‌ماند؟

۱- تذکرةالاولیاء، جلد ۲، صفحه ۱۶۴.

۲- همان مدرک، صفحه ۳۲۹.

۳- نقل از کتاب اسرار التوحید، صفحه ۲۷.

ص: ۱۸۱

۵- لباس صوفی

قبل از آنکه لباسی را که صوفی در مقام ریاضت باید بپوشد از کتاب استوار نامه نقل کنیم، بد نیست قبلا چند جمله درباره مؤلف آن صحبت شود:

استوارنامه تألیف «کیوان قزوینی» معروف به «منصور علیشاه» است، نامبرده پس از هفده سال ریاست و قطبیت و جمع کردن سه هزار مرید فدایی دور خود، بر اثر ترس از خدا و بیداری وجدان و شهامت روحی، پشت به پا به همه آنها زده و اسرار اقطاب تصوف- مخصوصاً سلسله «گنابادی»- را در کتاب نفیسی که به نام «استوارنامه» نوشته است فاش و برملا نمود. او در مقدمه استوارنامه می‌نویسد: «سه هزار مرید بنده وار که هستی و نعم و خوشیهای خودشان را از ناحیه من می‌دانستند و به تمام قوای ظاهره و باطنه بذل جهد و استرضاء خاطر من به جان و مال می‌نمودند مانند یک «بت بزرگ» مرا می‌پرستیدند! من آنها را از خودم راندم ....

اکنون که ۱۲ سال است از ترک ریاضت و گوشه نشینی من می گذرد، اگر برگردم و به مسند ارشاد نشینم همه مطیع و منقادند، و باز به کمند ارادت در آمده ربقه طاعت را بر رقبه خود می‌نهند. هر کسی در هر کار اختیاری خود یک فایده مهمی را به نظر می گیرد که به رنج و گزند آن کار بیارزد.

من هم در ترک ریاست و تن به ذلت دادن، به نظر گرفته‌ام شرف معنوی وجدانی را نجات از مسئولیت روح و دین را ....

ضمناً نامبرده در کتاب خود مطالب حیرت آوری از طرز رفتار اقطاب صوفیه با مریدان و طرز تشرف مریدان به حضور اقطاب که سالیان دراز خود پذیرا و ناظر آن بوده است نوشته، همچنین درباره ریاضات صوفیه مطالب جالبی دارد از جمله اینکه می گوید:

«و در پوشاک باید به کهنه پوشی تن داد و به تدریج هم کم کرد تا برسد

ص: ۱۸۲

به «پوست پوشی»! که از این جهت صوفی نامیده شده‌اند و تنها ستر عورت یا مرقع یعنی پارچه کهنه‌های دور ریخته مردم را باید جمع کرده به هم دوخت و پوشید که این هم خرقه می‌شود و هم مرقع ...».(۱)

نگارنده گوید: همانطور که اشاره شد، طرز ریاضت کشیدن در میان فرقه‌های صوفیه کاملًا مختلف است و اگر بعضی از انواع ریاضت را در پاره‌ای از فرقه‌ها نبینیم دلیل بر این نیست که ریاضتهای دیگری ندارند، به طور کلی آنچه از احوال سران صوفیه نقل کرده‌اند همه گواه بر این است که آنها برای ریاضات شاقه، حدو حدودی قائل نبوده‌اند و آنچه را به عقیده خود باعث دوری از خلق و نزدیکی به خالق می‌پنداشتند بدون هیچ قید و شرطی اجازه می‌دادند، حتی اگر از جمله معاصی و گناهان بوده است و به قول غزالی (۲) آن معصیت صوری! را بعداً جبران می‌کرند!

موضوع ترک نظافت در مدت ۲۰ سال متوالی که در حالات بعضی از معاریف صوفیه آمده و آن قدر زیر آفتاب ایستادن تا روغن بدن به زمین بریزد که

۱- پوشیدن لباس پاره و پینه دار- که مرقع و مرقعه می‌خوانده‌اند- نزد صوفیه رواج و شیوع بسیار داشت. بعضی از پاره‌هایی که دور ریخته می‌شد رقعه رقعه لباس می‌دوختند و برخی، حتی طعام جز آنچه مردم دور می‌ریختند نمی‌خوردند، مثل تره پوسیده و کدوی تلخ و گزر تباه شده.(کشف المحجوب، صفحه ۵۶)

گفته شده است که ریشه این عناد و خود ستیزی و فروتنی شدید، از دیدگاه روانکاوی بر خشم و نفرتی شدید مبتنی است در واقع هنگامی که آدمی که در حل مسائل زیستی خویش دچار بن بست می‌گردد و راه را مسدود متوجه درون خود می‌گردد و قدرت وجودی خویش را علیه خویشتن به کار می‌گیرد و کارش با نفس چون کار جلاد با محکوم می‌شود.(منتخب رونق المجالس، صفحه ۳۴۸)

هیچ بعید نیست مطابق حدس پاره‌ای از محققان، این روش از هندوان و بودائیان به مسلمانان سرایت کرده باشد، زیرا در سنت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و نه در سیره اصحاب بزرگ پیغمبر و نُه امامان معصوم علیهم السلام اثری از این روش سخت و نامتعادل دیده نمی‌شود مسلم است: ریاضت کشیدن و نرساندن مواد ضروری به بدن، بنیه را ضعیف می‌کند.(در دیار صوفیان، صفحه ۱۵۱)

۲- رجوع شود به بحث گذشته در حالات غزالی.

ص: ۱۸۳

در حالات بعضی دیگر است و شب تا به صبح روی سر ایستادن، نمونه هایی از ریاضات شاقه سران صوفیها است که در بحثهای گذشته به آن اشاره شد. این گونه کارها علاوه بر اینکه جنبه نامشروع دارد، کارهای ابلهانه‌ای است که هر وجدان بیدار و عقل سلیمی از آن متنفر است.

***

۶- ترک حیوانی در چهل روز

موضوع ترک حیوانی در چهل روز یا بیشتر، از ریاضات ساده و معمولی صوفیان است که در میان بسیاری از آنها رایج می‌باشد. این موضوع نیز برخلاف دستورات اسلامی است، زیرا روایات متعددی از پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام و سایر امامان علیهم السلام در مذمت این عمل نقل شده است.

مرحوم شیخ حر عاملی در جلد سوم کتاب «وسائل الشیعهٔ» که از منابع معروف حدیث ما است، ده حدیث از معصومین علیهم السلام به این مضمون نقل کرده است: «من ترک اللحم اربعین صباحا ساء خلقه : «کسی که چهل روز گوشت نخورد اخلاق او بد می‌شود» و در چند حدیث دستور داده شده که در گوش چنین شخصی اذان بگویید (شاید منظور این است که چون این شخص از دستورات اسلام دور افتاده باید روح ایمان را در او با اذان تجدید کنید) و در یکی از آنها دارد که چنین شخصی حتما قرض کند و گوشت بخورد و خدا قرض او را ادا می کند!

از نظر طبی و بهداشتی هم ترک گوشت حیوانی در یک مدت طولانی، زیانهای مسلمی دارد، همان طور که افراط در خوردن گوشت هم بسیار زیان بخش است، بدیهی است وقتی انسان انحراف جسمی و مزاجی پیدا کند آثارش در اخلاق و افکار او آشکار می گردد، شاید اخبار مزبور هم اشاره به این موضوع باشد.

بنابراین ترک حیوانی در چهل روز یا بیشتر، نه تنها انسان را به خدا نزدیک

ص: ۱۸۴

نمی‌کند بلکه آثار سوئی در اخلاق و اختلالاتی در مزاج و سلامت روح و جسم تولید می‌نماید.

***

یک نمونه از منطق اسلام درباره ریاضت

ما همه معتقدیم که اسلام یک دین اجتماعی و جهانی است که بر پایه واقعیات زندگی و تکامل حقیقی انسان و پاره کردن پرده‌های خرافات و موهومات بنا شده است، روشن است چنین دینی با ریاضاتی که نمونه‌اش در بالا ذکر شد مبارزه می‌کند، یک نمونه روشن از طرز گفتار و رفتار پیشوایان بزرگ اسلام همان است که در نهج البلاغه مولی امیرمؤمنان علی علیه السلام آمده است و با دقت در آن معلوم می‌شود که تفاوت میان این تعلیمات با تعلیمات صوفیان، تفاوت از زمین تا آسمان است.(۱)

۱- رهبانیت در اسلام نیست.

بهره‌گیری سالم از غریزه جنسی، و همچنین خوردن و آشامیدن از ضروریات طبیعت انسانی و موجب بقای نسل است ازدواج در شریعت اسلام جزء سنت است پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود:« النکاح سنتی، فمن رغب عن سنتی فلیس منی»(عروة الوثقی، سید یزدی- صفحه ۶۲۲)« ازدواج سنت من است و هر کس از سنت من اعراض نماید از من نیست».

نگامی که به اطلاع پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله رسید که گروهی از مسلمانان از اجتماع بریده و تارک دنیا شده‌اند و از همه چیز اعراض نموده و به عزلت و عبادت روی آورده‌اند، سخت آنها را مورد عتاب قرار داد و فرمود:« لا رهبانیة فی الاسلام»(سفینة البحار، جلد ۱، صفحه ۵۴۰- نهایة ابن اثیر)« در اسلام رهبانیت نیست».

و در حدیث دیگر به« عثمان بن مظعون» فرمود:« ان اللّه تبارک و تعالی لم یکتب علینا الرهبانیة انّما رهبانیة امتی الجهاد فی سبیل اللّه»(بحار، جلد ۷۰، صفحه ۱۱۴۰) خداوند متعال رهبانیت را برای امت من مقرر نداشته، رهبانیت امت من جهاد در راه خدا است.

همچنین در قسمتی از آیه ۲۷ سوره حدید جمله« و رهبانیة ابتدعوها ما کتبنا علیهم ...»« رهبانیتی را که ابداع کرده بودند و ما بر آنها مقرر نداشته بودیم، گرچه هدف آن جلب خشنودی خدا بود» حاوی نکوهشی است بر ترسایان تارک دنیا.

و از اینجا روشن می‌شود کارهای صوفیان در ترک ازدواج و پرهیز از حلال دنیا و روی آوردن به رهبانیت و در آمدن در سلک تارکان دنیا بر خلاف آئین اسلام است و دلیل بر صدق گفتار آنها است که می‌گویند تصوف ریشه‌هایی در عقاید مسیحیان و جوکیان هند و مانند آنها دارد، بهانه‌های آنها برای این کار از اصل کارشان عجیب‌تر است.

عطار در شرح حال« رابعه»(زنی که سران تصوف احترام زیادی برای او قائلند) می‌نویسد:« حسن به رابعه گفت رغبت کنی تا تکاحی کنیم و عقد بندیم؟! گفت عقد نکاح بر وجودی فرود آید اینجا وجود برخاسته است که نیست خود گشته‌ام و هست به او شده‌ام ... خطبه از او باید خود است نه از من»!(تذکرة، جلد ۱، صفحه ۷۰)

ص: ۱۸۵

علی علیه السلام در بصره به عیادت «علاء بن زیاد حارثی» که از دوستان و ارادتمندانش بود رفته بود، در ضمن گفتگوها «علاء بن زیاد» عرض کرد: ای امیر مؤمنان شکایت برادرم «عاصم بن زیاد» را به شما عرض می کنم.

فرمود: «مگر چه شده؟»

عرض کرد: عبایی بر خود پوشیده و از دنیا کناره گیری کرده.

فرمود: «فوراً او را بیاورید».

همین که «عاصم بن زیاد» آمد، حضرت رو به او کرده و فرمود:

«ای دشمن جان خود! شیطان عقلت را ربوده، تو به زن و فرزند خود چرا رحم نکردی؟ گمان می کنی خداوند نعمتهای پاکیزه را بر تو حرام کرده است؟ تو در پیشگاه خدا کوچک‌تر از این هستی»!

عاصم عرض کرد: ای امیرمؤمنان! شما خودتان این لباس خشن و آن غذای ناگوار را دارید (و به من این طور می‌فرمایید)؟

علی علیه السلام فرمود: «بس کن! من مثل تو نیستم، خداوند به زمامداران عادل دستور داده مانند ضعیف‌ترین مردم زندگی کنند تا با فقرا همدردی کرده و درد فقر و پریشانی آنها را از پای در نیاورد!»(۱)

۱- نهج البلاغه، خطبه ۲۰۷.

ص: ۱۸۶

این گفتار یک نمونه گویا از طرز منطق اسلام و دستوراتی است که برای جلوگیری از افراط و تفریط در زندگی داده است، زیرا علی علیه السلام نخست به خانه «علاء بن زیاد» که وارد شد از وسعت بی حساب (و زرق و برق) آن تعجب کرد و او را نصیحت به اعتدال فرمود و در نقطه مقابل، برادرش را که گرفتار تفریط شده بود نیز شدیداً مورد ملامت قرار داد.

ص: ۱۸۷

لذات و هوسرانیهای خانقاه!

عجیب این است که صوفیان با این که طرفدار پشت پازدن به لذایذ جسمانی هستند در بعضی از لذایذ مادی، ولع و حرص عجیبی از خود نشان می‌دهند. موضوع تمایل به خوانندگی و موسیقی و رقص (که در میان آنها به عنوان «وجد» و «سماع» معروف است) یکی از این موارد است که در میان فرقه‌های صوفیه طرفداران بسیاری دارد، مخصوصاً قسمت خوانندگی که در غالب خانقاهها رایج است.(۱)

۱- سماع، ترنم اشعار با همراهی موسیقی و رقص در محافل صوفیه:
« احوال» نزد صوفیه امر غیر اختیاری است که بدون تعهد و اکتساب و جد و جهد به قلب سالك راه پیدا می‌کند، از قبیل طرب یا حزن، و بسط یا قبض، و شوق و انزعاج و امثال اینها.
صوفیه برای تحریك اعصاب و نیل به این حالت که از آن تعبیر به بی خودی می‌کنند به انواع وسایل متوسل می‌شده‌اند و از اذکار مخصوص گروهی و فردی و نعره‌های عاشقانه و مستانه در مراسم وجد و سماع و رقص و پای کوبی، و حتی از مواد تخدیر کننده، یا سکرانگیز نیز استفاده می‌کرده‌اند. بعضی دیگر به بنگ و چرس پناه برده و می‌گویند برخی هم لب به شراب می‌زده‌اند، از این همه قصدشان با وسایل مصنوعی رهایی از خود و خودی بوده است!
در نظر صوفیه« سماع» برای پیدا کردن« حال» و« وجد» عامل بسیار قوی محسوب می‌شود از جمله موسیقی و آواز خواندن و رقص که همه آنها تحت عنوان« سماع» در می‌آید. آری سماع که از نظر متشرعین و فقهاء مردود و مذموم است و گناه به حساب می‌آید نزد اغلب مشایخ و سران صوفیه از راههای مهم وصول به حالت وجد شمرده می‌شود. به این معنی که گفته‌اند« سماع» حالتی در دل ایجاد می‌کند که« وجد» نامیده می‌شود و این وجد حرکات بدنی به وجود می‌آورد که اگر حرکات، حرکات غیر موزونی باشد« اضطراب» و اگر موزون باشد« کف زدن و رقص است».(تاریخ تصوف، ۳۸۸)
« سماع» در تاریخ تصوف جنجالی‌ترین موضوع‌ها بوده است نه تنها اهل شرع با آن به مخالفت پرداخته‌اند بلکه در میان مشایخ صوفیه نیز مخالفانی داشته است، برخی برای آنان شرایطی قائل شده‌اند و بعضی دیگر« سماع» را برای گروهی روا و برای گروه دیگر ناروا دانسته‌اند. داستانهای بسیاری از مشایخ و مریدان است که در سماع، مرغ روحشان از قفس تن پریده است، در طبقات الصوفیه آمده است که ذوالنون، فضیل بن عیاض، ابوسعید خراز، شبلی، نوری، دراج، ابوبکر اشنانی، و ابوالقاسم سایح، از جمله مشایخی هستند که در سماع برفته‌اند!(طبقات الصوفیه: ۵۱۴- ۵۷۳- ۵۸۰- ۵۸۱) به اصطلاح کشته مجالس سماع(موسیقی) بوده‌اند.
به هر حال مجالس صوفیه از دیرباز با سماع و قول همراه بود و تشکیل مجلس رقص و پایکوبی و دست افشانی و شعر خوانی، تحت عنوان سماع به صورت یک کار گروهی در خانقاهها معمول بود و این موضوع آنچنان مورد توجه قرار داشت که عده‌ای می‌گفتند مسلك تصوف جز رقص نیست(کشف المحجوب- ۵۴۲).

ص: ۱۸۸

افرادی که به خانقاهها رفت و آمد داشته‌اند، حکایات فراوانی از خوانندگیهایی که بوسیله جوانان نورس و زیبا که لذات سمعی و بصری را در یک لحظه به هم آمیخته و تحویل «فقراء الی اللّه»! می‌دهند نقل کرده‌اند!

عجیب‌تر اینکه، اینها را وسیله توجه به خدا و در نور دیدن وادیهای «جذبه» و «شوق» می‌دانند. در اینجا لازم می‌دانم حکایت جالبی را که در یکی از کتب معروف صوفیه است نقل کنم:

رقص ابوسعید!

در کتاب «اسرا التوحید فی مقامات ابی سعید» نقل شده است که «شیخ عبداللّه باکو» (او هم از سران صوفیه است) را به سماع و رقص شیخ ابوسعید انکار می‌بود و گاه گاه اظهار می‌کرد تا شبی به خواب دید که هاتفی آواز داد: «قوموا وارقصوااللّه

یعنی: «برخیزید و برای خدا رقص کنید»! بیدار شد و لا حول کرد و گفت: این

ص: ۱۸۹

خواب شوریده بود که مرا شیطان نمود. دیگر بار بخفت همچنین دید هاتفی می‌گوید «قوموا و ارقصواللّه ! بیدا شد و لا حول کرد و ذکری بگفت و سوره دو سه از قرآن بخوانـد، در خواب شد همان دید، دانست که جز حق نتواند بود! صـبح برخاست و به خانقاه به زیارت شیخ ابوسعید آمد و شیخ را دید که از اندرون خانه می‌گفت: «قوموا و ارقصواللّه ...»!

شیخ ابو عبداللّهٔ را وقت خوش گشت و آن انکاری که از وجد و سماع (رقص و خوانندگی) شیخ در اندرون او بود برخاست!(۱)

نگارنـده گویـد: این است معنی همه چیز را به بازیچه گرفتن و هر هوا و هوسـی را به نام دین انجام دادن. آری کسـی که می‌گوید: «رأس هذا الامر کبس المحابر و خرق الدفاتر و نسیان العلوم» یعنی: «آغاز تصوف بستن دواتها و پاره کردن دفترها و فراموش کردن علوم است».(۲) از چنین شخصی «رقص برای خدا»! تعجب نیست.

***

در شـرح حال ابوبکر شـبلی نوشته‌اند: «نقل است یک بار چند روز در زیر درختی رقص می‌کرد و می‌گفت: «هوهو» گفتند: این چه حالت است؟ گفت: این فاخته بر این درخت می‌گوید: کو، کو، من نیز موافقت او را می‌نمایم و می‌گویم هو هو».(۳)

رقص مقدم بر همه چیز بود حتی بر نماز!

یکی از مریدان در حالات «ابوسعید ابوالخیر» نوشته است: روزی بعد از

۱- نقل از کتاب اسرارالتوحید، صفحه ۹۳ و نفحات الانس جامی، صفحه ۳۲۲.

۲- نقل از کتاب اسرارالتوحید، صفحه ۳۳.

۳- عطار، جلد ۲، صفحه ۱۳۸.

ص: ۱۹۰

دعوت (به میهمانی) سماع می‌کردند (خوانندگی و نوازندگی داشتند) و شیخ ما را حالتی پدید آمده بود و همه در آن حالت بودند ...

مؤذن بانگ نماز پیشین (ظهر) گفت و شیخ همچنان در حال بود و جمع در وجد، رقص می‌کردند و نعره می‌زدند و در میان آن حالت امام محمد قاینی (میزبان اصلی شیخ) گفت: نماز، نماز، شیخ ما گفت: ما در نمازیم! و همچنان در رقص بودند، امام محمد ایشان را بگذاشت و در نماز شد.(۱)

نگارنده گوید: این است سرانجام کسی که عنان اختیار خود را به شیطان بسپارد.

گفته‌اند در رباط اردبیل دویست صوفی ساکن بودند و کار آنان خوردن و رقصیدن بود؛(۲) مولوی می‌گوید:

در هوای عشق حق رقصان شوندهمچو قرص بدر بی نقصان شوند!

و شیوع آن در بین صوفیه به حدی بود که گویند: «ابوالعلاء معری» شکمخواری و پایکوبی صوفیه را در اشعارش به باد استهزاء گرفته است قطعه ابوالعلاء در این باب معروف است:

اری جیل التصوف شرّ جیل!فقل لهم واهون بالحول

اقال اللّه حین عبدتموه کلوا اکل البهائم وارقصوالی؟!(۳)

در بین صوفیه کسانی بودند که بیشتر تحت تأثیر شعر و آواز واقع می‌شدند تا تحت تأثیر قرآن! چنانکه یوسف بن الحسین رازی از تأثیر اشعاری که با شور و حال «قوّالان» خوانده می‌شود به گریه می‌افتاد و از خواندن قرآن چنین حالی به او دست نمی‌داد.(۴)

۱- کتاب اسرارالتوحید، صفحه ۱۸۶.

۲- آثار البلاد قزوینی، صفحه ۲۹۰.

۳- ارشاد، جلد ۲- صفحه ۱۸۵.

۴- اللمع- ۳۶۳۰۴.

ص: ۱۹۱

دکتر زرین کوب می‌نویسد: «همین نکته بود که صوفیه را به مجالس «سماع» و «قوّالی» می‌کشانید، در این مجالس، قوالی بود که ترانه‌های عاشقانه یا عارفانه- همراه یا بدون «ساز»- می‌خواند و صوفیان حلقه وار بر زمین می‌نشسته و خاموش و آرام سر به زیر افکنده، نفسها را حبس می‌کردند و سعی می‌ورزیدند تا سکوت و سکون جمع را به هم نزنند، اما این سکوت و سکون، در میان آن شور و هیجان البته دوام نمی‌داشت، به ناگاه یک صوفی به «وجد» می‌آمد، صدای تحسین بر می‌آورد، نعره می‌زد و به رقص بر می‌خاست، این شور او در دیگران هم می‌گرفت و حتی شیخ نیز که حاضر بود، گاه به موافقت اصحاب به وجد و رقص در می‌آمد، و بدینگونه تمام حاضران به «پایکوبی» و «دست افشانی» بر می‌خواستند. در این مورد گاه حالتهای شگفت روی می‌داد صوفی بی خودانه خرقه خود را پاره می‌کرد دیگری نعره‌های بیهشانه می‌کشید و شاید گه گاه یک دو تن هم از غلبه شور هلاک می‌شدند»!

جامی در نفحات الانس در شرح حال شیخ روزبهان نوشته است که در کتاب «الانوار فی کشف الاسرا» آورده است که قوّال (خواننده) باید خوب روی بود که عارفان در مجمع سماع (مجلس خوانندگی و نوازندگی) به جهت ترویج قلوب! به سه چیز محتاجند: روایح طیبه (بوی خوش) و وجه ملیح (روی زیبا) و ملیح (صدای خوب)!

نگارنده می‌گوید: هنگامی که انسان روایات مذمت صوفیه را می‌خواند، گاه از آن همه شدت در نکوهش آنان تعجب می‌کند، ولی وقتی این کثافت کاریها را مشاهده می‌کند می‌گوید باز هم کم است!

***

فراز دیگری از رسواییهای خانقاه

بعضی از صوفیه به سبب ترک تأهل و یا به جهت مصاحبت با نوجوانان، متهم

ص: ۱۹۲

به «شاهد بازی» بودند. البته این صحبت نوجوانان که از خیلی قدیم در مجالس صوفیه و خانقاه هاشان تردد داشتند، از آفات صوفیه به شمار می‌آمد. حتی بعضی از مشایخ منسوب به شاهد بازی شدند! «احمد غزالی» در پیش خوبرویان سجده می کرد! «اوحدالدین کرمانی» با شاهدان سرو سرّی داشت! و در غلبه «وجد» سینه بر سینه هاشان می‌نهاد! حکایت او با پسر خلیفه مشهور است، و گویند شمس تبریزی در این بابها بر روی اعتراض لطیف کرد.(۱)

فخرالدین عراقی در دنبال قلندر پسری خوبروی از عراق به هند افتاد!(۲)

شواهد بسیار در این باب هست که خانقاهها از این جوانان نو خاسته پر بود. بسیاری از مشایخ صوفیه هم آنها را در دام صحبت با امردان بر حذر می‌داشتند. در هر حال این توجه به «شاهدان» و «سادگان» از اسباب نفرت و اعتراض عامه در حق صوفیان بوده است!(۳)

نگارنده گوید: نه تنها نفرت مردم که نفرت خدا و خلق!

۱- ارزش میراث صوفیه، صفحه ۱۵۴.

۲- کلیات عراقی مقدمه، صفحه ۴۹ و ۵۰.

۳- ارزش میراث صوفیه، صفحه ۱۵۵.

ص: ۱۹۳

شیخ و قطب و مرشد

اشاره

شیخ و قطب و مرشد(۱)

از بحثهای گذشته اجمالا به دست آمده که صوفیان معمولًا یک سلسله دستورات گوناگون به پیروان خود می‌دهند که در بسیاری از موارد نه با موازین عقلی سازگار است و نه با موازین شرعی، چنانکه نمونه‌های آن با ذکر مدارک روشن در بحث «ریاضت» و «کشف و شهود» و مانند آن گذشت.

لذا برای اینکه پیروان خود را در مقابل این دستورات تسلیم کنند و آن دستورات برای آنها به تمام معنی لازم الاجراء باشد، مقامات فوق العاده بزرگ با اختیارات کاملًا وسیع برای سران خود قائل می‌شوند.(۲)

۱- سالک توبه کار بعد از توبه باید پیرو و مطیع کسی شود که او را رهبری نماید و به اصطلاح صوفیه باید مرشدی انتخاب کند. این مرشد به اسامی مختلف نامیده می‌شود از قبیل« پیر»،« ولی»،« شیخ»،« قطب» و« دلیل راه» و شخصی است که تجربه و علم کافی دارد و« خود به حق و اصل شده» است.

۲- رهبری در تصوف، بر اساس سلسله مراتب و« هرم قدرت» قرار گرفته است« قطب» یا پیر طریقت، بر فراز قله این هرم جای دارد، دیگران همه در مراحل پایین‌تر وی، مقام گزیده‌اند. سالکان راه باید از مراحل بسیار دشوار و پیچیده‌ای بگذرند تا به مرحله والای قطب برسند قطب خود را محور نظام دنیا و آخرت دانسته! و مدعی شاهی و حکم فرمایی بر همه می‌باشد! دکتر غنی می‌گوید:« برای اینکه اهمیت مقام« ولی» و« پیر» در تصوف روشن شود بهترین وسیله استشهاد از بزرگان صوفیه است از جمله مولانای رومی در مثنوی که یکی از بزرگترین شاهکارهای آثار ادبی ایران و بلاشک جامع‌ترین و عالی‌ترین و دلپذیرترین آثار متصوفه اسلام است در موارد عدیده« ولی» را به تعبیرات گوناگون وصف می‌کند. از جمله می‌گوید:

قطب شیر و صید کردن کار اوباقیان این خلق باقی خوار او

تا توانی در رضای« قطب» کوش‌تا قوی گردد کند در صید جوش!

چون برنجد بینوا گردند خلق‌کز کف عقل است چندین رزق خلق!

ز آنکه جمله خلق باقی خوار اوست‌این نگهدار، اردل تو صید جوست!

او چو عقل و خلق چون اجزای تن‌بسته عقل است تدبیر بدن

قطب آن باشد که گرد خود تندگردش افلاک گرد او زند! (مثنوی، جلد ۵، صفحه ۵۰۲) یعنی مقامی فراتر از همه انبیاء و اولیاء!

ص: ۱۹۴

منطق صوفیان در این باره چنین است که «سالک الی اللّه» برای این که از گردنه‌های خطرناک سلوک به سلامتی بگذرد و در پنجه خطرات نفسانی و وساوس شیطانی گرفتار نشود و از کشمکش و اضطراب خیال آسوده باشد، باید رهبر و راهنمایی برای خود انتخاب کند، چون این راه خطرناک است و قطع آن جز با همرهی رهروان این را ممکن نیست!

قطع این مرحله بی همرهی خضر مکن‌ظلمات است بترس از خطر گمراهی!

گذرت بر ظلمات است بجو خضر رهی‌که در این مرحله بسیار بود گمراهی

صوفیان این رهبر را «قطب» می‌نامند و معمولا این عنوان را به کسی می‌دهند که به عقیده آنها در سیر و سلوک استغنای کامل پیدا کرده باشد و محتاج به راهنما و رهبر نیست، اما اگر هنوز استغنای کامل پیدا نکرده است او را «شیخ مجاز» که اجازه هدایت «فقراء الی اللّه»! را از قطب دریافت داشته، یا «مرشد» می‌نامند.

صوفیان معمولا معتقداند که همه چیز، اعم از اعمال و گفتار (حتی ذکرهایی که می گویند!) باید به اجازه شیخ و قطب و مرشد باشد و اذکار و اعمالی که بدون اجازه او باشد چندان اثری در طی مقامات معنوی نخواهد داشت!(۱)

۱- صوفیها در مقام« پیر»،« قطب» و« مرشد» غلو بسیار کنند، او را روحا متحد با« خدا» شمرده اعمال او را، اعمال خدا می‌دانند! و هر چه از او صادر شود بدون چون و چرا بجا و صواب می‌شمارند. دکتر غنی می‌نویسد:« سالک چون ولی و مرشد خود را انتخاب کرد و دست ارادت به او سپرد باید چشم بسته مطیع او باشد و بدون چون و چرا اوامر او را واجب الاطاعهٔ بشمرد به قول حافظ:

به می سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گویدکه سالک بی خبر نبود ز راه و رسم منزلها به این معنی که تردید و تأمل در اجرای اوامر مرشد و ولّی و تصور خطا و اشتباه برای او کفر طریقت است!(تاریخ تصوف، صفحه ۲۳۴).

ص: ۱۹۵

اقطاب و شیوخ آنها هم درست مانند طبیبی که آمپولها و داروهای مختلف را به کمیت و کیفیت معینی در زمان خاصی تجویز می کنند، می گویند، فلان ذکر را تا چهل روز هر روز این مقدار و آن تعداد بگو و بعداً آن را ترک کن و فلان ذکر را ... ظاهراً خودشان هم از این تشبیه ابایی نداشته باشند و خود را اطبا روحانی می‌دانند.

ولی آیا ذکر خدا که در هر حال و به هر صورت خوب است، و در دستورات ائمه معصومین علیهم السلام و شخص پیغمبر اکرم صلی اللّه علیه و آله همه مردم را (بدون استثناء) دعوت به یک سلسله اذکار مستحبی که مشتمل بر یاد خدا و توجه به اسماء حسنی و صفات ذات پاک او است کرده‌اند، چیزی است که به بعضی از مزاجها می‌سازد، و به بعضی از مزاجها نمی‌سازد؟ اگر راستی چنین است چرا در اخبار پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه معصومین علیهم السلام اثری از آن نیست؟ چرا آنها این برنامه‌ها را نسبت به اصحاب و یاران خود عمل نکردند؟

***

حدود اختیارات اقطاب

به هر حال اقطاب از نظر صوفیه اختیارات فوق العاده وسیعی دارند تا آنجا که نویسنده «استوارنامه» کیوان قزوینی ملقب به «منصور علی شاه» که زمانی خود از اقطاب صوفه بوده است، می‌نویسد «حدود ادعای قطب ده ماده است:

ص: ۱۹۶

اوّل: آنکه من دارای همـان باطن ولایت هسـتم که خاتم الانبیاء صـلی الله علیه و آله داشت و به نیروی آن تأسـیس احکام تصوف را نمود! الا آنکه او مؤسس بود و من مروج و مدیر و نگهبانم!

دوم: اینکه می‌توانم عـده‌ای را تکمیـل کنم به طوری که روح قبایـح را در تن آنهـا بمیرانم یـا از تن آنها بیرون کرده، به تن دیگران (کفار) بیندازم!

سوم: آنکه من از قیود طبع و نفس آزادم.

چهارم: آنکه همه عبادات و معاملات مریدان باید به اجازه من باشد!

پنجم: هر اسم را که من به مریدان تلقین کنم و اجازه دهم به دل یا به زبان بگویند، آن اسم خدا می‌شود و بقیه از درجه اعتبار ساقط است!

ششم: آنکه معارف دینی و عقاید قلبی اگر با امضای من باشد مطابق واقع است والا عین خطا است!

هفتم: آنکه من مفترض الطاعهٔ و لازم الخدمه و لازم الحفظ هستم!

هشتم: من در عقاید خودم آزادم!

نهم: من همیشه حاضر و ناظر احوال قلبی مریدم!

دهم: من تقسیم کننده بهشت و دوزخم!»(۱)

البته این عقاید همه فرق صوفیه نیست، اما منظور این است که اجمالًا بدانید چه اختیارات و مقاماتی برای اقطاب قائل هستند.

صوفیان حق هیچ گونه چون و چرا در برابر دسـتورات مرشد و قطب ندارند و کوچکترین مقاومتی در برابر آنها در حقیقت «ارتداد»! محسوب می‌شود و شایـد عنوان «سـر سپرده» نیز به همین مناسـبت گفته می‌شود، یعنی همه چیز خود را به یـک بـار در طبق اخلاص گذارده و در اختیار قطب و مرشد قرار می‌دهند و سر به آستانش می‌سپارند و می گویند:

۱- نقل از استوارنامه، صفحات ۹۵ تا ۱۰۶ با تلخیص.

ص: ۱۹۷

اگر مخلصی سر بر این در بنه کلاه خداوندی از سر بنه!

حتی اینکه بسیاری از صوفیان معتقدانـد که سالک بایـد صورت مرشـد خود را در همه حال در نظر داشته باشد و کمتر از او غفلت کند، چنانکه حاج زین العابدین شیروانی که از حامیان سر سخت این طایفه است در کتاب خود «ریاض السیاحهٔ» در صفحه ۱۵۵ می‌نویسد:

«پس در این حال سالک بایـد در جمیع احوال و افعال و اقوال، از مراقبت صورت «مرشـد» غافل نشود! و در هنگام ذکر و ورد و طاعت و خدمت از وجه شیخ خود غافل نگردد، تا آنکه سالک را از کشمکش خیال و اضطراب باز دارد و در نتیجه خطرات نفسانی و وساوس شیطانی نگذارد»!

و بر اثر همین اختیارات عجیب که برای خود قائل هستند ممکن است بعضـی از دستورات شرع مقدس را برای عموم یا برای بعضی علناً نقض کننـد، به طوری که یکی از دوستان مورد اعتماد من نقل می‌کرد که یکی از فرقه‌های صوفیان قرائت نماز مغرب یا عشاء را (تردید از نویسنده) است رسماً آهسته می‌خوانند، وقتی تحقیق کردم گفتند: فقیری، در حالت توجه و جذبه معنوی بوده دیگری در کنار او به نماز مغرب یا عشاء مشغول شـده و قرائت را بلنـد خوانـده، فقیر از آن حال خوش بـدر آمده، مرشد را چون این قضیه مسموع افتادی، دستور دادی که همگان نماز خود آهسته خواننده، نکند فقیر دیگری را از حال خوشی باز دارند!

خلاصه اینکه: در دستگاه صوفیان یک انضباط بسیار شدید، شدیدتر از انضباطهای نظامی و حزبی حکومت می‌کند، با این تفاوت که در انضباطهای حزبی (مانند انضباط شدید احزاب کمونیست) فقط اعمال و رفتار کنترل می‌شود اما در اینجا عقاید و افکار هم به گمان اینکه نزد مرشد آشکار است کنترل می‌گردد، منتها گاه سران صوفیان خودشان آزادیهای وسیعی به افراد می‌دهند،

ص: ۱۹۸

چنانکه در اوایل کتاب هم اشاره شد.(۱)

راه شناسایی قطب و مرشد!

بسیاری از صویان عقیده دارند که قطب را باید از طریق خواب! (یا بدل افتادن!) شناخت و به او سر سپرد و از این رو اهمیت زیادی به خواب می‌دهند و خوابهای خود را با آب و تاب زیادی به نام «واقعه» (یا مکاشفه) در مجالس نقل می‌کنند و چون زیاد به خواب عقیده‌منداند، خواب هم زیاد می‌بینند! و به دلایلی که در بحث «کشف و شهود» گفته شد، فعالیت «قوّه وهمیه» در آنها نیز زیاد است و این امر کمک زیادی به خوابهای عجیب و غریب آنها می‌کند.

شمس من و خدای من!

شمس من و خدای من!(۲)

۱- در حالات ملای رومی نوشته‌اند: روزی شمس تبریزی از ملای رومی شاهدی(پیری) خواست مولانا« حرم»(عیال) خود را دست گرفت در میان آورد، و فرمود او خواهر جانی منست، گفت:« نازنین پسری» می‌خواهم! فی الحال فرزند خود« سلطان ولد» را پیش آورد، فرمود که وی فرزند من است! حالیا اگر قدری« شراب» دست می‌داد ذوقی می‌کردم« مولانا» بیرون آمد و سبویی از محله« جهودان» پر کرده بر گردن خود بیاورد! مولانا شمس الدین فرمود که من قوت مطاوعت وسعت مشرب مولانا را امتحان می‌کردم و از هر چه گویند زیادت است!!(جامی، نفحات الانس، صفحه ۴۶۶).

از این داستان و امثال آن که در کتابهای بزرگان صوفیه به فراوانی می‌توان یافت به میزان تمکین و سر سپردگی مرید سالك در برابر پیرو مراد و« قطب» پی برد و تا کسی به اصطلاح زیر خرقه نرود، هفت شهر عشق را نپیماید، مراحل تصوف را طی نکند در برابر« قطب» فروتنی و تمکین، تا مرحله تسلیم و فنای خویش، نجوید وی هرگز به برخورداری از امتیازات ویژه مقامات تصوف نایل نخواهد آمد!

۲-« در این مورد غالبا این اصطلاح به کار می‌رفت که« مرید» در دست« شیخ» همانند« جسد» در دست« مرده شوی» است. وسوسه کردن مرید معمولا ـ با آزمایشهایی آغاز می‌شد که هدف از آن معین کردن این مطلب بود که او تا چه اندازه غرق در اندیشه اطاعت محض است، به مرید دستورات تحقیرآمیزی می‌دادند، و او می‌بایست خدمت سایر مریدان را گزارد.

مبرزهای(توالتهای) عمومی را پاك کند و خار برای سوزانیدن گرد آورد، و جز اینها. چنین مثالها و نمونه هایی نیز فراوان است که وقتی جوانی از خانواده‌ای« توانگر» نزد« شیخ» نامداری رفت و نخستین کاری که شیخ به او سپرد،« دریوزگی»،(گدایی) در کوچه‌ها برای تمام برادرانش بود. چون همه مردم شهر می‌دانستند که او از خانواده ثروتمندی است این کار برای او بسیار دشوار و تحقیرآمیز بود. بدین سان غرور و اراده مرید در هم می‌شکست! ...

شیخ، مرید را وادار می‌ساخت که تمرینات متعدد مرتاضانه انجام دهد، گرسنگی بکشد، شبها بیدار بماند، در وضع و حالات بسیار

زجر دهنده و دشواری به تلاوت قرآن مشغول شود و چهل شبانه روز پیاپی وادارش می‌کرد که در تنهایی مطلق به سر برد و ورد بخواند.

این تمرینات رفته رفته چهره دیگری به خود می‌گرفت. شیخ طرز تفکر مرید را به تفکری استعاره‌آمیز و نمادی تبدیل می‌کرد و برای آنکه مرید بتواند هر مانعی را از سر راهش بر گیرد در نهاد او پایداری و اراده به وجود می‌آورد. روشن است، مشایخ که به نوعی« روانشناسی آزمایشی» می‌پرداختند در خود خصوصیاتی می‌پروردند که در آن زمان تصوری از معجزه و کرامات به وجود می‌آورد، چنانکه می‌توانستند مرید را هیپنوتیزم کنند افکار او را بخوانند و به کارهای دیگری از این دست بپردازند. یک چنین استعدادها برای« شیخ» وجه تقدس و اعجاز به بار می‌آورد و به افزایش اعتبار او کمک می‌کرد. هنگامی که شیخ می‌دید که دیگر چیزی برای آموختن به مرید خود ندارد به او اجازه می‌داد که برود و گرد خویش مریدانی فراهم آورد و سنتهای استاد خود را به دیگران بیاموزد. بستن کمربندی خاص بر کمر مرید، بخشیدن کلاهی به او و پوشانیدن خرقه و انجام سایر مراسم وابسته به رسوم محلی، نشانه ظاهری فرمانبرداری از شیخ بود».(تصوف و ادبیات تصوف، ۴۷- ۴۶).

ص: ۱۹۹

بـد نیست در اینجا به اشـعار مولوی درباره «قطب» و مرشدش «شـمس تبریزی» اشاره‌ای کنیم و چند بیتی از اشـعار او را که در دیوان شمس (سـروده مولوی) آمده و میزان اعتقاد او را نسبت به شمس روشن می‌سازد نقل کنیم و با توجه به موقعیت «مولوی» و «شمس» در میان صوفیان، این اشعار می‌تواند مدرک خوبی برای این بحث باشد. او درباره شمس تبریزی چنین می گوید:

پیر من و مراد من، درد من و دوای من!فاش بگفتم این سخن: شمس من و خدای من!

از او به حق رسیده‌ام ای حق، حق گزار من‌شکر تو را ستاده‌ام شمس من و خدای من!

ص: ۲۰۰

مات شوم ز عشق تو زانکه شه دو عالمی‌تا تو مرا نظر کنی، شمس و من و خدای من!
محو شوم به پیش تو تا که اثر نماندم‌شرط ادب چنین بود، شمس من و خدای من!
شهپر جبرئیل را طاقت آن کجا بود؟کز تو نشان دهد مرا، شمس من و خدای من!
عیس مرده زنده کرد، دید فنای خویشتن‌زنده جاودان توی، شمس و من و خدای من!
ابر بیا و آب زن، مشرق و مغرب جهان‌صور بدم که می‌رسد، شمس و من و خدای من!
حور و قصور را بگو رخت برون بر از بهشت‌تخت بنه که می‌رسد، شمس و من و خدای من!
کعبه من، کنشت من، دوزخ من، بهشت من!مونس روزگار من، شمس و من و خدای من!
برق اگر هزار سال چرخ زند به شرق و غرب‌از تو نشان کی آورد، شمس و من و خدای من!
نعره هوی وهای من، از در روم تا به بلخ‌اصل کجا خطا کند، شمس من و خدای من!
از در مصر تا به چین گفته وهای هوی من‌گفته شمس دین بخوان شمس من و خدای من!(۱)

محتوای این اشعار بی نیاز از بیان است، زیرا غلو و بی حساب گویی در آن به

۱- کلیات شمس تبریزی، صفحه ۶۲۳ چاپ هند.

ص: ۲۰۱

اندازه‌ای است که هر آدم مؤمنی را شدیداً مشمئز و متنفر می کند.

مولوی در کتاب مثنوی نیز درباره مرشد یا ولی می گوید:

پس بهر دوری ولیّ قائم استتا قیامت آزمایش دائم است

پس امام حیّ قائم آن ولی استخواه از نسل عمر خواه از علی است!

مهدی و هادی وی است ای راه جوهم نهان و هم نشسته پیش رو!

این اشعار نیز به خوبی طرز عقیده صوفیان را درباره قطب و مرشد روشن می‌سازد و معلوم می‌دارد که حدود اختیارات آنها را چه اندازه وسیع و نامحدود می‌دانند.

بدیهی است منظور ازاین اشعار، امامان اهلبیت علیهم السلام نیست زیرا جمله «خواه از نسل عمر خواه از علی علیه السلام است» موضوع را روشن می‌سازد.

***

خطرات این طرز فکر

اعتقاد صوفیان به قطب و شیخ و مرشد را به ترتیبی که گفته شد از هر نظر حساب کنیم خطرناک است؛ زیرا:

اوّلا- این طرز عقاید یک نوع تجلی فردپرستی است و سرانجام سر از شرک بیرون می‌آورد؛ چنانکه مراقبت صورت قطب و مرشد حتی در عبادات ولو به اسم اینکه او مظهر کامل خالق است نوعی شرک است.

چقدر تفاوت است بین این عقیده و آنچه از کلمات معصومین علیهم السلام برای ما نقل شده: «کلما شغلک عن اللّه فهو صنمک یعنی: «هر چه تو را از خدا مشغول سازد بت تو است».

انبیای الهی و ائمه هدی علیهم السلام هرگز چنین دستوری را به احدی ندادند. بلکه به مردم دستور می‌دادند‌که بدون در نظر گرفتن هیچ واسطه‌ای، متوجه ذات مقدس الهی شوند.

ص: ۲۰۲

آری روح توحید اسلامی با اینگونه آثار شرک و بشر پرستی مبارزه می کند!(۱)

ثالثاً– اقطاب صوفیه می‌تواننـد حـداکثر سوء اسـتفاده را از این موقعیت بکننـد و احکـام و قوانینی به میـل خود وضع کننـد (چنانکه کرده‌اند) و با توجه به اینکه بیشتر اقطاب و مرشدها، سواد و معلومات درستی ندارند خطرناك بودن این موقعیت محسوس‌تر می‌شود و باید گفت اعتقاد مریدان به چنین مقامات موهوم و خیالی برای بسیاری از اقطاب مصداق «تیغ دادن در کف زنگی مست است.

ثالثاً– صوفیان برای این همه مقامات و اختیارات بی حد و حساب که برای اقطاب قائلند هیچ گونه دلیل قابل اعتمادی ندارند، گاهی به آیه شـریفه «کونوا مع الصـادقین»(۲) یعنی: «بـا راسـتگویان باشـید» و گـاهی به آیه «وَاصْبِرْ نَفْسَکَ مَعَ الَّذِینَ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِیِ یُرِیدُونَ وَجْهَهُ»(۳) یعنی: «با کسانی باش که صبح و شام خـدا را می‌خواننـد و او را می‌طلبند» و گاهی به حدیثی که از امام صادق علیه السلام نقل شده: من لم یکن له واعظ من قلبه وزاجر عن نفسه و لم یکن له قرین مرشد یتمکن عدوه من عنقه «کسی که واعظ قلبی و مانع درونی و رفیق راهنمایی نداشته باشد شیطان بر او مسلط می‌شود».

واضـح است که هیـچ یك از این دو آیه و روایت دلالتی بر مقصود آنها نـدارد، زیرا با صادقین و راسـتگویان بودن، ابـداً ارتباطی با مسأله سر سپردن نزد مرشد و او

۱- در یکی از جراید خبری تحت عنوان« قربانی کردن فرزند» منتشر شده بود که در یکی از روستاهای ترکیه شخصی فرزند خود را برای اطاعت از فرمان یك شـیخ نقشبندی قربانی کرد. وی که ابراهیم خلیل آلتو نام دارد، در دادگاه ضمن اعتراف به قتل فرزندش، تایید کرد که یکی از شـیوخ نقشـبندی که وی مریدش می‌باشد به او گفته بود که اگر فرزند خردسالش را خیلی دوست داشته باشد دیگر در قلبش جایی برای دوست داشـتن پروردگار باقی نمی‌مانـد! و او بایـد فرزنـد خود را در راه خـدا قربانی کند! و لذا وی برای اطاعت از فرمان شـیخ، فرزند سه ساله‌اش را در کنار قبری که کنده بود، برد، و پس از آنکه وی را با ضـربات چاقو قطعه قطعه کرد، جنـازه‌اش را در قبری نهـاد. پلیس ترکیه شـیخ مـذکور را نیز بـازداشت کرده و قرار است به زودی محاکمه شود.(خبرنامه فرهنگی، اجتماعی– شماره ۹۲).

۲- سوره توبه، آیه ۱۱۹

۳- سوره کهف، آیه ۲۸

ص: ۲۰۳

را نافذ الامر و واجب الاطاعه دانستن ندارد، همچنانکه معاشرت با نیکان و مردان خدا داشتن، ربطی به مسأله مرید و مراد و خرقه و خانقاه و ... ندارد.

روایت هم اتفاقا دلیل بر ضد آنها است، زیرا عبارت «من نفسه دلیل روشنی است بر اینکه منظور داشتن یک حالت خدا ترسی باطنی است.

به عبارت دیگر: روایت مزبور دستور می‌دهد که هر کس باید دارای وجدان بیدار و ایمان قوی و ملکات فاضله و همچنین همنشین خوب باشد که او را از انحرافات باز دارد، همواره او را به خیر و صلاح دعوت کند، این چه ارتباطی به سر سپردن و اطاعت بی چون و چرا از مرشد و قطب دارد؟ گویا منشأ اشتباه آنها استعمال کلمه «مرشد» در روایت است، ولی گویا آنها نمی‌خواهند بدانند که این کلمه به همان معنی لغوی یعنی «راهنما» استعمال شده، نه به معنی اصطلاحی صوفیان.

ناگفته پیدا است خوابهایی هم که صوفیان در این باب برای خود و مرشد می‌بینند، کوچکترین اعتبار شرعی و عقلی ندارد.

عقیده دانشمندان اسلام در این باب

علماء اهل تسنن بعد از پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله هیچ مرجعی جز کتاب اللّه وسنت (قرآن و روایات پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله) در احکام و دستورات دینی نمی‌شناسند، البته گاهی هم به دلیل عقل و اجماع یعنی اتفاق همه بر چیزی نیز استدلال می‌کنند، ولی علمای شیعه حقایق دین خود را به مقتضای حدیث ثقلین که از احادیث متواتره است و وسیله هدایت را منحصر به کتاب اللّه و عترت می‌کند، از این دو منبع عظیم می‌گیرند.

آنها پس از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله، ولایت مطلقه را برای ائمه اهل بیت علیهم السلام قائلند و پس از غیبت امام دوازدهم (حجهٔ بن الحسن العسکری) «ارواحنافداه» چهار نفر را به عنوان نایب خاص می‌شناسند و پس از آنها هیچ

ص: ۲۰۴

مرجع صلاحیت داری چه در عبادات و احکام و چه در اخلاقیات و صفات معنوی و باطنی، چه در اذکار و اوراد و چه در اعمال روزانه دنیا، جز فقها و دانشمندانی که آگاهی از مکتب آنها دارند و نایبان عام آنها محسوب می‌شوند و می‌توانند حقایق اسلام را از منابع معتبر استنباط کنند، به رسمیّت نمی‌شناسند. آنها را مجتهد می‌نامند و شرط پیروی از آنها علاوه بر اجتهاد، داشتن مقام تقوا و عدالت است.

بنابراین هیچ کس نمی‌تواند به بهانه اینکه رجوع به علما و مجتهدین در قسمت «شریعت» است اما «طریقت» مراجع دیگری دارد، کسی را به سوی خود دعوت کند، زیرا «شریعت» و «طریقت» و «حقیقت» را همه باید از معصومین (علیهم السلام) دریافت دارند.

این توهین و جسارت بزرگی است که بگوییم «شریعت» را از آنها می‌گیریم و «طریقت» را از افراد بی سواد یا کم سواد که جز ادعاهای تو خالی سرمایه‌ای ندارند، به دست می‌آوریم.(۱)

به عبارت دیگر: هر عملی که نام طریقت بر آن گذارده شود (اعم از ذکر و

۱- عجیب است درباره« قطب» و پیر طریقت، هیچ گونه علوم اکتسابی و ظاهری شرط نیست به قول خودشان همان صفای قلب و شور و عشق و پیمودن مراحل مقامات و احوال طریقت و رسیدن به مرتبه شهود و کشف و فناء او را کافی است و لذا بسیاری از مشایخ و اقطاب صوفیه از عوام بوده و با دفتر و کتاب سرو کاری نداشته‌اند در بین صوفیه کسانی از مشایخ بودند که حتی سواد نداشتند و این را هم عیب نمی‌شمرند. ابو علی سیاه از مشایخ قدیم، امی بود.(تذکرة الاولیاء، جلد ۱، صفحه ۵).

شمس تبریزی چنانکه از کتب تراجم احوال عرفا بر می‌آید از اهل علم نبوده(نفحات الانس جامی) و در روش و گفتار بسیار تلخ و خشن بوده با وجود اینها، جلال الدین او را مظهر تام و کامل« خدا» می‌شمرد، و به مقام پرستش به او ارادت می‌ورزید. و دیوان مولانا جلال الدین رومی معروف به« کلیات شمس تبریزی» که مرکب از چندین هزار بیت است پر از مدح و ستایش شمس تبریزی است که استاد نمونه‌ای از آن را نقل کرده است. همچنین شیخ صلاح الدین زرکوب قونوی که از اجله اصحاب جلال الدین رومی بوده و از طرف او مقام شیخی و پیشوایی داشته، مردی امی و عامی بود.

ص: ۲۰۵

فکر و عبادات و ...) در شرع حکمی دارد، آنچه به حال بشر مفید است، یا به عنوان واجب یا مستحب دستور داده شده و از آنچه مضر بوده، به عنوان حرام یا مکروه منع شده، در این صورت جایی برای اظهار نظر دیگری باقی نمی‌ماند.

اسلام با این وضع، سدّ محکمی در اطراف و دستورات آسمانی خود کشیده و پاسدارانی برای آن تعیین کرده و آن را از دستبرد دشمنان دانا و دوستان نادان محفوظ داشته است و به هیچ وجه اجازه نمی‌دهد کسی کورکورانه سر به دیگری بسپارد و مطابق خیالات و هوا و هوسهای او قدمی بردارد، آنچه را غیر از دستوراتی است که از کتاب و سنت رسیده، بدعت و گمراهی است و پیرو آن را بر باطل می‌شمارد.

بنابراین در فرهنگ اسلام جایی برای «قطب» و «مرشد» و «پیر» نیست، اگر راستی مجتهد و اهل استنباط هستند، در سلک فقها خواهند بود و اگر نیستند- همان گونه که غالبا چنین است- پیروی از آنها گناه و خطا و انحراف است.

***

تفسیر به رأی و قانون شکنی!

یکی از بدعتهای خطرناک صوفیان پیمودن راه تأویل و تفسیر به رأی و بازی با الفاظ است.(۱) آنها مقید به حد و حدود و الفاظ و معانی آنها نیستند، بسیار

۱- « صوفیه» به منظور تطبیق عقاید و آداب و مبانی خود بر مبانی اسلامی، هر گونه تأویل و توجیه را در قرآن و حدیث و نصوص شرع برای خود جایز شمرده‌اند، و هر جا ظواهر ونصوص شریعت را با عقاید مقبول خویش معارض یا مباین دیده‌اند، دست به تأویل آن نصوص زده‌اند تا تضاد آن دو را از بین ببرند، و گویند از چهار صد و هفت آیه قرآن در تأیید مبانی و اصول خود بهره گرفته‌اند،(رقم ایات از نیکلسون می‌باشد، کتاب ملا صدرا، کربن، ۲۶۰)

اسم این تطبیق‌ها و تأویل‌ها و توجیهات را« تفسیر باطنی» نامیده و معانی مستخرجه را رموز و اشارات بطون و دقایق و مغز و لب قرآن و حدیث، نام نهاده‌اند و گفته‌اند:

ما ز قرآن مغز را برداشتیم‌پوست را پشت خران بگذاشتیم! این شیوه در بین سایر اقوام و امم نیز وجود دارد که غالبا به منزله‌ای برای اثبات عقاید و آرای تازه و بی سابقه و یا چون(سپری) برای اجتناب از ظواهر سخنانی که گمان می‌رود با مقتضای عقل یا ذوق موافق نیست به کار رفته است. چنانکه اصحاب« فیلون» یهودی در تفسیر تورات و فرقه‌های زند یک(زندیق) مجوس در تفسیر اوستا همین شیوه را داشته‌اند.(ارزش میراث صوفیه، صفحه ۱۲۱)

« در میان مسلمانان نیز از خیلی قدیم بعضی فرق بدان گراییده‌اند از جمله« جهمیه»(برای فرار از تجسیم) معتزله(برای اجتناب از قول به جبر و رؤیت و چیزهای دیگر) باطنیه و اخوان الصفا(برای تألیف بین عقل و شرع) به تأویل ایات و احادیث پرداخته‌اند».(ارزش میراث صوفیه، صفحه ۱۲۱)» به هر حال صوفیه در بسیاری موارد به تأویل تمسک جسته‌اند و آن را یگانه راه حل شناخته‌اند»(غزالی، فیصفل التفرقه، صفحه ۶۵) و برای این منظور باب وسیعی برای تأویل ایات و نصوص باز کرده و آنها را بر طبق عقاید و خواسته‌های مسلکی خود تأویل و توجیه نموده‌اند. از قدمای صوفیه می‌توان شیخ ابونصر سراج را به عنوان نمونه در نظر گرفت، که

وى كتاب« اللمع فى التصوف» را براى توجيه مسائل مربوط به صوفى گرى و تطبيق آن با اسلام نگاشته است، او در اين كتاب عقايد و آداب ومسائلمربوط تصوف را به ترتيب عنواننموده و با منطق و شرع تا آنجا كه توانسته است آنها را توجيه و در هر مورد با استشهاد از چند آيه و چند حديث موضوع را با موازين شرعى تطبيق نموده، و به همه آنها رنگ اسلامى زده است! و خود در مقدمه كتاب بدين موضوع تصريح كرده است كه منظور وى از تأليف آن همان تطبيق و طرفدارى از تصوف بوده است.(اللمع فى التصوف، صفحه ۵)

ص: ۲۰۶

می‌شود کلمات را با کوچکترین مناسبت بر یک سلسله معانی که میل دارند تطبیق می‌کنند بی اینکه ابداً مراعات لغت و موازین سخن سنجی و ادبی را بنمایند. لابد فراموش نکرده‌اید که در حالات بعضی از اقطاب و سران صوفیه نقل کردیم که او می‌گوید: منظور از غضب کردن موسی علیه السلام بر برادرش هارون و گفتن «مَا مَنَعَکَ إِذْ رَأَیْتَهُمْ ضَلُّواأَلَّا تَتَّبِعَنِی أَفَعَصَیْتَ أَمْرِی»(۱) این بوده که «چرا نگذاشتی آنها گوساله بپرستند و چرا مانع شدی»؟!

بدیهی است این گفتار خلاف صریح آیه شریفه است، چقدر باید با الفاظ بازی کرد تا چنین معنی رااز آن آیه شریفه درآورد. نظایر این تأویلات عجیب و غریب در کتب صوفیان فراوان است، صوفیان در این کار تنها نیستند، سایر منحرفان نیز در تفسیر به رأی با آنها همصدا هستند.

۱- سوره طه، آیات ۹۲ و ۹۳

ص: ۲۰۷

روشن است این جریـان، هرج و مرج غریبی در تمـام پیامهـا و تعلیمات و دسـتورات و معارف و حقایق دینی ایجاد می‌کنـد و ارزش همه آنها را از بین می‌برد، زیرا با این ترتیب سدها شکسته می‌شود و غالب مطالب را ممکن است تأویل کرد و هر آیه و روایت را بر هر معنی که میل داشته باشیم تطبیق دهیم.

قرآن صریحاً می‌گوید: «بلسان عربی مبین» به زبان عربی روشن و همه کس فهم نازل شده، یعنی همان طور که مردم مقاصد خود را به یکدیگر القا می‌کنند قرآن حقایق را شرح می‌دهد، منتهی قرآن طوری است که هر چه در آن بیشتر تعمق شود مطالب تازه‌تری به دست می‌آید، بدون اینکه لازم باشد انحرافی از موازین و قواعد لفظی پیدا کرد.

از طرفی قرآن پیروی از متشابهات را قدغن ساخته است و این خود دلیل روشنی بر ابطال طرز تفکر صوفیان است.

ما می‌دانیم که از روز نخست الفاظ و کلمات برای این به وجود آمد که مردم مقاصد خود را طبق قرار دادهایی که در معانی والفاظ دارنـد (یعنی هر لفظی را نشـانه معنـای معینی قرار داده‌انـد) به یکـدیگر حـالی کننـد، الفاظ قرآن و اخبار در عین این که عمیق و پر معنی است، بـاز خارج از حـدود موازین لفظی نیست و امام بطون قرآن مخصوص پیامبر صـلی الله علیه و آله و امامان معصوم علیهم السلام است.

هر گاه باب تأویل و تفسیرهای دلخواه باز شود ممکن است کسـی بگویـد: منظور از بریـدن دست دزد که در آیه شـریفه «وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا»(۱) وارد شده، این است که دزد را آن قدر نصیحت کنیم و کمک لازم مالی نماییم که در آینده دسـتش از دزدی کردن قطع و کوتاه شود! منظور از صد ضـرب تازیانه که درباره زن و مرد بدکار در آیه شریفه «الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ»(۲) آن است که آنها صد مرتبه ملامت و سرزنش کنیم و تازیانه‌روحی به آنها بزنیم ومنظور از عذاب دوزخ، چشیدن آب گوارای آن است! و شیطان که برای آدم سجده نکرد به خاطر کمال توحیدش بود و اتفاقاً بعضی از صوفیان شیطان را

۱- سوره مائده، آیه ۳۸

۲- سوره نور، آیه ۲

ص: ۲۰۸

رئیس الموحدین می‌نامند. البته با این وضع ارزش همه تعلمیات اسلامی و تمام قوانین و دستورات از بین خواهد رفت و حدود شکسته خواهد شد.

اینجاست که باید گفت یکی از عیوب بزرگ مسلک تصوف، همان تفسیر به رأی و «قانون شکنی» است ....(۱)

خداوند متعال همه ما را به لطفش حفظ کند و در تمام عمر آنی به حال خود وامگذارد و ما را در طریق هدایت ثابت بدارد.

«پایان»

۱- از قدمای صوفیه، چون شاه شجاع کرمانی، ابوبکی واسطی، شبلی، جنید بغدادی و برخی دیگر تأویلاتی درباره آیات قرآن نقل شده است. چنانکه ابوسعید نیز مکرر در« اسرار التوحید» دست به تأویل آیات زده است(اسرار التوحید، صفحه ۲۴، ۲۰۱، ۲۳۶) همچنین در تفسیر سهل بن عبداللّه تستری از معانی باطنی قرآن سخن رفته است و همین مشرب در تفاسیر دیگر صوفیه چون« حقایق التفسیر» سلمی و« لطایف الاشارات قشیری» و« عرایس البیان» بقلی نیز تجلی یافته است و نیز اقوال صدرالدین قونوی را در تأویل سوره فاتحه و تأویلات« عبدالرزاق» را می‌توان در اینجا یاد کرد.

تفصیل این بحثها را می‌توانید در کتاب« عرفان اسلامی و عرفان التقاطی» تألیف اینجانب مطالعه نمایید.

درباره مرکز

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ فى سَبيلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱-۰۶۰۹-۵۳به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».


قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه‌ای
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های‌تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹